Monsieur
Mahmoud Khan

هوالله

دیباچه کتاب

مستطاب از منشآت خاطر نقاد
وطبع وقاد مفخر الکتاب منبع الفضل
والاداب قدوة الادبا تاج البلغا عالیجاه
مقرب الخاقان محمود خان ملک الشعراست که در دولت
قوی شوکت قاجاریه خلدالله ملکهم بلقب ملک
الشعرائی بوراثت واستحقاق خلفا عن سلف
سرافراز ومشارالیه بعلاوه فضایل
صوری ومعنوی درحسن خط وبیان
وفنون نقاشی ازدیگران
ممتاز است

اللهم تمم
بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد و علی آله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفوس [illegible]
آسمانی و فکر ثاقب و رای صایب آنانکه در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود قاصدانند و منتجع رایدان یعنی اصحاب [illegible]
ذکا و ارباب کیاست و دها که فکر گره گشای ایشان بیرون از کم و کیف است و رای صواب نمای ایشان معیار نقد و زیف مستور [illegible]
پیدا و معلوم است که بعد از ملکهٔ حکمت یعنی علم اسما و شناخت حقایق اشیا که بتحقیق روح روح انسانی و سرمایهٔ فتوح جاودانی
فصاحت زبان و بلاغت بیان از تحریر آن و تقریر آن بر هر حرفی و صناعتی برتری است و هیچ محبوبی را جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ شر و برائی [illegible]
صهبا شوند بود چه انسان مدنی الطبع و در رفع حاجت شخصی از افراد نوعی محتاج است و مقصود خواطر و مکنون ضمایر بید تقریر زبان و معونت [illegible]
از قومی بقومی و از بومی ببومی متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معقول را در هنگام مقال و شمشیر مصقول را در هنگام [illegible]
مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و دیر نهید که بحسن اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم و وارث تاج و تخت قدیم مالک [illegible]
دافع ظلم و حیف حارس حوزهٔ بلاد و سائس کافهٔ عباد ملتجای جهان و مستغاث سلاطین شاهنشاه ممالک محروسهٔ ایران السلطان
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازال للدین ناصراً و للملک [illegible]
و للعدل ناشطاً و للظلم کاشطاً و للبلاد حارساً و للعباد سایساً و علی سریر الملک قاعداً و علی معارج العز صاعداً تا نغر [illegible]

الرجع طلب الکلاء
2 موضعه ... طلباً
بعروده والمنتجع المنزل فی طلب الکلاء
ق

التردد لطلب
الرایح والذاهب والمجی
لطلب المنزل و طلب
الکلاء ق

عند مبتسم الصباح و تمایل الأشجار عند تنسّم الریاح که دانش بنظر عنایت ملحوظ و دوانا بدولت قرب محظوظ و ربیع فصاحت را بهار
منصب شعر و دلایل ممحل و مجدب است نواب اشرف والا ذو الثغر الباهر و العرض الوافر و الوجه البهیج و الرأی النضیج و النسب المذکور
و الحسب الموفور و الکواکب المسعوده و المقام المحموده و المنزل الرفیع الشامخ و المحل المنیع الباذخ قرب باقیه بارگاه منظور عنایات
پادشاه شاهزاده آزاده نایب الایاله الباهره معتمد الدوله القاهره فرهاد میرزا که با قرب درگاه و قرابت شاهنشاه و تحمل فادحات حکومت
و مهمات رعایت ترصیع کلام فارسی با تازی نمی و هروی و عربی دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای فزاره
قحطان خود را چون صبح از خنده ملل و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز
نتواند داشت از این جمله بحکم محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام
این عقد خاطر دریا ذخایر بر گماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بجهت الکنز و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید
بزرگوار و دبیر عالیمقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار و قرون طرازنده معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیه عصر نابغه دهر جناب رضوان
مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار النعیم و متسرّحاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج
و در مجموعه درج کرد و الحق نامهٔ سلاسل دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و جامهٔ فصاحت را بنقط
پیراسته اند و حجره چنین وزیری و ملک ادب را چنین شیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده
و فاضلان مجرد و دانایان نیک و بد که صرافان بازار براعت و نقادان هر صناعت اند چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل و هم مغفل
تتبع عجایب و روایع این لطایف از یامن خایف التماس متمم و تحبیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیه محزون و تنبیه غافل و تذکره
عاقل نگرند که در این حقه چه گوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود که هیچیک از سلاسل
سلف چهره بیضای صفحه را بدین خوشی نیاراسته و طرّهٔ سودای خط را بدین دلکشی نپیراسته اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت
اعجب معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رقیق به مبانی حلو المذاق و معانی عذب المساغ بحیث تحلو علی
الافواه و تلذ علی الاذهان حفظه بدین لطافت بیرون نیاورده در حقیقت کلام این استاد مضمون معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب
جوه صبح بارانی که این بی آلایشی در حلق تشنگان گواراتر است و آن بی آرایشی در چشم عاشقان زیباتر اگر شاهزاده

بنظم
الأمر کمنع عل
نقل علیه

النابغة
والذی ال
شیئ

آزاده لازال مؤید الرفع علم العلوم وتصفح المنثور والمنظوم درنظم این فواید خراید وجمع این اوابد شوارد از
عمدهٔ طلب تفحصی کرد ولی چون سلالهٔ خاطر وزادهٔ طبع آن سید عالیمقام در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده متفرق
بود چنانکه علاقهٔ دُر و رشتهٔ گوهری که منصرم و منفصم شود و هر دانه در رخنه یا شکافی ضال و مجهول الحال ماند جمعش معتسر باشد
این جمله بدین مستبدات نیز متعذر مینمود بدانچه در مجموعه مضبوط و مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فصل انتخاب رباعیات کافی
وافی و اقتفای کتاب و اقتدای اصحاب را کافی که دامنی از گلهای بستان و ترانهٔ از نغمهای هزار دستان باز نماید که این
باغ را چه رنگها و این مرغ را چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد دولت
باد این شاهزادهٔ آزاده برمراد دل وکام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی و بوائق ایامش گزاهتی مرساد
ما ترادف اللیل والنهار وتعاقب القرون والأعصار

این دعوت را بگاه تهلیل

آمین آمین کناد جبریل

والسلام



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوبان اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان آمنت بمن نوّر بک الظُّلم و اوضح بک المبهم وجعلک آیة من آیات ملکه و علامة
من علامات سلطانه رقیمهٔ کریمه رسید و اسباغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و
بستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارت نامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از جیحون تا فرات کمتر آب و
خاکیست که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که
موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر
بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید از کار آن طرف جمعست و بهیچ جهه دغدغه و پریشانی ندارد بار اول نیست
که بغداد خراب را بیمن قدوم شریف خود آباد کرده اید مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده با تیدای نوریت بنده چون انوری
هزار وقت آنست که بار دیگر آبی بر روی کار آنجا دمید و باران رحمت بر خلق آن سامان بباریدکاندر امید قطرهٔ باران تشنه اند

کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت ارزنة الروم بود بحمد الله لطفی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است
بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری که در قرارنامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان شده بود
بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاده کار تجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و
بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ
که بسفارت منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید هست که
بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای
این دولت همه امور جزئیه سهل است و شریعت ما شریعت سهله سمحه دولت روم هم بتأیید شاه مردان ضربی خورده و حسابی برده اند
همینکه از اینطرف سپاهی متعدد بر دو قلاع مسترد نشود ان شاء الله آرامی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متینی هستند این قدر سبک
شکوک و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان از قشات بابان روشنتر است که نوکر قدیم این
دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرمیت با نظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست
دارید خاطرتان جمع باشد و تقلبات ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف نیندو هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان است
همانرا بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنک دانای خود ما را بدانیم سگشان صدهزار بار برابر این دوستهای نادان منحوس
که عیاذاً بالله همسایه ملک محروسند شرف دارد نه از روس حکایت کن نه از روم بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت
چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا و ما فیها سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلای
تو که در وصف ثنایی بسیار بگفتیم و نکردیم بیانیت عجز الواصفون عن صفتک این بار که جا بجا را آمد این چه طور مطلب نگاری و
دلربایی بود که تا مهر از سر نامه برگرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم که این جنس سخن را
نام چیست یک دلیری کنم قرینه شرک نکنم لا اله الا الله و السلام سواد رقمی است که مرحوم سعید و
طاب الله ثراه بخط قایم مقام میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین ماموریت مصالحهٔ عثمانی
مرقوم فرموده اند بعد از شکست چاپان اوغلی سردار عثمانی عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند

که تعریف و توصیف چند که از سرعسکر ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سرعسکر که از دولت عثمانی کبیل
مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد
انعالیجاه که او را با آن شدت عالم با داب مناظره و آشنا در فنون محاوره دیده و دانسته است همین مطلب را نیز بداند که اگر ما به
آنعالیجاه را در همین علوم و فنون دون مایه او میدیدیم و بهره و بر نمیدانستیم با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم دیگر آن
عالیجاه نوشته است که سرعسکر بهرچه ما دوست ناطق است دارد هر چه ما دون نیست سالک و ما تصدیق عرض آنعالیجاه را در این باب میکنیم
لکن در نظر آنعالیجاه البته هست که بر ملوف با آنکه اختیار نامه طالش و قراباغ را در بغل داشت چون از صدر چندان مبالغه و اصرار
نشد و قایم مقام بجنگ جویی متهم و بر کنار شد همین سخن را اشتد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود و هر نوکری
که از دولتی مامور چنین خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و لکن آنعالیجاه هم باید بهمین
سیاق خود را بسرعسکر بشناساند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهرچه خیر و صلاح دولت قاهره است ماذون و مختار داند
و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال بیشغل و بیکارند و تأنی و تأمل ترتیب میشوند و در مکالمات
دولتها استادی بهم میرسانند راست است فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند و این طور استعداد
فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هر که در کار تر است پرکارتر است و هر که بیکارتر است
بیکاره تر است حضرات قدس الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلیم و تعلم آنها هزار بار بهتر و
با نفع تر است مَنْ رَاقَبَ النَّاسَ لم يظفر بحاجته وفاز بالطيبات الفاتك اللهج دیگر اینکه نوشته بود که اینکار کار
خطیر است و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هرگاه ما پر اعتنا بشان این کار ندانستیم لازم نبود که مثل
آنعالیجاه کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهشی که
بالفعل سرعسکر در باب حدود قدیمه میکند امضا بداریم و مصالحه نامه مضبوط با همین قیود و عهود و شروط که در عهدنامه نادری
مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس ملک ستانی از ما ندارند و همچنانکه ما هم
این هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب جاثقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هرچه در دست

دارد

داریم همه را بدهیم منتها را میدارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف باستعمال هیچ تدبیر و فکر نیست لکن
آنعالیجاه را از جرگه کل چاکران برای اینکار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است
و عدد سپاه و تعداد استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را بتحقیق میدانند و از امداد سرکار اقدس سلطانی و فتوح عراقی
و ولایتی و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مدار میشود و سیورساتی که از خوی و ایروان بمصرف سپاه تابعه
برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که در دو سال سابق با آنطرف کرده ایم میزان کار و معیار قیاس در دست
آنعالیجاه هست و درانمدت که وارد دار زنة الروم شده بشرط درست و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امرا آل عثمان در منال
و در یخال برچه منوال است و علاوه طایفه روم با اولاة آنمرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کمک امداد و
سواره اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علیق چه وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و قصه راه
و انقلابی در رعیت و ولایت هست یا نیست و احراس و احتسابی از عزیمتها و هزیمت خود دارند یا نه و پاشایان اطراف و آقایان
اگر وحشت و دهشتی از ملاقات سر عسکر بهم رسانیده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را
بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آنمیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا
که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن تتبع و
تمرین میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که با این شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل
عهود صلاح داند مأذون است که بکند و لازم است که هرچه میکند بشرط جرأت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را
در اثنای چنان خطیره قبیح و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته
گشایش یابد من راقب الناس مات هماً و فاز باللذة الجسور امروز انظار دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت
عظیم چشم و گوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آنعالیجاه و رشد و باشیات داده شب و روز در انتظار اند و دولتهای
خارجه از هر طرف در هر گذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالک خطیره
و علایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر میباشد و تا کسی بر بحد نزدیک نشود و مثل مو باریک

زن

نشود محال است که در مضمار حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در بحر عمّان سفر
کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نمی‌سازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با علوّ همت تمام نمود و در هر حال بفضل
خدا و باطن پادشاه الاهی مستظهر بود و کار را هر جا که قرار گیرد گذراند دیگر در باب شهرزور و زهاب که با اینهمه تفصیل را
در ملفوفه علیحده داده‌ایم با این جهت است که هر چند متابعت نادر و شاه طهماسب نقض دولت قاهره نیست و راه بحث بر ما
نمی‌شود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی
از قصه‌خوانها و تاریخ‌دانها میدانند سایر خلق این چیزها نمیدانند و نمی‌فهمند همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب و اذهان ثابت و نقش‌پذیر میشود که این ولایت و ایل را شاهنشاه فلک بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاه
داشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم میگرفت و تا بما سپردند تشر ما نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب
هم بر روی آن رفت به آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا اصلاح کل را منظور میکنیم نه صلاح خود را لکن ارباب ننگ و نام
از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زبان زبان عوام ما اگر از این یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان
لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان زنهار که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب ایل بابان و
ولایات شهرزور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گزیر کوتاه شود باز هم اذن و
اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزایی و قوه انشایی
بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید
و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هرگاه طورهای دیگر ان شاء الله تعالی از پیش برود البته البته بهتر و خوبتر
باشکوه‌تر خواهد بود و همچنین جاها است که از دست پیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت
تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۱

کاغذیست که مرحوم قایم‌مقام بمیرزا صادق مروی وقایع‌نگار از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسّر لی امری
و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید عریضه را رساندم جواب مبارک دادند تاج تارک خواهید فرمود چیزی

دارم

دارم که قول معروف شما را نطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم ان من شیٔ الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم لتاب شما غالبا کلیات نوائی بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه سحر است
بفضل الله صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مقعدتهم هبأ وافئدتهم هوا کلیات خاص عقل است جزئیات کار
نفس ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد قامع الرأس عجب نفس باطل السحر لبین و کبر هوا هباکن
فتورده هر غرور جامع الخیرات مانع الشرور مشهور شد از آیت و آیت جهدی منسوخ شد از هیبت و فتنه دجال ؛
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب تلافی تعبات نمیماند
خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد والولی اولی باخذ الثار والله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کوتا
ان شاء الله تشکیم زود است که از ملجم بدامنه خواهد رسید و نعم ما قال النابغة ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع
الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمة الی الیوم قد جربن کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات نوائی مانند شمس
منحصر بفرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز ممکنت این نطق و بیان مقدور نشده و این سهلترین معجز آنکلک
بیان است بلی بدایع افکار سرکار زیر ور یکجا بجائیست که دست هیچ آفریده بدینجا نرسد طور ماوراء الاطوار نه نبوت پیغمبوام
کنفش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب عبد الله بن معن چنین بود همچنانکه انوری در هجو عمرای و مولوی در مدح حسام الدین و بروجرد
در صحبت کاتب سفر ماید که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میل بنهایت حاصل شده زود ناشر حا و تفصیلا نزدک عزا و تفصیلا
اعجبنی الدهر فی تقلبه کل احوال دهر ناعجب حوض چیست و فراش کیست و پاشویه کجاست و اکویه کدام و ما حب الدیار شغفن
قلبی و اکویه مردمان نغز گفتار را همچنان دمان لذت دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را امان از و اکویه از هرچه بگذری سخن دوست
خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود جوهری ناقد بود لها فی عظام الشاربین دبیب فتمشت
فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه خورشید داروی جمشید را از رونق و نمود انداخت رم کم شد و بنج کنجی گرفت دیگر مدیره و
شمپناس را بذریعه و التماس زاجر و فاجر نباید خواست سبائی را زیرا عجب که با انباری شما آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
ظلم الی الخمر الحلال والعذب الزلال نگارخانه و قایع نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه خلد فیها ما تشتهی الانفس و تلذ

رتم و تنبه و قوم و بنج و تدبیره و شمپکیل از اقسام جوهریات و مسکرات است سبائی بمعنی سفردشی است

الاعـ

الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنیی داری بیار ازآن معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه هر وصفی که گفتنی در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله در قائل امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تا زمانی باندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة تقویم پاری نیاید بکار اگر می آمد گرد دل نمیبرد قم غم نمیخورد کار تسلی قد عز ناک فقم نمی گفت مخبر سعدی لا حبیب بعدی سکفت وار حدوث است کار بقدم نباید داشت از غوانی بکار کاغذ عصر بکار است احادیث مرویه هرچند حکلی بالاتفاق طاهر و طیب اند اما بعد از نقل حکایت و سمع روایت حکم مقرع و ثیب خواهند داشت خلافاً للجان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلنا و لاجان اندی بها از جان ثم بهجتی فاصبر فی کل اللسان فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است ربط بوجد و حال دارد اختلاف اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز گردد ز روش گاه بگاه لا یسعنی ملک مقرب کجا و شغلینی یا حمیرا پای استدلالیان چوبین بود اما حرب ساده ترک خاص بهرام چوبینه است سرهای بی تمکین را جز پای بی تمکین نشاید سپرد معارضه مثل را از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیاز ند گمرهان محتاج دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل فی العشق تسونی دلیلاً ما وجهک اوضح الدلایل تا لله کنت الا فی شقوتی لوم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بجا یار دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و رایحة ما حوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة رقیمه جات شریفه بعد از انتظار بسیار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضه سرکار رکن الدوله در باب تک رقیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما اداء بهانه گرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم با بیسببی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بگستی حاکمی و رنجوری رواست شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرمودید بیا که نوبت تبریز و وقت بعداد است آدم و وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت با اینجا نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار پای

گر گرد قم کار تسلی و مخبر سعدی کن به از زد و جای وقایع نگار است

کار

کار ایستاده بودند با زهم کالجبل لا تحرکه العواصف هستند اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا ملک خوب مستحضر است

اینجا مذکور و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خانرا از فارس با عراق براین داشته اند که آنجا بر خلاف عقیدهٔ اتقیا قدیم باشند بخدم

صلوات الله علیه که با ور نکردم و نمیکنم العیاذ بالله بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او کل بهشت مخمر در آب حیوان است

بنذر و هر چه میکنید خوب است تا بسر خود ترس بدم سایشته صد هزار خندانم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی

حسن چها از اینجا در دل برده باشند فراق یار که پیش تو پرکاهی هست بیا و بر دل بنده و جلا بر بین که کوه لوند است البرز است

و دماوند داشت جلا بری باقی نمانده مثل طفل یتیم مالراسپ صاحب متاع بخریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلا بر نامه طی شد

مقاله استحمامیه ابتر ماند مثنوی را حسام الدین میکفت نه ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در

در منقارش ای شب هجران تو بیداری برون از روزگاری یاد آن شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده

بدین وزن و ردیف از رو تکرار رسال فرمائید که بالمره محروم نباشیم فرمودید بار دقایع نگار رباعی و دو بیتی با را شغول

داشت زیاده زحمتی بطبع خود نداد کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان کروسی از خراسان نوشته است

بابی و امی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب و تشتری خلف الرجال القول وقت نباته و قطفت انت القول لما نورا بیت

که از تحریرات شما محظوظ شده ام در این مدت زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد همان الفاظ و معانی دلپذیر

شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حالا چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدا

نخواسته قصوری در محبت من کفته اند یا فتوری در مودت خود دیده اید ذو الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام شاید

بلم الصحیفة و المقلمة و ادن المحبرة المفعمة تا اختر از چرخ برز آری و یاشی بورق کوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار

لم تر عینی مثلکم فاضلا لکل شیء شاء و شاء ابدع فی الکتب فی غیرها بدایعاً انشاء انشاء الله از اوضاع و احوال عالیجناب

فرزندی میرزا محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب

فرزندی بناچار دور شده ام شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیما همچنانکه فرزند عم نیز هم و فقه الله

در همچال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع او را بعهده بوده

همان مفصلاً مطابقاً للواقع مرقوم فرمایند کاغذیست که قائم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی
سرکار نایب السلطنة العلیه نوشته است وهی احسن الکتب عربیاً وفارسیاً کتبت ولم یکن کتابی
حاکیاً عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن ودادی ولا بنانی عن جنانی ولیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یعنیه قلبی و
یحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی وایضاح مقالتی أتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نار من القصب فی شبر
من القصب ام تحکی سواد المداد عن سویداء الفؤاد ام تکتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا وقد کلت الالسن وعیت الخواطر
وبلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک وحویت فی بعدک دایم البداقی لم ادر حقیقه حرارة الحزن وغزارة المزن
حتی حال بینی وبینک البین وشهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الان متقلب بین طوفان ونیران جامع بین الماء والنار
واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران خیالت کرده در دیده مصور ز شب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه
ز شب فرزند آزر تارة یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق وما اعجب فی هذا الحال الا بقاء عمری ودوام صبری لا فی مع ما تعرف
من رقة الصبابة افوق علی صم الصخور فی الصلابة لا تحرقنی النار فی تاججه ولا البحر فی تموجه کانی عاص خلد الله فی سقر کلما نضج
جلده بدله جلداً آخر او سمندر تعشق النار وتعیش فی الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج وعیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت
جمع الضد من ضعف الجد وان کنت واحد سعید لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب وما کنت کحالتی هذه کل یوم فی
کرب شدید بل کل آن فی موت جدید انی لموتی غیر ان لمنطقی حرفاً وصوتاً اولیس موتاً ان اراک مفارقی اولیس موتاً لعمری
انی اری من هجرک ما یرویه الناس من طیران الروح وطوفان نوح ولو کان لی صبر کصبر ایوب طاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم
ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب لما اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک واشتیاق غرة جمالک وان لم اجمع خصایل النبوة
فقد جمعت شمایل الفتوة وعلیک بالرحم والمروة ارحم علی بروح فیک قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق مخدوم من
امشب که نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت از شب رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از
مخادیم و احباب تشریف دارند که هر چه در دنیا و عقبی مامول لها و جابهاست در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است
صحبت عیش و عشرت بهیچوجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی که کو تا مجمع ما بمقدم شما

لسهری

سپهری بی فروغ مطربی دلی بی حضور شمع و گلشنی بی وجود گلبن و عقدی بی رابطهٔ نظم و سلکی بی واسطهٔ عقد و کعبهٔ بی منی و مشعر و
جنتی بی تسنیم و کوثر و کفی بالله شهیدا که آنچه عرض کرده‌ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل حشو تمهیدی
اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما دل بهر بار ندارد و تاثیری در دل و جان ناتوان کرده که فوقی بر آن ممکن و مقدور
نیست مدتها بود که روز و شب گاه و بیگاه با هم بودیم و معاشرت یکدیگر خوی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار نگذاشت یکبار
ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار است لست اقدر علی کتمان حبی و لا اکاد عنان قلبی یزید فی الصحبت
وجدا علی وجد و یجری القلب فی الغور و النجد و ان امکننی اسکن القلب من الزام حضرتک والله دام فی الایام ان تجد تمسک لک
فی العیش و السرور و لا اخشی الموت و النشور و عشت حیا و ریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک و ارجو من عاجل الهم سلاک و بذلک ان
تسمح بی من صحیح یراعتک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و ان لا تحرمنی بعذر تراکم الشواغل عن نیل صحایف الرسایل کی ترتع
ناظری و خاطری بعد ما قاسیتهما و اذیتهما بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عبقة الریاض غدقة الحیاض معطرة
الشمایل معطرة الخمایل مغردة الحمائم موردة النسائم و ارجو الله ربی در بکان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات علی احسن
الاتفاقات و یدیم السرور لی بلقائک و بمحبتک و صحبتک و السلام خیر ختام **کاغذیست که قائم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ**

نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحه روسیه نوشته است

عرضه داشت تالان زده قدیم آه از فشار آه ازین قوم آه از آن دم اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان
محصل قاجار و دادن ناچار امان از چاقو امان از مقراض دو هزار خواستند چهار هزار دادیم یکی فرمودند دو تا فرستادیم اللهم العن اول
ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یغمای اول که در مقدمهٔ امیرخانی به نگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک غارت دویم که در مقدمهٔ
سپهداری بخانوادهٔ اجداد و بتول افتاد اللهم العن العصابة التی دخلت تبریز و نهبت البیت اللبریز من الچاقوهای التند و المقراضهای
التیز تالان سیم که در مقدمهٔ روس منحوس تیر سیم بکوبیم یکتا بجان و کاغذستان و چاقودان اقل سادات آمد اینها همه کم بود که تاخت
و تاراج چهارم بفرمان شما و محصلی نجف آقا شود تو ایمان داری اسلام داری مسلمانی کو مروت کجا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ
و کیمیا هر کس بسر رسید بسر رسد که سارقهایی که شاهزاده برای نایب السلطنه فرستاده دیدیم و قیچیهایی که وزیر برای آقا مقام فرستاد

چه شد بی انصاف بی مروت من چه جواب بدهم رقم برچها را درآرم و چاقوی دو سر از کجا بیارم پیشکش کنم این دیگر چه خواهش است

چگونه فرمایشی است مگر من تاجر تفلیسم یا صاحب انگلیس یا چیزی از جایی شنیده اید و بخطره افتاده اید مثل آن دوسری که شما

شنیده اید شمشیر بود نه چاقو و حد من داشتن نه خود من بخدا که این سفر بعد از مرخصی از خدمت شما هیچ چیز دو سر ندیده ام مگر یک

که دیگر و قبل از مصالحه پیش ملا بخشی ترکمانی زائید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید دو سر داشت و سه گوش و یکتن

مثل آذربایجان که یک ولایت در زیر لگد دو دولت روس و شیعه از دو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشه

دیگر در آمده و مدعی ایروانست فعزرنا بثالث رقعه ایست که قایم مقام میرزا بزرگ قبل از مصالحه

روس نوشته است مخدوم من مکتوب جناب عالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان اتفاد ایروان شده بود الحمد لله

بنظر رسیده است اولش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار روبروی ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد ماندم

وگشتم یار بانده و رنج و غصه و تیمار اما از روزها همان حکایت مفارقت بود و نا تمام فرستاده بودم گذارش سفر نخجوان خوی

خودمان و ماموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بنده شما با ایلچی برای سازش و کره بعد اخری اختلاف آرا و سایر غرایب اتفاقات را

نداشت یا لا عین رأت ولا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان ملاقات را با حسن وجه مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی

قبض این تنخواه که موقوف علیه مصالحه است قبل از موعد انکمنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد که بار اتفاقی

صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی داستانها را فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه معروض آستان خواهم داشت امروز

ده ساعتی نه ساعتی را چندان طرف نیست که مجال اینهمه حرف باشد و السلام کاغذیست که قایم مقام میرزا بزرگ نوری

در مراجعت نواب رکن الدوله علینقی میرزا از تبریز که یک سال بعد از مصالحه روس آمده

بود نوشته است حبذا بخت ساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم مشفق مهربان شعر برکله های

دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد و بقای عهد مودت گردید کلک مشکین تو هر دم که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده

که آزاد کند گله فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده ام مگر خود هنوز ندانسته اید که فرمایشات سرکار

عین صوابست و مسئله بی جواب اگر شما به بنده مخلص رقیمه ننویسید و رشحات کلک گهربار را از مخلصان امیدوار دریغ نمایید حالی

مهربان
اسم جنیت در
محال آن الان برای عوض
که از محال الان بر ...

الحق

رنجش و گله هست برخلاف که هرچه زحمت دهم خوبتر است خوبرویان را شاهدی سزاوار است و زشت رویان را مستوری چهره زشتان

چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد طیب عنبر هرچند مکرر گردد دلکش‌تر است و بوی سیر هرچه در ضایع‌تر شود ناخوشتر اگر مرا بالمثل خدام

مخادیم گرامی را از روایح کریهه پیاز و سیر رنجه و دلگیر نسازم راحتی بر ایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته بلی در باب چاقو

دارید جوابهای شافی در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز مرغوب بحضرت سامی انفاذ شد معمول

طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و بجا که خوبتر از آنها در کارخانهٔ فرانسه و انگلیس بدست نمی‌افتد تا چه رسد بکارخانه تبریز

و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستاد دید که آفتی بود و آن شکار افکن کزین صحرا گذشت گنج جو بود

گر و انگه چاپی و قندکنار که در این مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقائی

در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه بلی از این سه متاع اگر در این حدود وجود

هست از بخاطرهای بساط و انبانهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی که موکب نواب رکن الدوله

بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید برای کوهرکان بروجرد محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه

چاقو تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکمه

داشت بگوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت آن تا امروز برای صواب نمائی

ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله و مستعیناً به و مستمداً منه تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است مخدوم معظم مکرم خبری نخواسته‌ام که در آن و کلی

نیست کسی که یک سطر خوش شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه و سرمشق شکسته و نستعلیق نسخ خوا

دو سال است بمضایقه گذشت یا مماطله اگر امدادی فرضاً در کار و رجوعی میخواستم چه میکردید بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان

کشید بنده که شما کمتر عریضه بنویسم عیبی ندارد چراکه حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید یا

چنان بعجله و شتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد بارای این بار مثل هر بار بکنید ملک کتاب محصلی است مثل ملک غذا

جز دوان سرکار را بعزم تماشا نخواهد و برسم یغما بر مثل دزد بیموقع برتق رفیق بر داشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت بقدر

بساط اسم صندوقدار میرزا صادق وقایع نگار است

بدانکه اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالک رقاب شاهزاده خسلی و

دستی ندارد همه گویند سخن گفتن سعدی دگر است شما عرضیه منشید بروجه احسن خوشخط مربوط تر

منبوط تر بدانچه است که گاهی عبارت نمیکنیم **این رقعه را معلوم نیست**

که قایم مقام بکی نوشته است باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد

نامه نامی که باده مشک تر و نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین جایی رسید و ساحت خاطر را

رشک باغ بهشت و موسم اردی بهشت ساحت مهجور مشتاق را حالتی عجب پدید آمد که جهانی

عشرت داشت و دل در آتش حسرت گذاشت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی

مطلوب مشتعل یارب این آتش که بر جان منست سرد کن زان سان که کردی بر خلیل بلی رسیدن

این قاصد و رساندن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از

محنت بود و خاطر پریشان را با همه اشتغال داد که نعوذ بالله اگر شمه از این معنی باسمان رسد و فکر انتقام

کند خدا امید اند ازان عهد و زمان که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر

جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک

سامی رسید و سر الکتاب نصف الملاقات ظاهر شد باده خاک آلودمان مجنون کند صاف

اگر باشد ندانم چون کند جایی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان مایه حیات و سرمایه انبساط

شود نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد و صحبت صنما بهشت

باشد هجران بود دوزخی پر آتش باشد ما در خور دوزخیم یارب هرگز در خور بهشت است بروخوش

باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من

بودم که بر مرغ جان و تخم چشم خود رشکها داشتم که چرا آن بر لب دلدار است و این محرم دیدار حالا از بخت

اینقدر حوصله و طاقت بهم رساندم که می خورند حریفان و من نظاره کنم بخدا سوگند بعد از این طور

تاب

تاب و توانائی ندارم و انتهد صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفساً الا وسعها تا تو رفت
صبر بود کردم اکنون چه کنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه بسکام رشک و غیرت سایه خود را از
کوی یار رخصت بار شوان داد اکنون همه را در میان می بینم و خود را در کنار می پسندم ارکه بار ملتزم
صبر و قرار باشم لا والله تا چشم من از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون
که من از روی تو دورم یا رب هر کس که بر دیت نگر دکور بود **وله ایضاً** مهربان من دیشب که بخانه
آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم صیفی مستقی الوصف که نامه یار و محرم راز
بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سربسته بطاق ایوان است و گلدسته باغ
رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون فی الفور با کمال شفقت و شوق مهر از سر نامه برگرفتم
گوئی که سر گلابدان است ندانستم نامه خط شماست یا نافه مشک ختا نگارخانه چین است یا کارخانه عنبر
دل میبرد الخط نگارین گوئی خط روی دلستان است پرسشی از حالم کرده بودی از حال مبتلای فراق که
جسمش اینجا و جان در عراق است چه میپرسی تا نه تصور کنی که بی تو صبورم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای
من تب خیز است بلکه از ملک آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جان عمر بیزارم گفت معشوقی
بعاشق کای فتی تو بغربت دیده پس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
بی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان بازیچه نیست لیس بنا لعب ایام هجر است و لیالی بی فجر در درد
دوری هست تاب صبوری نیست رنج هجران موجود است راه درمان مسدود یا رب تو بفضل خود بستن
بار الهی زین ورطه هولناک برهانم همین بهتر که چاره این بلا از حضرت جل علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی
از میان برافتد و بخت بیدار در وز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام **کاغذیست که قایم مقام
بفاضل خان گروسی نوشته است** هر ملک وجودی که بی تو بگرفتی سلطان خیالت
بنشاندی بخلافت حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال نفسی بی یاد شما گذشته یا نقش خیال و آرزوی

وصال

وصال از دیده و دل محو گشته باشد ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل منقیه انیقه که غایت مقصود
دل و جان جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء فی الغلیل والشفاء للعلیل رسید و خاطر ارزومند را تسلی و تسکین
داد من نمیدانم که این سخن را نام جنسیت نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لاتعد و لاتحصی که این
اوقات دارند اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مسطورات آن مصروف داشته همه کار را
بر کنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد ازان حوادث ایام دوار و انتقام فرمودند بان فقرات ثلثه
رسیده عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق ازاین طایفه است
ثانی مقدمه مجید مغفور فرمودند بوکیل روس حکم کرده ایم و بسردار روس نوشته امید هست که انشاءالله
تعالی جواب بر وفق خواهش برسد ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلی خان بشما رسانده باشد
هر چند نرسیده نفاق مابین اولاد مرحوم نجفقلی خان و اختلالی که در کار حکومت باعث شده همینکه اندک انتظامی
حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد خصوصا حالا که موکب والا عزمت دار الخلافه و تشرف با شما
بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایه بهجت ضمیر است نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا
چه خوش است کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان گروسی در حینیکه
یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بگرفتن میرزا العلی اشتیانی
بود نوشته است خدا من صبا بخدا اما تا تقلبه امروز از رسیدن این کاغذ بحمدالله
رفع کسالت شد و حسن بمایل قصیده ابن خیاط جان و دل را تجدید و نشاط آورد خصوصا این بیت اغار اذا نسیت
فی الحی انه حذارا علیه ان تکون لحیه معنی دوستی و دوستداری همین است و هر که جز این باشد نه عاشقش خوانیم نه صاحب دلش
دانیم بقول شیخ کل مدع کذاب یحیی خان روانه است کاغذ پر پوچ بی حاصل چندان باید نوشت که تلخه جا نکند تمکن
کرده حاصل زند کافی عالم صحبت احبابست اگر حضور مقدور نشود نا چار بغیاب بتوسط قاصد و کتابت
سخنها که بیان من و آن غالیه زلف بزبان بود دی اکنون بر سولست و پیام ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست

بایت

یا لیت اگر بجای تو من بودمی رسول   در جواب سایر مطالب و ابیاتی که مشعر بر بنیح آثار صاحب ال احیا
شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان انجا خواهد آمد در خدمات محوله باو شما
تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه میرزا تقی را مراحم خاطر والا واطمینان که شما خود بجهة جامعه معلومه از من دارید
مطمئن ساخته انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم سرفرازی شو کل المارب مازجوه بحضرنا حالا وکلا بجذا
جز بی خوابی و بی ارامی وتشویش و اضطراب وصحبتهای دیگر آیتهای جانکاه هیچ حاضر ندارم اما امیدوارم که
عمر باشد تلافی همه را یکدمه صحبت شما بکنم یکدیدنت تلافی صد ساله فرقست حکیم کنبل زیاده از من مشتاق است
بهر مناسبت خود میدانند و خدای خود اما در حقوق اشنائی بسیار باید ببندید بهاو را خصوصا با شما
کاغذیست که بفاضل خان درحین حرکت از خراسان که
در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله
ثراه بدار الخلافه آمده نوشته است مررنا باکناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا
وسائل بامنازل بامنازل الثانیه طول العهد والم البعد و دهشة الالباب فی فرقة الاحباب وهل نعمن من کان
اقصر عهده ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال فردا که روز بیست چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد
اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاء الله تعالی ورود دار الخلافه است وهر چه بسعادت
حضور نزدیک میشوم بواعث شوق زیاده قوت میابد هرگز اینقدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتبات
جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود در راه بودند و پی در پی
آمد و رفت میکردند هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالت بالکل می آمد وگرنه هردم از
هجر توست بیم هلاک هرچه از اذربایجان یافته بودیم درخراسان باختیم فارغ الکیس وصفر الوطاب
رضیت من الغنیمة بالایاب راجع نخفی حنین هستم یعنی سردار و ایلخانی با این همه بهمین خورسندند که
الحمد لله یکمشت ابروئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشد تا باین تهی دستی در دار الخلافه

چه بود

چه شود از احوال دوستان صادق الوداد بپرسد و از فرزندان عزیزم غافل نشوند انشاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته

هر شکر گز لفظ تو جید طبع هم بران لفظ و بیان خواهم فشاند ما سعد یا گفتار شرین پیش آن کام دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری هزار افسوس صد هزار دریغ که مرا چنانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاء نظم تازی نیست که انهمه عبارت پرداز بیاروده درازی و اسب تازی کنم ماشاء الله خامه ات که عنبر بیز است و آمه ات عنبر آمیز و نامه را عطر امیز میکنی بازار خوش و اش باثیر میکنی کیست که با مایه درویشی با آن قافیه اندیشیها لاف مشی و منشی زند مصی زمن والخلق یستقصون منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی بر سر من معفری کردی کله و آن در گذشت حالا بیائید و به بنیسید که صریر کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان چه حشری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض داده در یابد نگارخانه چین و جمال لیلی را در طی این عبارات یقین اهوی صحرای حسن ناف بر زمین نهاد و نساج دیباج قسطنطین بوریا باف اتصاف خواهد یافت منهم تشبهی با نهاه مور زم و این فرد خواجه علیه الرحمه را متعرض شدم ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی بیا بنصایح حکیم الهی میفرمایند در هر مقام تشبه کامل خوب ست مرافعه من با شما محض استکمال و کسب افضالی است برای من بر شماست که در جواب عتاب بفرمائید و اگر سماجت میپسند محض حاجت بدانند بیدست شنا در شوان رفت بیا پایاب باشد که شما را نیز از این گونه چیز نویسی نگذر تجری پیش از اینکه هست دهد بلی هر زبانی را بیانی است و هر انسانی را لسانی و هر میدانیرا پهلوانی و هر دیوانیرا عنوانی و هر خوانی را زمانی و هر خواننده را بازر کابیر اشجانی و هر ایوانیرا سلطانی و هر سلطانیرا دیوانی هر بستانیرا بوستانی و هر بوستانیرا خزانی و هر سر عشر خوانی را هر قرآنی سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرآنی را سوره الرحمن اگر کاشان است پاسنگان میخواهد و اگر اصفهان لنجان و اگر جوشقان است لنجان لازم دارد اذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی دامغان

بنوند

نیشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهدی روانست ایخدا پشت سمنان دامغان است ایخدا

این معضل و مسلسل کفش از آنکه بدانید که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد اشهی کلامی یکی که بشما زیاد

گستاخ است رقعه شما را خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات

عاریه ارا او بر داشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادی غیر ذی زرع هر گاه آنچه از مردم است

ببرند ثبت الاعتراض و لا یبقی من سواد غیر البیاض بیاض من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم فاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فی البحر و البر وقایع نگار بعد از ورود دفتور الرانی در طلوکتاب مستطاب که رشک

نگارا ژرنگ ... مانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید

خطاطیف جن فی قمیص جهال نه تند بها ابدالی نوازع از قراریکه مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سرکار

و قسوره زور کار با نشاد ضاله مصروفست هما فرض تر زین کار دارید جائی که باشد نقل و می بیکاریست

این کارها هل العیش الآن تلذ و تشتهی و ان لام فیه دو لشنان و قندا یا و صحبت شریف سامی دنیا

و مافیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست مردم اسرار مفسدت را بر فرمینویسید بنده

ایات شوق و محبت را اشکار و عیان بعرض ضمیر رساند دل از بر من کم شده بید انشوئی عالم همه دانند که اندر سر است

بید اتر از زین کر بتوان گفت بگویم تا باز بحریکی تو که این راز نهان است گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز

رسوای غمت را چه غم ار سود و زیان است کو در سر سودای تو باز م سر و جان زانک سود ی اگرم

زین سر و جانست همان است کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بحمد الله بنده

نه اهل آنم و نه این من و فکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء هران ساعتکه با یادمن آئی فراموشم شود

موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند بما و شما چه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه ارسلت و دینی و ایمانی از دنیا و آخرت گزیراست در صحبت دو ست

ناگزیر است اللهم ارزقنا والسلام وقتی که فاضل خان گروسی تذکره انجمن خاقان نوشته
بود احوال مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر از این
کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی
در حضور جمعی قلم برداشته مرتجلا این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد شریفش محروسه اصفهان در عنفوان بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آید در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشاء غالباً صرف همت در در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی در ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل بمسائل نظم و نثر میپرداخت و گاه گاه که دیده التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایه رشید او عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجایی رسید که یاقوتش به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار و لم یزل یستفیدون الناس به و یستفیضون من فضله و یستعجبون من لطفه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و جلت منیته ولم تقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبه عن الفلسفة بالمعرفة و عن التحلیه بالتصفیه اصطفی التقدیس علی التدریس والتکمیل علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالقی الم العشق والقی قلم المشق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدال از میانه برخاست نامه شوق فرو خواند خامه مشق فرو ماند آتش وجد و طرب در فرفن ادب بسوخت غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد میجست و بحچند از پی زهاد و عباد اقتفا و کشف استار از اهل استار میخواست عاقبت چون جان طالب تنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد اذا اعظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب در خدمت زهاد و جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از آن حاصل امروز بر وجد و سرود وجد طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف بیشی میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک

ماند سرو قدش از بار غم خم شد و چهره گلگون از تاب درد راز و کار دل با یاس و حرمان
افتاد و کار درد از چاره درمان درگذشت فاعانه جده واغاشه جده و بلغه الشوق الی حضرة
العیش فدنی علیه العشق بنظره وامتحنه الله بجذبة قلبه بجذبه شعله ناری چنانکه برق شراری از آن
عرصه عالم قلوب را عرضه التهاب سازد در خرمن وجودش نفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بوده
کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد صندوق کتب مقروض نهب گردید هو العشق فاسلم ه
بالحشا بالهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیاید خاطر مجموع بسبب
طاقت سودای جبت نیاورد لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج
ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آید که بی شرب مدام ذوق مدام
داشت و بی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان از کف بداد
و دعوی تقدس یکسو نهاد نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز جمله وجودش را
چون سبیکه زر در تاب آذر گداخت و از هرچه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش
جز عالم آب و خاک صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید
طبایع نرسته مستبعد آمد هرکسی ظنی در حق او برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشتی
و نه بعادت او ربطی در نیابد حال بخته هیچ خام تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کو
و معبر بر گنج و گوهر گذرد و دراده صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد
چه اگر قوت بصر میداشت آنچه بی سپر در بجان میخرید و بسر میگذاشت کذالک قومی که در حق صاحب
کافی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند زبان شنعت و میان خدمت بسته
حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند در دهر چو او یکی و او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب

و هر ساله از راه شغل و منصب املاک موروث و کسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود و از
ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور روزگار
دیگرگون شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست ضبط املاک با عشق بیباک ربط نداشت نظم
حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد و عقار و ضیاع متروک و مضاع ماند عمارات
رو بخرابی نهاد و شغل و عمل بی اخذ و عمل شد و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس و حب
و فلس چنان پرداخته اند که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد باز همچنان دست کرم ببذل درم
گشاده داشت و خوان احسان بر سایر و زایر نهاده اسباب تجمل فروخت طبع کریمش از جمع غرایم واداب تجمل
برنج نبودی و قطع تائل و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نکردی نه از رد و قبول
ملول و شاد میشد و از بیش و کم بهجت و الم مییافت چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس و طبع
ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفسی ابتدا باشد و طبعی بجا مانده ولی چون
رد طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردد و ظاهر است که عارض بی وجود معروض
معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد نفس مقتول را مردود و مقبول یکیست
و جسم بیجان را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب مرده از نیشتر مترسانش نقد دنیا و وعده آخرت
در خور التفات آنحضرت نیفتاد و بهر دو یکبار پشت پا زد تا بمرتبه اعلی موفق و طالب الحق للحق گردید
بل طلب الحق بالحق دو عالم را یکبار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم
و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاشند یا طالب معاد قومی بعشوه عاجل در عیش و قومی
باجل در طیش دلها در هوس دنیا بسته و شهها در طلب عقبی جسته خنک آنکه خود را ازاین هر دو رسته
دارد و جان بیاد یکی پیوسته راجیا لقاربه انسا بداء جنبه ناسیا عن دواء قلبه دوائه بدائه حیاته فی
فنائه فی بقائه گر دو جهان کام دل و راحت جانست من تو جویم که به از هر دو جهانست فلسی تخلم فصل

عشوه

عشوه اینجا که پدیداست باور نکنم وعده انجا که نهان است اینجاکه پدیداست بدیدیم چنین است
انجا که نهان است چه دانیم چه سان است من کوی تو جویم که به از عرش برین است من روی تو خواهم که به از باغ جنان نسبت
از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک است و خود را عاشق صد تو سلام الله علیهم چه شاهد این مقال
در آینه وجود صاحبی مشهود است و اینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی
هست هرچه درین راه نشانت دهند صاحب کافی که نقد دو کونرا با سرها از کف رها کرد طاعت بارگاهی
در عوض گرفت که بهتر از دل و جان است و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر به زسپهر در نکوئی چنان
به زجنان موج تسلیم این دانی بود زنجیر نور خورشید دبرا و تابان آسمانی که آسمان ساز د افتابی زهر گرا یه عیان
آفتابی که افتاب بود سایه گستر بسایه یزدان ساختش بهشت خوانم لیک نه بهشتی که خواندم ز قرآن
کز پی زندگیست جلوه این در پس مردن است وعده آن دوش رضوان بگرد در کاهش بود
بو دیو بان کام دل جویان گفتم اینجا اجازتی طلبی گفت اگر دار داین هوس امکان گفتم از پاسبان
بحسرت گفت گر نبودی مهابت کیوان گفتم از حاجبان اشارت راند سوی بهرام ترک تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید جور دربان و حاجب سلطان قصر شاه است باران دشوار نه بهشت وصل
آن آسان پس قفا خورد باید از حاجب پس جفا دید باید از دربان کافرم گر کفی ز خاک در
بفروشم بملک هر دو جهان این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام کی نوشته است
بالتراب و رب الارباب ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوب تر نیش تو این آیت
نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت چون بود شروحی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت
انچه نوشته بود دید آفت هوش بود و هرچه فرموده بود دید آویزه گوش خاطر همایون سلطانی محیط حکمتهای سحاب
که بنده ناتوان را برحمت پیکران مرده مرحمت بد هد لطف تربیت بزند زخم و مرهم باهم فرستد درد و درمان بتوا
برحمه غضبه و وسعت کل شیئ نعمه مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادب اگرچه درد دارد

شفا بایدت داروی تلخ نوش   این بنده هر چند نادان و ناشناس باشد چندان ناسپاس نیست که شفا از شفا نامه
و کرم از الم نشناسد کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژده امید لاجرم ظاهر روی سخن در حفظ
خطائی از من است و در هر نقطه نکتها بر من ولی چون تو لحظه از پرده لفظ بچهره معنی افتد هر چه هست نرم رحم کریمان است و مواعظ
حکیمانه   ادبنی ربی فاحسن تادیبی بحمد الله از وصول این نامه وحی و نسخه الهام و لهای خاص و عام یمن همت خسروی چندان قوی
گشت که خرمن دشمن را اخگر کاهی نگیرد و عالمی بدخواه یک کف خاک در حساب نیاید نه زنگی از سواد صفحه سویدا ماند نه زنگی
از وسواس در آئینه حواس بهانا رای اشرف همایون را با زر عالم بیچون مطابقت بود که تا این معانی از مجاری لفظ گهربار نقش گشت
امداد در کردون معنوی شد و مسلمین را اعتنا ز دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم
شوند و ناکسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن برانداخت چشم عبرت دیگران
باز ندید ملوف از این معنی بحسرت ملوف است و قوم روس بدهشت مایوس غافل از اینکه تخت پادشاه روی زمین پای
آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کنند نیر طالع همایون طالع شود و اختر نیت
منحوس منکوس گردد   کینش اندر پی غنا زحمت و رنج   مهرش اندر پای عطا نعمت و مال   حواله کرد بدیوان مهر و
کینش بکر خدای قسمت آجال و نامه آمال   دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و
وقوع او را در مواقع معاتبات در کتاب از این ضعف محمول داشته اند بر شما خود که از مطاوی اخبار و سیر آگاه و مستحضر
واضح تر خواهد بود که نه این بدعت من آورده بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود
که هر وقت از حضرت قوم به تنگ می آمد نظری بر دامن سوال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت
می شنید عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرد و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی
امسال او را از زمره چاکران بخدمت ثغور مامور نمود واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی گرفته هر چه بینند و شنوند بی تامل
در معرض آرند و یکدقیقه مهمل نگذارند رای سلطان را سزد که تائید مهر انور کند ثوابت و سیار را سخت مختصر گیرد و لی فرد کار
که بخودی خود باشد چراغ عجایز نیست کجا جایز باشد که جرم سها را در نور و بها خرد شمارد و از برق ضعیفی در حوصله احتیاط بر دارند

بریک

دریائی

دریای محیط که بر کره بسیط است هزاران قلزم و عمان از بهر کران بران ریزد که خبر وندی نخیزد و شور و شیرین نامیزد دل

جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین گردد و خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بعضی اندک در جوش

ایند و بعضی جزئی خاموشی گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور شاید بحر ژرف جمله آب خورد جمله را از

پا بدیار برد و السلام سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه

قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام ولیعهد دولت قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله

ثراه نوشته و خود حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۶ هجری که سال مصالحه روسیه

بوده مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران

آمده بود نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده بود وارد

و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد عذرها را خواست و چون بابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع

قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون گشت فاستجبنا له و نجیناه من الغم و عین الرضا عن کل عیب کلیله مقدار فضل و رافت خداوندانه

خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آنحدود حادث شد باز عطایای عطایاست که

پی در پی از خزانه ما کرورات سته در مرورات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بر وجه تقسیط بشهر قزوین

خواهد رسید کرم من لطف خداوندگار خط و خطائی چنان را که بذل و عطائی چنین داشت باشد خداوند و بس که اگر ما بحسب منت

جزئی بنظر برسید به نعمتهای کلی نامتناهی میشد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بالجمله مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغه انعام

و یک کرور برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بدقولی نزد مردمان فرنگ و بدنامی در ولایتهای بعید و غریب روی ندهد و وضعنا

عنک وزرک الذی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدمیر اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند از سیستان دا را حالا

مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است

معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک و عراق و اقصی بلاد خراسان و دشت قبچاق احضار شود در این فصل زمستان که

خلاف عادت سپاه کشی ایرانست وجه بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها را روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد

پنجاه

نجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک سیورسات و مخارج و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل و بامانت معتمد الدوله
تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که بواسطه انقلابات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده
بالتمام باقی محل و موقوف و لم یصل میباشد اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی در این طرف
فافلا نخرج علی العجاله از پنج کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقا از مداخل آن طرف میگذشت از قبیل مواجب
سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانه سالیانی و سیورسات و شرفانی وغیرها حتی ماکول و ملبوس متعلقان آنفرزند و سایر بالفعل از وجه
خاصه سرکار اقدس میگذرد و بس معهذا اندک انصافی ضرورست که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم دنباله خواهد داشت ...
چندی قبل بر این که سیف الملوک میرزا طلای مسکوک خزانه عامره را هشتاد کرور میگفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند ما
باشد شایسته شان و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمت و وهاب بی منت عم جوده و عز
دست ما را بالاتر از هر دست و دست ما را افزون تر از هر دست خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی
با وصف آن اظهار تهی دستی کردن و عذر شکسته اوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود لنشکرن الله
راجیا مستزیدا انما الشکر موجب لازدیاد فایادلنا ترا ها وابد فوق ابد الوری و فوق الایادی ما کران فرزند را سر رشته ... آستان
استانه اعلی انشاء الله تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار پراکنده ما را پراکنده گشته و اندوخته ما را
اندوخته شده خدا آگاه است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن و توبیخ اعیان و ا
و رجال و نسوان نشود متحمل شده آنچه داشتیم در راه ترتیب و مرحمت آنفرزند گذاشتیم و میدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی
ممالک اذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها
تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که بر خلاف سابق باعث حصول
نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت نباشد یا از یکطرف بحرف هر بیمایه بنای هر جنگی با هر همسایه خواهد
بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان و مال مردم اذربایجان که هر طرف در اشتی و چپ سخنه متی بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند
بر داخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کسائی خطا است که از دستشان و دستها بر جد است

سهل است پس این بنا را بر انصاف بگذار طلب حق در انصاف کن و با خدای خود درست باش و با پادشاه خود درست بر و دنبال کار
خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده، تو باشد خوب نگاه بدار و دعا جز از خود مپرس حرف عارض را خود بپرس نوکر هر چه امین باشد از
آقای نوکر امین تر نیست چه لازم که رای خود را در رای نوکر و چاکر مستهلک سازی خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه
قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند جمیلگی خاطی و ساهی شدند هر کار وسعت ظرف
شان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این نصایح
مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات دارین بدار و در بروز مصالح کارگذاران زیاده بر این طول مده حکم همان است که کرده ایم
و پول همین است که داده ایم اگر صلح میجویند حاضر و آماده ایم اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده ایم انا سلم لمن سالم و حرب لمن حارب
اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش خراسان و جنود دارالمرز و دارالخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
خود در زرند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا در دهات خمسه و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بجد و در زنجان — با سپاه خود
تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز همدان و کرمانشاهان و کروس و کردستان و غیره از سمت کروس مأمور است بامداد — آن فرزند بیایند
هر نوع اجتماعی که از آذربایجان منعقد و درست همان فرزند در عسکر باشد و در آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان
یاتی بالفتح والسلام نامه شاهنشاهی به امپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی بانطوریکه حوالت
کرده بودند اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی و توانا وجودی بی مثل و مانند مبرا از چون و چند که عادل
و عالم است و قاهر هر ظالم یا داشت هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده بحکمت بالغه خود بدکار را از زجر و عذاب کند
و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشد درود نامعدود بر روان پیغمبران راستکار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد
بر رای حقایق نمای پادشاه دنجاه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار بازیب و فر شهریار بحر و بر برادر والاگهر فرخنده اختر
امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و خطر است و رایش با فتح و ظفر مخفی و مستور نماناد که ایلچی
آن — آن دولت را در پای تخت این دولت باقتضای حوادث و هر و غوغای کسان و یا جهال شهر آسیبی رسید که تدبیر و تدارک
بر ذمه کارگذاران این دولت واقعی و واجب و لازم افتاد لهذا اولا برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام

آن

آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای تخت دولت بهیه روسیه فرستاد حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی
امنای این دولت را در طی نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاق مابین این دو حضرت آسمان
رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته هر کس را از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که
در این کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج
نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را
محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد
با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی که زمره خواص و عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام
حدوث غائله ایلچی در دائره او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و لو
هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نیکو سیر لازم بود تحریر این نامه دوستی علامه
اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امیدوار درگاه پروردگاریم که دم
بدم مراتب وداد این دو دولت ابد پیوند در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین بتوسیه
آمد شد رسل و رسایل متأکد و متضاعف گردد و العاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۸ سواد رقم
نواب نایب السلطنه بگراف بسکویچ نوشته جناب معالی نصاب نیکوخواه بلا اشتباه صاحب جمیع
حمایلات دولت بهیه روسیه جنرال انشف غراف بسکویچ را با علامات مشفقانه مخصوص میداریم ذریعه ادات و ذریعه آنجناب
رسید رفتن فرزندی خسرو میرزا را بپطربورغ صلاح دانسته است چون آنجناب را در جمیع مهام دایره دولتین امین کرده ایم و اعتماد داریم پن
بسیار پسندیدیم و امیدواریم که آنچه رفتن او خود منظور و مقصود بود چون پای توسط آنجناب در میان است انشاءالله تعالی
در رفتن فرزندی بعمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن امر رضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار
امپراطور اعظم افخم میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا الحصول این امر رضا انجام و اتمام می‌یابد در باب غائله اتفاقیه
که از حوادث روزگار رخ نمود و مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از دو روز

فرزندی عقلیس کذرانیده عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلد الله ملکه وسلطانه انفاد داشته است
واگرچه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر این دو تکلیف
در حکم واحدند چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را
برای معذرت خواهی و تقریر بر مراتب بیگناهی امنای این دولت و ناگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت
امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است
که بعد از آنکه از اینطرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهرجهة از جهات عفو و گذشت شامل شاه
شامل شود لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه
اهتمام است در تعزیر و تادیب مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و یکی در باب مأموریت عالیجاه جنرال والقروکی که تحسین
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توپهای عباسیه زایدالوصف از انجناب خوشنود هستیم و
از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی وهمراهان او نموده کمال رضامندی داریم انشاءالله عن قریب منتظر
وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت امپراطور درباره او میباشیم و دوازده عراده توپ ارمغانی اعلیحضرت
معظم الیه هم الیه در اقرب ازمان بوفور اهتمامات انجناب خواهد رسید بلکه امید عاطفتهای کلی در حق خود داریم
که برهمه عالم ظاهر شود خصوصا در حضرت بلندمرتبت شاهنشاه جمجاه ایران روحنافداه از این رهگذر سربلندی
و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم والعاقبه بالعافیه والسلام نامه پادشاه عالم پناه بحضرت
امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی سپاس و ستایش خداوندیرا سزاست که بواسطه
ارسال رسل و ابلاغ کتب و رسایل بروفق رفق و سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را
بجمعیت باز آورد و درود و ثنا معدود و نیز بر روان رسولان راست کار و امینان حضرت کردگار که از جانب جناب
قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند و بعد آینه ضمیر آفتاب نظیر
پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه برادر معظم اکرم نیکخواه برگزیده حضرت اله واسطه عقد مودت و مصافات

امپراطور ممالک روسیه و مضافات که رای صائب رزینش بر خیر و شر قاطبه و قادر است و حکم محکم متینش در بحر تامی
و بر ساری و سایر بر و تلک واسع فسحتش از هر جهت مصون و مامون و بخت عالی رفیعش ابنا و طارم گردون مرتسم و منقش میداریم
که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آن دولت در خوشترین اوقات زیب انجمن وصول
گشت و مژده سلامتی وجود آن وجود دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخت
و چون مدتی بود که مقتضیات قدر و قضا در میان مقصود دو دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود و وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی
گردید و زمانه حسد بر دوستان چشم بد زد و پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چرا که آن
که میرزا گریبایدوف از جانب آن دولت بهیه پایه سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود با
سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ و حراست او را آنقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر
آن طور سلوک و رفتار نشده بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که تذکر آن
مهر خاطر مظاهر را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد و بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که
از این غائله ناگزیر تا چه حد تاسف و تاثر داشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان
آن پادشاه والا جاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا
دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبه در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برده و آنگاه
با وصف آن تجدید عهد که با این دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی داشتیم بلی هرچند مبدء و منشا
این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و تدبیر
نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوعی خجلتی هست که غبار آن را
جز آب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود امیرزاده کار روشتن
خسرو میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مختار عساکر نظام محمدخان که از معتمدان دربار این دولت است بحضرت
آن

ان پادشاه معظم و برادر مکرم مفخم روانه سازیم و بتحریر این معذرت نامه راستی ختامه پردازیم دیگر اختیار رد
و قبول موقوف باقتضای رای ملک آرای آن دوست بزرگوار است چنانکه نوبت صلح است و دوستی عنایت
بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت ایام خجسته فرجام بکام باد و السلام کاغذ نواب نایب السلطنه بامپراطور
اعظم که باید نواب خسرو میرزا برساند خداوند را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است
و لطفش معذرت نیوش و مهرش از قهرش پیش و فضلش از عدلش پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب و محرمان
قدس او را که وجود ذیجود شان موجد صلاح امم است و موجب اصلاح عالم و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه
والا جاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم دولت اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور مبجل معظم معروض و مکشوف میدارد
که فرزند گرامی با خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والا جاه ممالک پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی
بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که
شمول الطاف و مراحم امپراطوری در باره ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود
تمنای دریافت حضور آن پادشاه دیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خورسندی که
داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیک بخت ما خواهد رسید پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود
سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب
سرافکندگی ما در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات
ضرورت و حاجت مکرر آزموده ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبیه متوجه شده و پیش از آنکه عرض
حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض
اختیار باعتنای آن بارگاه کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدوث
سانحه ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعه مصحوب عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت ابد تجدید
عذر خجلت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رای حقایق آگاه آن پادشاه والا جاه

در پرده اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق عم و پدر رنجواست خداوند داد که افزاید برای یا عین
مأمول و بخواه است و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه و دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت محمد خان از معتمدین دربار
این دولت و محرمان خاص ماخود میباشد توقع داریم که در مهام دایره بین الدولتین بنوعی که از اینطرف ماذون است
از آنجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض ماند و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو مقرر دارند
ایام سلطنت و فرجام بکام باد والسلام رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است رشتی علی

این روش رشت تو ز چیست این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست این پست و بلند کوه و دشت تو ز چیست

یرحمکم الله تعالی فقراتی چند که بحکایات مهتر نسیم عیار و حسین کرد شبستری مانده بود از شما رسید جا داشت تقصیص حمزه
الحاق کنم یا بملاحظه شیخ رضا بسپارم یا بدروش میرزا ارمغان بفرستم سوار نقاب اند از ادریل که بود و سبب سبز و شی
ازلی و کسکرچه بود و قراولهای دریا کنار را با جن و پری سر و کار است یا با قلای خام و اشپل ماهی کرده بجا ز
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگوی آفرین آفرین بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز شان اینها نداشت طوبی باین قیمت
سدره باین جلوه نمیباشد باقی مدایح شما و وصافی نارنجها در عهده شاه میرجان باشد چرا که جهود آمد و مرا الحضور بر و د والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است بسمه تیمناً و تبرکاً

تا شد دل من بسته از زلف چو زنجیر
هم دل بشد از کارم هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بر سر من و دل رفت نشاید
با قوت تدبیرش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقه زلفت
تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو
که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا با توام از بخت توام خرم و دلشاد
چون میتوانم از غم سنم رنجه و دلگیر
جان ار بدهم شرم زخم خشیت املاق
بوس از دهی عذر لبت شنعت تندیز
رخسار تو خلدیست که رضوانش سرانجمنت
کوئی لب شکر لعل و بگل مشک و بشیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدبسان
دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر
بشگفت که بخجیر کنندم دل و دین را
بس هوش سپر بکر فشد بشخیز

تقصیر بشر سببست چو شد بوالبشر از راه — جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

زاشفتگی عشق تو گر دوش زمن رفت — در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشود چو بر آدم داوار جهاندار — شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد — اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

دیشب اینجا نبودید اوقات بر من تلخ بود همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه روحی فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا ملک آمد پیشکش را خواسته بود دیدم او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب و سوغات ولایت را باید فرستاد یا آن قالی و باجاقلی را بهتر دانست اید هر کدام که مناسب دانند حاضر و موجود است امیدوارم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش و گیجم آه از دست تو آه از دست تو دیدی چگونه مارا گذاشتی و رفتی همچو حسینی دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل یاران این کنند دوستان با دوستداران این کنند ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بیتو بجان آمد وقت است که باز آئی والسلام حضرت میرزا علی سلمه الله تعالی می نویسد هنگام که هنگام ربیع است شما خود فصل ربیع و خریف را می شناسید حق رفیق شریف چه میشناسید گیتی گل لاله پر از نقش بدیع است ان یقولون الا قولا زورا کسی که بدنیا تهمت واقترا گذارد بمن گمنام چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت شتی است انطور که پر وسگی آمد با اینطور که چاپار سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تحریرات دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم زمرد سنگلاخ بیابانهای مشئوم بلاک که تالی اجل محتوم و هلاک بود نزدیک بود سر فقشد و سراغی از خطوط شما کرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجت بادرا نیست مضامین و معانی چون حباب و عوانی ظاهر و کشاده حاضر و آماده و بی پرده و حجاب مثل و ماه افتاب نه چون زنان شهر و بلستان دهر که مخدر و محبوس و مجدر و مایوس مانند خلاف شاهد هر هفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانه عفاف ارند و بار زوی زفاف میرند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بسوس از حمی پلکلیب سرهای کچل و روهای چپور و چل را روبند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل سوسن و سنبل در دست که فصل

باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر چهر تر و تازه حاجت بسرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج بدیق
و دیبا نیست منظور این است که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود
اگر فلان مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم دایره   من چه در پای
تو ریزم که سزای تو بود   سر نه چیز نیست که شایستهٔ پای تو بود بحمد الله تعالی والسلام   مخلصان نواز را   اما زرحمت
مطاعا   انشب در باب مقراض داروغه دفتر و چوخای نور چشم عزیز میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون
که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته ارسال میشود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاط را
نفع خود کرده این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم در رقعه آن شبی هم شاهد که خوب بیت و فقرهٔ
ارجح فلیس البته در نظر شما هست الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا گفته اند نه سفها و جهلا و بالفرض
که آنچه آنجا گفته اند حجت شود باری حالا که بخل و خساست بنده باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که
حمق و سفاهت را هم بکردار خود بر خود لازم و موجه کنم اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان
حماقت است هرچند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه بشان و پایهٔ ایشان سزاوارتر است هرچند پنج
بیخرج یقه و زنار ارسال شود دیگر استفتائی در باب چاقو فرمودید صورت فتوی اینست که نور چشم عزیز در این
خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل دیگر جستنی ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعدند هم در کسب کمالات
مستقل و مستبدند و اگرچه با من سابقهٔ عنایت ندارند من سابقهٔ ارادت دارم و از حق نمیگذرم همان مقراض ارزانیست گذاری

کاغذیست که قائم مقام مرحوم میرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام وردی
نوشته است   ای جفاپیشه یار دیرینه   که فزون باد همت یاری   رقیمهٔ سرکار را که خواندم گویا درهای
بهشت را بر روی این دور افتاده مسکین گشودند و چندان خوشوقت و شادکام شدم که فلک نعوذ بالله اگر
فکر انتقام کند القدر از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده نوشته بودید که عالمیر اشده و برده کردید خصوصا
من و نواب نایب السلطنه روحی فداه را القدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیگ

بهتر

بهتر خبر دارد و بی حق این است که همت والانهمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق
به بنده و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی خود مرا از برادر
گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر دارم تعبیر توان کنم لابد سکوت اختیار
کردم اما سکوتی بیان عند و تکلم کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه
نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورت
کرده است برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب بی پرده خواسته
بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست هم جان دارد و امید نان هو الحق
فاسلم بالحشا ما نهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل چون من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار
بسیار دیده ام و از خونخواری این کار ترسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و در این حلقه داخل
شوید و حالت شما را فی نفسه بی رنگ کرز دسیر با معتقد نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود مان داخل و بجدست
دیوان دخیل و بکلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار را اعاده و استشفار شما را بهیچوجه موافق صلاح
و منهج خیر و فلاح نمیدانم نیایست از اول آشنائی چه کردی چیست موجب جدائی تو در آغاز یاری
خوش دلیری ولی بسیار یار زود سیری لا ها در لباس اهل آخر شد و میرزا ها با اساس اهل دنیا کار شما بالفعل
از آن لباس گذشته است اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد العیاذ بالله از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهند
بود خسر الدنیا والآخره ذلک هو الخسران المبین نه کار آخرت کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عبث کاری تا چند
مرد مردانه باش پای دوام و ثبات بفشار کار خود را بجد امیدنا از امر عقبی را از راه دنیا بساز ربنا آتنا
فی الدنیا و الآخره حسنه و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی ناسینید که از جمع ضرتان عاجز شود
و یا سوخته عفاریت و عجایز باشید یا از نار خشم و زهر چشمان بترسید و زود از پیش در روید از اول عشق
سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود بشما چه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم درونی هستید چرا از گر

کار سیکریزند دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و مشتبه نبودن جواب را چقید قسم شرط نموده بو دید جوابش اینست که اگر
واقعا سخن من برو دید حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که لا زمان سامی تن بقضا در داده و بند از کلوی
همیان کشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که خواهد و هر چه خواهد بدهید بچهای طهران از خود تان بهتر مشتاید سید
بر زر و سیم سرفرود آرند و بس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست لا آئی را در کسوت میرزا کے
خرج دهید از پیش نمیرود و کار عجب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک آقاله چندان اطاله کردم و شمارا
بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من دوای درد شما امروز منحصر باستغراق فانع صفراست
وادرار صفرا و حمراهر کجست از بالا و پست باین راه خواهد شد و این دام خواهد آمد هر که ر ر دید سرفرود آورد
در ترازوی آهن دوش است حالا پارا خری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری
که کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است
آفرین بر شما بسیار خوب جسته اید بهتر از این اسبابی برای انچه میخواهید گیر شما نمی آید اسمان این جامه را بقد او
دوخته ابت خدا بیامرزد انوری را یک قطعه را خوب کفته است خانه بی حاقطکی خراب شود یا دم هست البته
شما در یاد دارید اخر یک مثنوش زور است و انشاء الله از ذهن نامحرمان دور است

برادر مهربان من این پرده بگوی تا یکبار زحمت ببرد زپیش مستان این رنقچه ظالم کر پرده ظلام است
که با شفق می آید و با فلق نمیرود مهمان ها را تمام جواب کفتم و خلق روی زمین همه در خواب رفتند و شب
از نیمه گذشت و این نوکرک قرمساق خودم مثل علم یزید بر پا ایستاده گوئی ابریست که از پیش قمری نرود و پنبه بالش
خسته میشود و نه زبانش بسته قرمساق سلس القول دارد کاش سلس البول میداشت در قوت لافظه و قدرت حافظه
بی مثل و مانند است فض الله فاه و قرب فناه و کثر عمه و عناه میرزا اسمعیل خان من جای شما نه چندان در پیش با حیا لعنت
که بوصف آید و بشرح گنجد هر شب و روزی که پتو میرود از عمر هر نفسی میرود هزار ندامت صبح شد و این ظالم
کافر خسته نشد چرا پیش زن لوندش نمیخواهد و پیش من در دمند می ایستد من از حضورش حالت اختصار

وآن قحبه باحسرت و انتظار انگشت گس وہی خوارد والسلام این کاغذ را قائم مقام بمیرزا محمد بروجردی

نوشته است جاء الکتاب فجائنی روح وریحان وراحة مما حوی نکت البلاغة والبراعة والفصاحة

جمعت صحیفتک الشریفة بالکنایة والصراحة من اللطافة والملاحة ماکان فیها شیئ لولم یکن فی الاستماحة والنظافة

فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة ماذا یضرک ان ارحت اخاً ونفسک مستراحة قد وصلت لی رقعة ظریفة فی نقعة

شریفة مرسلة من اسم النبی الی کنیته موصلة قلب الشجی الی امنیته واقعة فی العین محل السواد رافعة بالرقوم حروق الفؤاد

فوثبت علیها ونظرت الیها نظر الصب الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود

مادلت امتنع فکری بها وارجع ذکری لها واردد طرفی فیها متفکراً فی کنه معانیها متحیراً فی وجه غوانیها متنقل عینی

فی کل ساعة ودقیقة من حدیقة الی حدیقة یطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی شجرة ویستطعم ثمراً بعد ثمرة و الی حدیقه

هی الارض ذات بهج ترتع فیه القلوب والمهج وجنات ذات فواکه واثمار تستلذ منه الطباع والافکار

وما ان الاکالی عائل جوعان حضر علی مائدة السلطان یعطف من ادام الی ادام و یاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یاکل الی ادام

ویطعم النظر الی خط کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کان لحظ غزال ام لیل وصال ثم ابتغی کشف

القناع واهوی الوقوف والاطلاع علی باطن حجلة العریس وحجرة النفایس فشغلنی دقاق المعانی عن رقاق الالفاظ

تارة اشکر سعی اخی العزیز وفضل انعامه واخری یسکرنی شوق کلامه وذوق مدامه فاصبح متقلباً من السکر والشکر

ولا ادری فیم الطمع وبم اقنع ببدیع البیان عن صنیع البنان ام بحلو المطایبة عن حسن المکاتبة او بصریح الروایات

عن فصیح الکنایات ام تلمیح الاشارات وتنقیح العبارات بچه عضو تو زنم بوسه نداند چکند برسر سفره سلطان چو نشیند

درویش کانی رزقت الحج ودخلت البیت فرایت کل ما رایت او وردت بباب سلطان الملوک وامام الانام قید

فشهدت ملکا واماماً فی کل محل ومقام واسئل الله التوفیق واشکره فیما اقدر واطیق علی ما رزقت خیر الکلام من

خیر الکرام تا اینجا انچه مسطور شد مستور نیست که خودپسند از ادام دل وکام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد

سنگ را از بد شناسند و باطراء واطراف مغرور ومسرور نگردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم داد و راک

از اوج افلاک برتر شمارد همان به که ارکتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل گذارد

تا ارباب نظر از مطالعه ان بمعاتبه برنخیزند و بهرد و ازلوم لائمان در امان مانیم سبحان الله اگر این مرد را

عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که ارجح فلسی علی نفسی و وجهی علی قلبی و صرة عینی علی قرة عینی و بدرة

فضتی علی بهجة مهجتی آمل کرم و سائل درم میکشت و العجب ثم العجب سئل منی دیباج الصین و نفایس قسطنطین تا فاجر

ما انا بتاجران حضرک نقد فعلیک بسوق التجار و الا فعلی سنک الحجاره و بنده حقیر که در جرک ممالیک محسوبم

و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و منسوب عمریست که از دربار والا بدرگاه اعلی مامور گشته و مهام

چند در عهده اهتمام دارد که ببعضی حملها و تکادنی ثقلها فرصت کو مهلت کجا که مزوری چند را بمزخرفی چند

جواب فرستم یا برقعه مجهول صره معلوم فرستم استرفعتک فی ثقمتک و لا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونه بلسان

او ید و اعلم انی بعد ورودی بهذا البلد عرضت مهتی علی ابناء السلطان و اسعفت الاعوان و الا

خوان فما زلت متفقا لهم مشفقا علیهم منفقا بهم و منقطعا علیهم و فسح راحته تلزم السماحة و تعشق الاسماحة

و سعی الکف و ملقی السجود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود و الزم بابهم فی کل باب و اسئل حاجتی حتی

بالابتهال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و ذهبت کل ما کسبت فی عمری و اهلکت و کل ما ملکت و بذلت و کل ما حصلت

و لم یحصل شئی الا فرط الندم و جرح القدم و انتهت من رقدتی و منامی بعد خرابی کیستی و خلو کاسی

و علمت ان البخل فی موقعه احسن من البذل فی غیر موضعه مالی و بذل المال علی فئة ذات خصال احسنها

الکذب و المطال جربتکم ایها الاخوان و وقفت علی حیلتکم و مکنون مقالتکم خرت الدار خربا خلت من اهلها

این کاغذیست که از طهران قایم مقام با دربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش

نوشته است در سال مصالحه عثمانی نورچشما قبله عالم قبل از عید من فرمودند که حاصل

احضار تو و معتمد این بود که شما دو تو کر این بزرگ شاهید با هم بنشینید امر خراسان را و حالی تو کنید امر

اذربایجان را تو حالی او کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاهزاده بهند و بنای

[illegible]

بعد از

بعد از من وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را
بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد تائینی عریضه خوان حاضر نبود اسبها را با شالها و عریضه بحضور
آوردند محمود خان عرض کرد عریضه را داد را رد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف
میرزاها بیرون نرفت عریضه را بکبر دیگر بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را
طوری غلط و بد و مقطوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلچی
آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان
همراه نیاورده میرزا هدایت دفتر بصف آمد و محمود خان دفتر از دیوانخانه در رفت و شاه دفتر از
برخواست و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاهزاده ها و تیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی
ظل السلطان تماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت اول این
طلبید که چرا متوجه نشدی توچه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شورت ببرد در خانه مرا ضایع کردی
گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم نه دخل و تصرف در پیشکشها میکنم نه در عمله حضور ربطی
با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست فرمود شما اصفهانیها در کوچهای چهارباغ کون میدادید
حالا بعد از دولت یکدیگر در خانه مرا ضایع میکنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید
و هر دو را با خفت و جوه از حضور اخراج و ارخاج فرمود و محمود خان را بمواخذه خواست الله یار خان
دست و پا کرد تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت ماده بجز ضعیف تحت
آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم در
امثال این امور من چه میگوئی عرض کردم بله اوتها میکشیدم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم
و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه می گفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترک کردم
و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب

تحسین

تحسین میدانم هرکس غلط و خطائی کند خودم را مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را

اشهد بالله هیچکس جز خودم روا ندارم ریاست در خانه است بی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری

اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب پسر را خودم میزنم و قوام امر خودم را در خانه آقای

خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر یکروز بالمثل ترک اولی از امیرزاده صادر شود و ضرب

از من خود نخورم و من خود نزنم خود مرا معزول و مخذول و امر ان در خانه مغشوش و ضایع میدانم

تا حال قایم مقام بود ریش سفید بود احترامی داشت لالگی داشت طوری میگذشت حالا اگر من

باین طور نباشم نمیگذارند نوکرهای بزرگ مثل حسین خان و امیرخان و محمد خان و برادر همین اللهیارخان

انجاست اگر من قابل ضرب خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکییک دیگر قحط نیست در جای

من به بندید فرمود پول پرانبار نکردی حکومت بسیار بر خود نبستی اصفهانی نیستی و الا تو انجا میبوا

اینطور راه بروی نه اینجا میدانستی این طور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا بزرگ را

بداند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون اوست که درست راه میرود و بعضها همین حرف را

وقتی که پول اشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم

شنیدیم و این عرض تو دوست پسر همان حرف اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق

خواهد داد حالا ما همه را روانه ایم و ایلچی باید راه افتد و فردا جشن میدان است و پس فردا است دوانی

و مردمان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ فرمانی بسیار هم در میان است در حقیقت کارگذار سلطان زاده است

تو و میرزا محمد علیخان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاء الله تعالی معطل و تالایم

روند میرزا محمد علیخان را خواسته شد و فرموده و باهم برآمدیم او بر سر کار آتش بازی جشن و اسب دوانی

و توپ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتم و تا عصر هرچه کاغذ و نامه و کار رانجی

و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه این شد دا

الفار

احضار فرمودند و معتمد با تسبیح رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من نبود
پرسیدند که جلال مانع بود در فتن خودت عریضه بخوانی عرض کردم مقصرم فرمودند فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی
کردم خیر چشم من و او از برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند
ضرب خوردن با ماست و عریضه خواندن با ما نیست شاه فرمودند تا در آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش
را موافق خواهش ما بنویسد به تنگ آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر این کار رفتنی
امین الدوله خرابست نمیفهمیده ایم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض کرد که میرزا هدایت
و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی و لد میرزا رضاقلی و میرزا بابای آشتیانی هست شاه جواب نفرمودند
و باز فردا میرزا خانلر را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمودند تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روز که
از این غوغا گذشت من و معتمد را خواستند و مشورت میان آوردند و من صلاح در این دیدم که شاه را
تکلیف باوجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد و میگفت با روس مماشات
صلاح است یکدو مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند
تا حال نکرده ام و مصلحت در این سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم هر روز چاپار برسد
روز دیگر بی قضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ما ایلچی را آنچنانکه نداشتیم لکن شما اگر از قاسمخان مطمئن نباشید
او را معطل کنید تا خبر برسد به پیشم نگاه میدارند یا نه اگر و نباشید مثل بابان بکنید والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته نقل شده حضرت ولیعهد تا حال ابدال
آکندن مال نرفته اند و این کار بسیار سهل گرفته اند حتی بخاصه وجود مبارک مثل ملبوس های قناعت از ما کول ملبوس
کنند و هرچه باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس سازند امصار و قلاع را با انبار متاع مقدم دارند
و هیچ کنج زر و درج گوهر را با یک جبه الات حرب و یک کیسه باروط و سرب برابر ندانند این ملک مختصر را
که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اضاعش با سایر ممالک مغایر با لک الملکی چنین

باید زر مخواه نه بر مخواه نا موجه کا مجوع چنانکه این دو وجود مسعود بنانی قانع است و غرش بهمالی قانع نیست

چیست و کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد فتح و نصرت خواهد و عیش و عشرت نخواهد نای جنگش بکار است

نه نای و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و زحمت خود و دادن گنج و بردن

رنج خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید حضرتش را اگر صیدیست قلوب است

و اگر قید است همان گفتار نیک و کردار خوب

رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا یا کاروان مصری چندین شکر نباشد

لب تو که تو اگر شود از مشک شکر هر کرا با سر کلک تو سر و کار بود مثل بنده که بالفعل شکر انجا من و مشک بخرور

بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا مادح یا ممدوح آفتاب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است

و کمال قدرت آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرض جهان را پیار استه اختر از چرخ را بزیر آرد

باشد بورق گوهر از کلک سلک ارد در ریزد بکنار دکان تحت لسانه هاروت نیفث سحرا و کان حشو بنا

رهبا و عطرا اما مح نعم ما قال الحجازی خط کاجنة الطاوس اعتدی لحسوده کبراثن الاساد معنی تسلسل کاالعقود

وانه لذوی العقود سلاسل الاقیاد رمل مثمن را از حمل مثمن خوشگوار تر فرموده بود بحری سالم و وافی مصون

از لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء تام الضرب و العروض متوافق الصدر و الابتدا عاجزم از صفات

مگر یک دلیری کنم قرینه سرگ قل لو اجتمعت الجن و الانس آمدیم بر ممدوح کا فی بالاقرع و الناس مجتمعون

حوله و مستمعون قوله و هو اید الله فی الدارین لضحک و میل و تقصر دستطیل امان است بعد ازین کمان این

مرد را نمیتوان کشید و السلام این کاغذیست که قایم مقام بعبد الحسین خان پسر صدر

اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرم من فرشته ایست در این طاق لاجورد

اند و دگر پیش ارزدی بید لان کشد دیوار خدای واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما

بود باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی شد اگرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آسودگی

آن عاجز

و راحتی

وراحتی نیست خدا اسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حسب الامر قدر قدر نواب مستطاب
ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه بانجامی آید از همه جا باخبر و آگاه است هرچه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد
منت خدایرا که ایام آشفتگی رفت و هنگام شکفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت
و دین الحمد لله الذی اذهب عن الحزن مشار الیه قطع نظر از اینکه نوکر خوب نواب نایب السلطنه ارواحنا فداه
انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه فرمائید آن ضلع هم
بر زن در جنگ بدر زن بار شکست خورد کار درستی کرد و انجا مانی است نه طهران رفتنی قبله عالم و عالمیان
روحی و روح العالمین فداه بورود بدار الخلافه بندگان صاحب کرم امین الدوله را خواهند خواست مبارک خود
که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد والسلام بعد از فوت

اشاره باصف الدوله است

ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی ابادی نوشته است

یا باثة الجزع لولا زنة الحادی لما شقلت من وادالی وادی جذبه لطف و میل شماست که این پر شکسته
بال را میکشد هرجا که خاطرخواه اوست ان بار مجال صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکند نمیدانم
در مرثیه نواب غفران ماب فکری کرده اید و دستی بگنجینه طبع قادر و اصداف بحر زاخر خواهید زد یا مانند بحر
بی غواص و بزم بی رقاص مهمل و عاطل وا رید لا تسمع الا همسا اما از ان قصیده که باد صبا ای سلاله شب هجران
یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم که هرکه در مقابل ان برخیزد مستحق است سبحان الله بنده و شما
اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت به بیحاصلی و بو الهوسی
تاکی و تا چند از جوانی تا پیری از پیری تا کجا اگه پنجاه رفت در خوابی مگر این پنج روزه دریابی دفع

سواد رقمی است که از سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب السلطنه در حکومت
کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا الملقب بحشمت الدوله ولد ارشد و اکبر
مرحوم شاه زاده طاب الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قائم مقام بوده

جا

حکم والا شد انکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود ما نا متناهی بود امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین افتاب زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه در باره ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایه اعتلای چند درجه مدارج اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از انجمله بعد از انکه از طرف اشرف همیون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات روزافزون نظامی درخور و وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه ایالت و تتمه جلالت ما گردید که یکی از انها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم چاکری و خدمتگذاری ما ان شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام انجام مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمعند بناء علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری ان ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض ما آسوده خاطرند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطه تفویض ما و مطمئن القلب و فارغ البال باشند بالجمله فرزند اسعد امجد بیهمال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر غفران ماب اکبر سنا و اخضر غصنا و اصلب عودا و اعز وجودا بود برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم بنحوی که شاید و باید در سیاسات اخوان خود

وسایر

وسایر عیال و اطفال که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را
بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر
و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه
اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضاء الرعیة و اکملها لمصالح الجندیه مقرر آنکه فرزندان عظام و امرا
اکرام و وزراء جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و رؤسای اکابر و رعایا و عشایر فرزند ار
کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی و خارجی
ان حدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند حرره فی شهر جمادی الاولی ۱۲۳۵ کاغذیست که

قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق مروزی از خراسان نوشته است در
زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب ثراه رقیمجات مفصل

مصحوب ذو الفقار بیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینوشتم تا اواسط صفحه طوری با هم راه
آمدیم انجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد دیدم بی پیراز خانه سرکار وقایع نگار اقتباس
کرده زاغ است و زاغ را صفت کبک از دست جلوش را کشیدم خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل
میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مثنوی بدا بصمت خیر لک من داء الکلام و ما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی کجاست بی پرده گویی چرا پنهان خوریده باده که
میکنند مردی که اینجا بی پرده و حجاب حرف بزند نادر تر از آنست که زنی در فرنگ با حیا در نقاب رود
انی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل ابنای زمان دم بریده کردم انشاء الله ناجور نیست مثل انشب
که بدتری منحوس با من معارض بود کاغذی معکوس میان انداختم الحمد لله ناجور نبود شکر لله منصور شدم
و این فن را از پدر آموختم طاب الله ثراه که بار دیگر معارضه مثل مصلحت دید تلی با شما و سلمان در تجاهر
ایمان برعنوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارسی است صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی است

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ   بنده با قصای جبن جبلی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز
محترز باشم   یا خفی الالطاف نجنا مما نخذر و نخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله این چند سطر بخط
رمز بوده   حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره مبارک نوشته‌ام باید جوابش با صواب از شما
برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند حدیثی مخصوص است که بعد از فضل خدا از شما میخواهند توقع علی حده
جواز خاص داشته و علی العزیمه جواب اینکه جلودار سرکار اشرف که اسب سلطان‌آباد میبرد من در کش مکش ملاقات
قرائی بودم مجال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که ان شاء الله تعالی زود برسانند و عذر بخواهند
حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده است و من هیچ جواب ننوشته‌ام   کاغذیست که قایم مقام
از خراسان به میرزا صادق وقایع نگار نوشته است در زمان حیات نواب
نایب السلطنه   زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست   در حق ما هر چه گوید جای هیچ
اکراه نیست   ذرهم و ما یقولون شماتت ما باهمات اینها چه طور است انما العاقل من الجم فاه بلجام بکذا
خاموش باشم بهتر است   هم آن داریم کز پس نیشمان بر دل زنند   شکمان آرند نطق بسته ما را
واکنند   مسطورات شما کلاً مفرح روح است و بشارت فتوح روح و ریحان و جنة نعیم لا شک اگر بر
وفق شما در این مملکت عمل شود کار ما بر حسب مراد خواهد بود و لیکن غافلند که فراهم کردن اسباب
چه قدرها مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال نوکر و رعیت آذربایجان را ضرب
کامل زده و قحط و غلای خراسان مزید رکاب والا را از بضاعت انداخته حالا که اول بهار است
ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط و دواب باید داد یا جواب راست بفرمائید به بینیم کدام یکی از این دو ما را
میدهند   همه خطانا اما اسار و ذمه   ما دام و الموت بالحر اجدر   ایضاً کاغذیست که قایم مقام بوقایع
نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنه العلیه از خراسان
بدار الخلافه احضار شده بود   حضرت ولیعهد روحی فداه   میفرمایند ذوالفقار علی
در

در نیام و زبان وقایع نگار در کام نشاید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار را ایلچی آمده و رقعه حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدیست
که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت
و آمد خدمت بندگان خداوندگار را کمتر فرموده اید اگر این طور اسباب و علل نبود چگونه امکان
داشت که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر انشا و انشاد نفرموده باشند چنانچه مکرر میفرموده اند
و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم و مستعجب میدانیم و از روی
کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این خط جلی تسوید مییابد و آخر الاوهام که در خاطر ما خلجانی دارد این است که خامه سرکار هم
مثل خامه وصاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلا اجر گفته باشد قلم اینجا رسید و سر بشکست
صاحب بنده اگر از صاحبکار فرامان که محدد راس بنده است و اول ارض مس جلدی ترابها
کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی با بنده و علی وفی ذمتی که اگر همه از تقیه منافع
همه املاک مرهونه باشد از عهده برآیم ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت
ولیعهد روحی فداه تا زحمت و خرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام
رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از آنجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند و الله

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنة العلیه سال اول ورود خراسان
قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بخاک پای خاقان مرحوم نوشته
و از منشآت قایم مقام است

قربان خاک پای مبارکت شوم فرمان همایون واجب
الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضایا
آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امید دولتخواهان و بیم بدسگالان افزود حق سبحانه و تعالی سایه
آفتاب خسروی از ابر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را

زیاده

بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند انت الذی نزل الاقدار منزلها و نقل الدهر
من حال الی حال و ما رددت مدی طرف الی احد الا قضیت باجال و آمال استفساری از گذارش
احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا را و ابد این غلام واجب است که
با همه ناقابلی سور و صدور خطاب و رجوع امور گشته و ثانیا بر کتاب سپاه لازم است که بخت دارای
دیهیم و تخت هر طرف که تاسورند منصور زند و ثالثا بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا
هستند مصون و مامونند ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت واف خدای را که چنین است
هرات و بخارا و خوارزم هر سه در کشمکش اضطرابند که تا کی بحکم همایون عزم شود و شعله رزم خیوه و تکه و سالور
و ساروق هر سه در چهار موجه اضطرارند که تا چه وقت بقهر و قسر ازعاج شوند یا سبی و استاراج بر تت
و بجنورد و خبوشان هر سه در پنجه اقتدارند و کباسط کفه الی الماء لیبلغ فاه و رفتار دارند و اذا اراد الله
شیئا هیأ اسبابه اگر اراده ازلی تعلق تایید دولت همیون نداشت سه دولت روس و انگلیس
و عثمانی را بسلم و صلح دولت خاقانی این طور طالب و مایل نمیکرد که یکباره از سه سرحد عظیم بهیچوجه اندیشه
و بیم نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بکار این طرف پردازند
هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را با این غلا و قحط و وفور برف بهارا
برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در
دو من یکربال گویا بود و هیچ جا پیدا نبود همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید میرسیدند که از همه جا
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد و در حالتی که هیچ خبر نداشتیم انبارهای
مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیز بدست آمد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای
همگنان بامداد طالع خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طاغی بعلم یقین رسید که دعای
این حدود مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته

قضای آسمان است این دیگرگون نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارند
تصدقت گردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت سپاهی
که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان الوا جمع بودند همواره یا مراحل بعیده را با پای خود پیاده
پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و محاربه و نزاع بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز
در چادر و در صحرا نشسته و در تنگی عیش صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر برخاستن برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق و آذربایجان
بار دیگر در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسب مرقوم شود دست و بازوی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاهنشاهی
عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده ایام سلطنت و شاهنشاهی بکام باد سواد رقمی است که نواب مستطاب
نایب السلطنه بعد از ورود یزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد خان امیر
نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است مقرب الخاقان امیر نظام
بداند که تحریرات مرسله عالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار
خود نادم شد نصر الله خان را دلجوئی کرد بعذرخواهی فرستاد و رفت و عبد الرضا خان و فضلا و جمع شریف و وضیع
دار العباده بطوری باستقبال شتافتند و دعا کردند و خورسند و مشعوف شدند که فوق آن متصور نیست
سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مأمور بمحافظت قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در نارین قلعه
بود کلا باو سپردیم و راهها و قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان بیزد می آمد سالهاست نا امن و مغشوش بود همراه
سواره و سرباز تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و در اینها رعایا را استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی بر میگردند
و عمارات ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله روحنا فداه آباد و دایر میشود فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان که متجاوز از صد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیر در این دو سه روزه
امن و فراغتی یافتند که از کلفت خوف و تزلزل این دو سه ساله برآمدند و حمد خداوند و شکر شاهنشاه بر ما واجب و لازم است که

بوفور

بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم
که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا گوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز
از پی زبانی حقه باشیم ز صد شکرش یکی نا گفته باشیم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجان فرمودند
و نام انها را به نیکی در صفحات عراق براوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را
زرخرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات
گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین نیت بنده در درگاه خدا و عقیدت نوکر
در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند اقبال و بخت است سختی و رنج نیست همچنانکه این سفر را
بصفای نیت و شوق خدمت شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار
شد و پس از قحط و غلای اینها و رنج و بلای منزلها هیچ آسیب و ضرری نرسید و یکنفر بیمار نشد و فوت و تو انی
اتفاق نیفتاد و جاهائیکه بهر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش میگذشت بیمن شاهنشاه روحنا فداه برای ایشان بسیار خیلی خوب و خوش
خوب و خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص ترکانه خلق آذربایجان است که در خدمت گذاری شاهنشاه و الا جاه
خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لا شک فضل خدا و رافت شاهنشاه همه جا و در هر
عال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت گذاریم که سال قبل از این سپاه آذربایجان مامور بود و حاجت نیفتاد و امسال
سپاه آذربایجان بر رفع خودسریهای خراسان مامور است و اینگونه تفوق و زبردستی که برای مردم این ولایت هم رسید
از این رهگذر است که بندگی آستان شاهنشاهی را بدل کوشیده اند و الآن در واقع و نفس الامر شقاقی و شاهسون و افغان
و اوزبک و احتشام و ایلیت پشتر ندارد و رونق خوی زنقدر بار و حوارزم بهتر است باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای
سابق را نفرستاده باشد و هر چه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت باشد با سواره هائی که باکی از فرزندان یا نسبت
بیار و در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هر یک از بستگان
فرزندان که از پذیرفتن نصایح العالیجاه حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا باین

همراهان باد

غربائی

توپها

قشون بهار روانه شوند و اردوی همایون پاینده باقی تا اول رمضان روانه تبریز برادر کامکار ظل السلطان باشند و مخارج آنهارا ماه بماه آنعالیجاه برسانند و کسانی در آنولایت بمانند که آنعالیجاه خاطرجمع باشند که ابدا از نصایح آنعالیجاه تخلف نمیکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین مینمایند و اگر غیر این طور باشد محالست که در سفرهای طولانی کارها در آنولایت بگذرد و در این باب هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی صفی الدوله بآنعالیجاه خواهند کرد انشاء الله تعالی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۴

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل چندین بار بواکویه رفت و شنید کشاالله در قبال آنچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع عجب از شماست چرا اسماع را الشهود در راجح میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمه نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و اوزبک و ایماق و ترکمان فارغ بوده اید و قت اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و روار و تجار برفاهیت آمد و شد نمایند همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم بتاخت برده باقی را امرا و خوانین با اسب و شتر بل با جل و جوال سوداگری کرده اند اگر باور ندارید ده بده و ولایت بولایت خواهم فرستاد که اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده رسید و بپرسید اگر یک نرغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را نفط بزنید بسوزانند و همچنین از مشهد تا میشاپور و بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو اگر یکنفر پیاده و سواره تردد بکند اسپ یجان و مال کسی رسیده باشد از این هرجوره تا وان بخواهید کذلک از آنجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز بلوج و سیستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه

اسمعیل

اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب اختیار بوضعی که شایسته اوست صاحبی کو کلان میکنید و اختیار موقت نداره
و باز به جابرین تسهیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال تفاوت کلی کرده است مراد خوانین داخلی
هم از دو حال خارج نمیباشد یا خدمتکار رند و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال محال اخلال در کار
و ایذای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان اهل جهدان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند
در امن و امان است بسر عزیز خودت که پارسال و پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد اهل زوار صحن مقدس را در ده فروخته بودند
که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را مشخص فرمودند از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه
در این صحیفه نوشته ام براهین حسیه مشهوده دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت
نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا در ترشیز را بدست آوردند و آنچه از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که
حضرت قلیچ خان شاهسون را ضابط دره جز فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان را از خوارزم آوردند در مشهد
و قلیچ محمد خان زادار و غه سالور فرموده اند و دویست نفر نوکر استان را خوب کرفته و همه را حسب الواقع بخدمت و رعیتی و ادا
بازار برده موقوف است بلکه نوکر آنها دایم بقراولی مشغول است و قافله و راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بجار جو است
در عهده آنها گذاشته اند و بسیار خوب از عهده بر می آیند و کلات وضعی است که انشاءالله تعالی از سفارت ملک پوش
کرده و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد و نشابور و سبزوار از روزی که از فر قدم ولیعهد زیور گرفت شهرهای بی صاحب
و طالب مثل شیر قزوینی پهلوان و آنکه لادر مثنوی گفت بی دم و سر و شکم که دیده بود تقی خان قیا خلوتی مضطرب و حیران که
که خدمت بجنورد کنند یا خبوشان بجدم قسم که اسم دار الخلافه طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی
ترشیزی و بعضی جورشاهی بعضی بغایری بعضی بیات نشابور صاحب شده علیمرادخان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد
و حاکم بسطام هم سیلی میرزا و هزاره و تکه و قرائی شریک غالب بودند و همچنین نشابور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات کلا در
تصرف اکراد قرائی بود و چوله و رادکانی و دررودی و عشق آبادی و امثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان اسحق آبادی عرب
سا خلو را میگرفت و حبس میکرد تا رشوه میگرفت سر نمیداد میرزای شاندیزی و حسین طرقبه ای و اللهیاردی پوجینی بشهر نمی آمدند

یوان



بخدمت ...
ار میداو...

نمیدهند و بسیار زیره نمیکردند حتی وجوه شهر و اجارات را خوانین هر یک رسدی جدا جدا داشتند و ملاها باج علیحده میکرفتند وهاست

بجدا که یکنفر از خراسانیها دستی با وزبک زده از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمانید و اندیشه نداشتند که خدمت منت

نمانید و این فقرات هرچه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است که جملکی برانند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا

جائی هست در این سه ولایت که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت

زده امثال ملا مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا حدی آن دارند که کسی دست توسل باینها نزند مخدوم من قبله من جان من در این

برف و سرمای بیشمار و قحط و غلای بسیار و بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی

و ادنی اینقدر کار که شده است کم مدانید و اکر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی و خیر خوبشان و بیچنوردی مانده است

آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن

بسیار دلیرید اما در حفظ الغیب کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادن است اول مرتبه بعضی

از حکام ولایت و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلان فلان صاحب غرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را

بقشون بدهید و بسفر بفرستید عذر کم نیست واسطه بسیار است والبته بعضی دیگر هم خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده

از تو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه

اندازیم بار منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی فحسب شما را می‌پسنم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند

فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف و بخراسان کرد و ندامنای دولت یزد و نائین پرداخت فارسی چاپاول بشهر بابک انداخت و اصفهانی

لاتقی و میرزا علیخان برای مفسده نگاهداشت والحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم صد هزار آفرین

صدقنا و آمنا والسلام **کاغذیست که قایم مقام از خراسان میرزا صادق وقایع**

نگار نوشته ملک معروفست حصن ملک حصین است منت و افر خدایرا که مهام این مملکت همه

بر وفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خود گمان نداشتیم که این زمستان از این بی نانی و بی پولی

بیهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و بسر ما سر آید

تاریخ

نارنج و بنفشه بر طبق نه رخت باید دیگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه و شاهسون را
انشاءالله تعالی درست و بموقع رسانیدند و در ساخلوهای سمنان و دامغان و هزارجریب و استراباد بفصل گرمی واقع نگردید
خاطرجمع دارید که همه دستور العملهای شما انشاءالله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید تا
بالفضل الله و توفیقه بکوشید و بما برسانند والسلام **ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار**
از تبریز نوشته است مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یکیار وفادار نباشد رکن الدوله انشاءالله
تعالی همیشه بامراد خود باشید نه مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه رسید الطاف نواب
که شرح داده بودید هرچه فکر میکنیم خدمتی بهتر از این بر نیامد از دستم شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد آنجا که بزرگ
و کوچک و آقا و نوکر همه خود را از این خجالت میدانند هیچ آقاسی باشی را خواب نشد که در طهران ندیدید و خوب شد
که در قزوین دیدید بقاعده مالاید رکّ کلّه از آنجا میرزا صادق منشی را باحوال جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات
شما را تتمیم ذیل شود اما آسپهدار را اگرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر
میرسد ملک الکتاب بهتر از من خبر دارد یکی از کاغذها را تر داغوی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید فرمود
قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشند
که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را بکسی بروز داده اند نه بنده از فرمایشات شما بروز بکسی داده ام ملاحظه بکنند فرما
که باده فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دارالخلافه وقت کامل
کنید و از روی علم الیقین اعلامی بکنید درباب جناب آصف الدوله فرمودند حرف همان است که فرموده ایم
تخلف ندارد والسلام **ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار نوشته است**
مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر همایون و اشارات بامر مکتوم و سر مکنون اگر
وجه مژدگانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب حظایر قدس شر و بهمن بخس گوینده دردلم
بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم آمد که مطاعیست حقیر اگرچه ملک را خبر کرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم

که دست خطی از بندگان عظمت نشان خداوند کاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار لایغادر صغیرة

ولا کبیرة هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا بلکه بگویند که

گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون بوده و نمی کشیم انشاء الله اگر اندک سست تیند از ید وعی لا قاصیص را

راست نوشته اید و بفضل خدا ابی کم و کاست نه از مقوله اطراف و اطراست و نه تحریص و اغراق قول حق و کلمه

صدق سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیق و یار قدیم نپرسند همه کاغذهای دار الخلافه را که خواندم

نام نامی آقا میرزا محمد سلمه الله نه استاد والانامی ندیدم هرکجا هست خدایا بسلامت دارش والسلام کاغذیست که قائم مقام

در فتح قوچان بوقایع نگار نوشته مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما از کجا آوردی

این علم را و چه شد که قصیده فتحنامه رسید فتح حاصل شد فالحمد لله ثم الحمد لله خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی تقدم

مقدم و رندگی سیکنم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نشابور از ازبک و هزاره و ترکمان

چند روزی و چند چندی در رادکان درخیاران توقف شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا سنگر نادرشاه که یک فرسخی شهر است تشریف

آوردند با استمالت و اتمام حجت پرداختند چون مفید نشد دانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم روز ۲۴

ربیع الاول ۱۲۴۸ هجری از سنگر نادرشاه بدروازه شیروان نقل و تحویل فرمودند و باز با مهال و توسط میرزا محمد رضا

گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سرباز بسنگر مامور شد و بعد از آنکه روس و نشابوری و سمنانی رسیدند و اردوها

سپاه پاپی آمدند بموجب دروازه محل اعتنا شد

سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سمنانی از طرف دروازه شیروان	دویم فوج خاصه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج ارس	پنجم شقاقی	ششم نیشابوری	هفتم مراغه	مسطع

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار برسر دروازه مشهد	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی قائم مقام میرزا برسر راه بجنورد و سرداب	پنجم اردوی سهراب خان

و حکم اردوهای سپاه توسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای

هر وقت فتح قوچان بشود ابتدا کاغذ فتح نامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت تخلف کجا بود سمعا و طاعتا

بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل و ایلخانی با ردو داخل و بفضل خدا شما بمقصود و اصل شدی دیگر خواهش کرده بودید که

و در قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنکرها معین شد

که مقابل فوج روس و هجده توپ بزرک قلعه کوب در پشت سر آن سنکر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را

خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق و انباشتن اشتغال داشتند و سنکر حسین پاشا

سرهنک مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنکر تبریزی و مراغه کنار خندق با طپانچه و تفنک و سرنیزه و کارد

جنک میکردند و در توی خندق با شمخال و تفنک و شبانروزی دو هزار سه هزار خروار خاک و چوب و علف و سنک

بحمل دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریخت و وسعت باریچ و مور چل بحدی بود که عراده

توپ و بار خاک و چوب و علف تا همه جا میرفت از ۲۰ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد

کم کم یاغیهای کوچک مثل عشق آبادی را و کافی بنیچی ار داکی اخلمدی بزور تدبیر و شمشیر رعیت شدند تا آقایان دره جز هم

کلاو ارداردو کرویدند و بخدمت کوشیدند و قلعه راوکان خراب و قلعه دره جز محمدآباد نام ساخلو نشین شد نظر

همسایکی ترکمان خرابی مصلحت نبود در قهقه رفته اوزبک هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب اختیار بخدمت شتافت

و نجفقلی خان آمد و بحمدالله در حول و حوش و خارج و داخل کسی نماند که محل استظهار قلعه کیان باشد شب و روز هم خمپاره

و توپ در کار بود و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی رفتن هم بر خلق دشوار شده

بود و آرام زن و مرد و بزرک و کوچک قطع بود و چون خلق قوچان را بقوت جعفرقلیخان و هشتصد پیاده بجنوردی نکهداشته

بودند همینکه نجفعلی خان باردو آمد توقف جعفرقلیخان ممکن نبود و اکر از ارک و ربض آمد شهر باقی نیماند الغرض فضل خدا و بخت

پادشاه و عزم و اقدام ولیعهد و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز که هجدهم شهر ربیع الثانی است رضا قلیخان

ایلخانی را مرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در مخلص انداخت و مخلص فرزند را مهماندار

او کردم و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضاقلیخان بخاکپای ولیعهد روحی فداه مشرف شد

و حال التحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشیک آقاسی میرود که سنکرها را باردو بیاورد و مستحفظ در دروازه

و قلعه کذاشته شد انشاءالله تعالی نواب خسرو میرزا با پنجهزار آدم و توپخانه بکرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت

بود در زیر خندق



عریضه خاک پای همایون را عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همانساعت که رضا قلیخان با من
مصافحه کردی کاغذ اسب دوانده بدار الخلافه آمده است لهذا این کاغذ را از وی فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون
کاغذ ندارد از اثبات قول خود برنیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا فرصت نمیشود در باب
فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار قوچان نگذشته بود هیچیک جرأت نفس کشیدن نداشت
اما امروز شهرت دارد **کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است**
صبا بلطف بگو آن غزاله رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را تماشا پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمایید پول
پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما لطف کنید انشاء الله تعالی را جب بخواه باز آرید پنج را پنج الف بخرید ما کجا اینجا کجا
مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمد لله کارهای اینجا همه خوب است مگر اینکه نقد و غله هیچ هم نمیرسد اگر اکراد و گذارند در هرات
و سرخس سیورسات فراوان هست لاش د فراهم است عای ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله میکنند لاکن هم حضرات کرد
بد عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس این طور گمان نمیبرد
دلنشین شد و فی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که در این باب اول ملک شما را ببیند والسلام **کاغذیست که مرحوم**
قایم مقام مرحوم محمد خان امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته است مخدوم
مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محفل طیش بمحفل عیش مامور شده در ظل حراست شاهنشاه و ولیعهد
روح العالمین فداه امر خیر او در گردش عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفر چنین ملتزم موکب مسعودند همه در جان نثاری و جلادت
شعاری عدیل و نظیر ندارد هر قدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پژوهش احوال عالیجاه اسمعیل خان بفرمایید جا دارد
چه که پارهای جگر خود را باین گشادی روئی در راه خدمت دولت قاهره بگذارد حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت
و مرحمت در حق او دارند که اگر شما اندکی از بسیار آنرا بدانید خیلی کار حاصل عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاء الله میدانید
و خوب والسلام **سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط**

قایم مقام با میر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات
او مصحوب محمد صالح بیک چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آن عالیجاه و ضرب
شمشیر میر تیپ بر عامه عالی آشکار گردید و مجال انکار نماند ما قطع ید بلکه حلقوم میر تقی خواهد شد که انشاءالله تعالی گوی بدست
آید یا رد اند و زمفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد خان سرتیپ را با همین حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار را حصار
رکاب بکنیم این دو مطلب مع شیئی زاید بعمل خواهد آمد ما هم از فرض تر از این کار داریم خراسان را الحمدلله طوری از خود سر
و سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه و الحسن ما شهدت به انصرات اگر
هرات و مرو را بهمین حالت بگذاریم و بیائیم مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز
دو طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند آن عالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت زیاده
از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سواره کرد و ترک هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا خطر سمت کردستان
آلود که احتیاط ندارد و خلاف ما که جز از ازبک و افغان و هزاره ترکمان هزار در دیدبان دیگر داریم که تو نشنیدی
فرزندی خسرو میرزا چون زیاد عجله در کارها داشت دانسته فرستادیم که انشاءالله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگدار
سرباز بعد از وضع اصناف و الاغچی و شمشیردار و هزار سوار که آن عالیجاه اعتماد کند تیپ خود مان باشند انشاءالله تعالی
بما برسد حالا وضع غریبی شده که آن عالیجاه با ایلچی روس بطارم باید بیاید و خسرو میرزا بتبریز میرود و سرباز افشار در جو
حریر است نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهارصد هزار تومان باقی آذربایجان که آن عالیجاه آن قدر شرح
بسط داده بود در ربط با آن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود که میرزا بابای خارج از دفتر برای اغوال میرزا احمد صاحب جمعی تو میگفتند دعا
از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هر چه رسید از کید دست او بود از آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را
کور کرده بود با وجود که بیگانه و خویش از پیش دستش نگذرانند برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد و فرزندی
فریدون میرزا استغاثت میرزا محمد علی فراهانی را در آنوقت کرده است و جواب آنست که هر وقت محاسبه آقا محمد حسن را
بپاکی و درستی نوشت دیگر ما عیوب که تا میرزا احمد محول بود عرض میکرد و تا بخود دستش محول کردیم مهر کردند

دمار

دهانش دوخته شد آشکار و نمایان گفت الوقت از سیئات آن کاغذ که با آقا محمدحسن نوشته بود و بدست افتاد میکند رحم

وحق اینست که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمدحسن کار اشال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است و سررشته آن از آقا

هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفاره آن کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار را بقبول و التفات

مبدل کرده ان الحسنات یذهبن السیئات کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی را

و انگلیسها را دارد لاغیر چنین میدانم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد حالا

وقت آن است که در عمل آرد که چرا که نیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بی سود و درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل

والا فارتحل انعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب کمل فکری بفرمائیم خود انصاف بده در خراسان که خبر قحط و غلا و برف

و سرما و جنگ و دعوا هیچ هم نمیرسد و راذربایجان اگر چیزی داریم خودت از ما آگاه تری طی راهی که حالا بخاطر میرسد

همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مسطور را تراجل رسانند و مهلت خواهند که حسرو میرزا راه افتد و از یکطرف

آنعالیجاه عالیجاه میرزا تقی و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از اشال این دو حساب چیزها بفضل خدا دارند عالیجاه

میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل و لوی ئیل را پس بدهند البته بی باقی نخواهد بود و دیگر هر وقت حسرو میرزا

با سپاه انشاء الله فرستادی هرات را گرفتیم ایراد آنعالیجاه در اشال این قرض اشکال ندارد و در باب ظل السلطان

و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندادی البته البته بده اما بیست هزار بال شاه است بمعتمد الدوله

ربط ندارد و بخود دش هم پیغام داده ایم که مطالبه نکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی او مستحضر است احتمال دارد دهم خواهد

در استانه همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میکند راپی اسمعیل آدم ظل السلطان هم هرچه حساب کهنه

در خلخال دارد باید پاک شود و انشاء الله تعالی طوری برگردد که آه و ناله ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا رسیده تا

از نو هیچ نباید داد و هرچه بدهیم از همدان و یزد انشاء الله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ربط

بدیوان ندارد و قایم مقام ایستولات کرمرو و تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن بدار الخلافه

خواهشی از آنعالیجاه کرده باشد و جهی که با اولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده اند اگر همان است که از کرکس برقرار بود

آنعالیجاه

انعالیجاه داشته باشد که مابعد از خواهشها و توسطهای خازن الدوله نصف مستمری حسنعلیخان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از خوی است چنان در نظر داریم که جز آسیا و معاش جزئی همشیره امیر اصلان خان نبود بلی برات انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسایر اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را بنجهة مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک قبه که جزء مواجب سلطان احمد خان است و او در همدان است و سلیم بیک در سراب جدا کانه کرفته در حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود در باب شقاقی که آقاجانی خان بکرمرو تعیین شده و میرزا فتاح را در تبریز نکاهداشته و توشمالان را استقلال داده از جهانکیر خان عرض رضا نموده بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از اینقرار بحمد الله کار بلوکات و ایلات نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح رعیت نوکر کار آمدنیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای ما چند نفر امثال او و امامعلی سلطان و حاتم خان که عامل و کاراست دارد کسب و زراعت کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی امامعلی درد و حاتم خان عذر لنک دارد میرزا فتاح را بی استخاده و استشاره روانه حضور کن امانه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود در قلعه تقاضای او برسد و روز دویم دواب در بهای علوفه و ملبوس در ازای ماکول اندوخته و قطیفه را به پول حمام بر ندارند رو رسیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب بکوید خراسانیست که همه دیده مشهد مقدس رضوی سلام الله علی راقدها بضرب لیه اکباد الاباال هر که می آید اکر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اکر خواهد که بکیرد چنان بر میکردد که سلیمان پاشای ذنبلی دو سه نفر دنبال انداخته با این هوس آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طهران برسند و عجبتر از فرزند خودمان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً و ثقالاً نفرت کرد و حکمی چنین رجعت تا سایرانید کالان

دستور العمل کیر زند تحریرا فی شهر شوال سنه ۱۲۴۱

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات انعالیجاه بنظر رسید در باب محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را با رقم سر دشت نزد انعالیجاه فرستادیم که انشاء الله تعالی او را باین دست آویز بیاورد اکر نیاید مختصری که با وزیر مرقوم داشته ایم یا مفصلی از خود بملا عبد العزیز انفاد بغداد کنند و اکر آن هم موثر نشود

منده

چاره

چاره کلی و تدبیر اساسی این مقوله مهمات همان است که با فصاحت قدری مجدد شود فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
آدمی که نزد وزیر برود باید از همان نوکرها که در آذربایجان باشند انتخاب شود و دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون
نامه مصلحت دانسته خوب است و از روی دو سه نسخه ای است ملی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که انفصال
دولت در مملکت عثمانی کلا در تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و در نظر داریم که محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی باید
بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم محمد حسین خان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت
بهر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی و طبیعی دیگر چون از مضمون سطورات آن عالیجاه
چنین مفهوم میشد که عالیجاه محمد خان تبریزی لا غیر مأمور حدود سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او را هم سایر نوکرها ندانسته‌اند لهذا در این
واهی است اختیار کلی در این باب بان عالیجاه دادیم در باب مراغه که باز تجدید عرضی از آن عالیجاه شده دانسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما بشود
و قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا محمد خان مجدد عامل و خلعت حکومت را بار تم مصحوب آقا حسین فرستادیم
و بعد از این اوقات آن عالیجاه باید مصروف باشد که پول انجا نسوزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاع که در سنه معروض
میداشتند آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند مردم به شیر خان مفوض شده حکمی بر خلاف آن صادر نشده تاکیدی که در باب
وصول طلبهای مرحوم یوسفخان کرده بودیم ربطی بتغییر حکومت و ایالت ندارد البته شیرخان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد و آن عالیجاه
اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسفخان در مرند نسوزد و گفتگوی املاک اروق در محکمه صدر الفضلا بگذرد
قرار اروق و مهربزو و را هم هر طور آن عالیجاه صلاح دانند با فتحعلیخان و آقا ابراهیم بدهند اما اشتیوان و سایر جاها که ملک سنجر
واگذاشته‌ایم باید حکما با و برسد صدای او بیرون نیاید فرزندی طهماسب میرزا هم هر طور رضای خاطرش باشد ما راضی
هستیم و آن عالیجاه هم همین قاعده را باید معمول دارد و آقا حسینقلی آدم او بجد که در دار الخلافه توقف نموده با میرزا تقی
سخن داشته که ما بین او و حشمت الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند آن عالیجاه بهتر میدانند که این دو نفر برادر همیشه با چشم فرزندی دیده‌اند
و از راه طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند عالیجاه میرزا ابوالقاسم یک دو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه
که حشمت الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای او کردیم اما حالا آن عالیجاه باید دانست که این خدمت را

قع

انشاء الله بطوری که مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار مو
و بجا رسیده آنچه باید در ترقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم آنعالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش پانصد قبضه را بگیرد البته
بسیار بسیار خوبست احضار میرزا احمد مستوفی را که آنعالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب باو نوشته شد
ملاحظه کند حقیقت اینست که او اسنادهای احضار کرده بود و جوابی که باو نوشته این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذهای
بگیرد و بیاید و این مطلب منافاتی با مضمون عرایض آنعالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن و بیتیک خان اقراریکه آنعالیجاه
صلاح دیده ارد اکثر کارمیک خواهیم پرسید و با بیتیک خان گفتگو خواهیم فرمود لکن اصل کار آنست که آنعالیجاه مراقب باشد
و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب شاطرانلو و خلخال که آنعالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم نما نسبت
که سابقا مرقوم داشته ایم البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو یک تحویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلیخان را
بکند در میان خلخال بگذارد حکومت ایل و رعیت با محمد قلیخان و داد و ستد مال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی
ولم یصل که آن عالیجاه بی پا داند بتخفیف مقرر شود تحریرا فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ وزیر نواب اماموردی میرزا از خراسان نوشته است

هرکس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر
خواجه راست میگفت میرزا علیخان که جام در دستش است بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بماها
که مهمان این سرزمینیم چه رسد حالیا نیز بگردد در روشش کاه بکاه پر پرو ز گندم در اردوی سرخس صد من یک صاحبقران خریدار
نداشت امروز در منزل جام جو یکمن دو صاحبقران بهم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است به برف و برد عالیجاه
میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای تو آورده ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت فایض نشده جز جدال و
و حلیفه خیری ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدیده عدیده بحمد الله تعالی نگار خامه معجز نگار زیارت شد و از انکه
یاد شما بوده ام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ [illegible] و سفارش عالیجاه مشارالیه خبری دیگر نبود با انکه در این وادی غیر
ذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز بطوری راه انداختیم که چون خودش خوب کسی است انشاء الله تعالی در حد مث

نما

شما نا رضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیق
کرامت فرماید که از عهده خدمت توانم بر آمد قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمة جوانحی و هب لی الجد فی خشیتک و الدوام
فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت نفسک ذات واجب عین کمال است و وصف امکان نقص خود و چه داند که از عالم
کمال سخن راند بنده نفس را نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع بلحظ گرایند غایت خیال
انسانی است نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق قاصر چگوید که حمد و ثنا
توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش ثنا پخیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا
معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی را که با این قوه عقل و فکر
دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در بنان حمد احد بفکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات
نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخت را نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید
آنگاه تقدیم محمدت شاید ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن با بنا دانی دعوی معرفت نمودن بدان ماند که مزکوم
وضریر را از بد رنبر و مشک و عبیر و مهر روشن و عطر گلشن سخنی رانند زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را
با مرئی و مشموم چه بازار تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است و اقرار بجهل عین معرفت است جز تیر استایش سزد
و بر بیش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در رفعتش جال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجود بیچون و بیچند
مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز برازانجام و آغاز نه کس داننده دست نه چیزی مانند او و لا یفارقه الخیر و لا یقاس به الغیر
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجودش نقس وجوب شد و انحای عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن
ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد چون جمیله صفات خوب را نشانات وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم
کله و القدره کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد یعنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات اشعه

صفات

صفات صورت اسماء جلوه گر گردید هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ذاتش عین وجود است عینش عین شهود جلوه کمال

وحدت از عشوه شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور

یزدان از هیاکل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق تقلید آمد از احاطه تحدید رسید

نسیم فیض از جهت فصل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقایع تابش گرفت عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق شهود

والامر فتبارک الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد دایه نفس از سایه عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد و جسم از طبع

حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام

نتیج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه احساس داشت

و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود بالجمله چون اراده ازلی بر این بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیارآید

حقیقت انسانی موجود شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود

شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال

و جلال عشوه جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی رهبران پاک بعالم خاک تشریف دارند سروران ملک

بهر صحه و هر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت

حمایت افراخته در هر عهد و عصر همچنان پیشوای خلق خاص پیغمبری بود و پاس داری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت

بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی کنج نهان آشکار گردید دور عالم که در عهد آدم بمثابه نهالی تازه

بود عمری در منهل نشو و قامت سر برافراخت و پایه پنج دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترد و غصن نما براوج سما بر کشید

و چون وقت آن رسید که شیوه ریب و شرک دهر رونق برگ برافزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آیین

و کیش بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تلطیف بساط ایوان دهد پس چون صفه پیشگاه پیراسته

شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت خسرو ملک سرمدی و پرتو نور هدی و خواجه ارض و سماوات و رهبر دو سرا محمد محمود مصطفی علیه الاف التحیة

والثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل



پای

پای فتوت بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت بیاراست د در جهان در عهد سعیدش حد کمال داشت و جمله
ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب جز بوجودی
اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملک خویش
گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با منوائی باطن جمع
داشت و ریاست نبوی با اسباب خسروی قرین فرمودیم ددتی و جبدائی که از دیر باز با این جنبه جلالی و جمالی بود برامدا
قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس ظاهر و رنگ ظاهر
سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام و اهل نمودی تا قانون
معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی دلایل شرایع و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست با علان
راز نهان موجها از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس در خور بخت خویش بهری از آن برد
نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه پر تب
فی الجنة و فریق | ساخت که این مالک درجات عالیه شد و آن هالک درکات هاویه فریق فی السعیر و قومی را دانش سر و راز حجاب گرفتند | حضور
و قومی بواسطه غیر برتبه خیر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و طرف جمیع خلایق انباء معین حقایق در خور وسع ممتلی ساخت و عند
روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین
داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین بار سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرتفع ولیکن
در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود نمود سنگ تفرقه در میان افتاد | عود
و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد چه تا موکب شریف نبوی از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصیب بعد از آن این شیوه شوم و عادت مذموم
چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شقه رایت عزا و قلائد قدر
و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی از هر یک در هر عهد که گاه امامت بکام کرامت سپردند موجب اقتضای زمانه

ارکش

از تخت و ملک کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر احتفا نخستین حضرت مجتبی ذیل ظاهر بر ملک ظاهر
افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناحق پس مسند خلافت از آل ابی طالب بدست غاصب افتاد
و کمچند سیاست ملک و ریاست با بن آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود
ارایات ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلبنه ترک و تازی شد و ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد
گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنه ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی

راه عدم

درمیان ملک عجم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه سترک برآورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد
بهره خود سری برد هر کجا کهتری بود پایه مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند
غاصب ملک شدند و بندگشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند کشتی ملک

در مسند خواجگان نشستند

در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن راه یافت دور زمین بارنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطرا



آمد ملک و ملت در اختلال افتاد و دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع بفزود که باز گوهری جامع و خلقی کامل از عالم
غیب ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال را رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع کند و ملک صورت
و معنی باشند و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان
شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی
اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام
بارد پس طینتی شریف که عهد ازل بروجه اجمل از بار معین رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار
جمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتو ذاتش کردند و مرآت صفات شاهد
قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خود نمائی کرد و قامت دلربائی بیفراخت رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان
داشت سایه شهود بر ساحت وجود بینداخت گلش طور گلبن نور برپرورد وادی ایمن نخله روشن برآورد شمع احسان در جمع
انسان بیفروخت آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان از عرش رحمن بتابید جنت موعود شاهد و مشهود شد رحمت

معهود

معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان الانفس و الآفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا پایه جود و ندی آیه فتح و علا فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست الیوم انجزت الآمال ما وعدا و کوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان و خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک را اوج طارم افلاک درگذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت باغ دولت که عرصه برد عرصه ورد گردید ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد باغ گل خاص بلبل شد شاخ سرو جای تذرو و اختر از اجند پر تو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهر خسروان را چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند اکنون زیور تاج و گاه جلوه فر و جاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم مهتر نیکوان است و خسرو خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بنده اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند جراحت انام فرباید خنک کرد و نرا رام سازد توسن دهر را لگام آرد والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام اسب

بسم الله الرحمن الرحیم چون انسان خاصه آنان را که روز و شب بقدم ادب در حضرت سلطان جویای نام و پویای مقام اند سلب زوایل و جلب فضایل لازم ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور نتواند بود که از عبارات و استعارات دلفریب ارباب نظم و نثر کسب آداب بیحد و حصر کند خاطر را دفتر حکمت و ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا در این ایام دباین خزینه از لآلی منظومات صنیعه و درراری منثورات بدیعه هر شطری در سطری مبین نهاد و هر بیتی بخانه معین جای داد و هر عبارتی را بعمارتی نشانید و هر اشارتی را بشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه از حشو و زواید مصحف در سالها شامل هر مقاله بصورت جنگی و بمعنی گنجی از ریاض فردوس تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نوبهار پیش دهد میوه آنکس آرد بهار

سفینه

در بدو شروع انزا نبام کرام حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر کردانید و ایت

بسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء ویرید والسلام سواد رقم ولیعهدکه به پسر امان الله خان والی

سننج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است عالیجاه بشیجه الولاة العظام

چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بدانند که چون عالیجاه بلا اشتباه فدوی عمدة الولاة الفخام

امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری وخدمتکذاری الی الان در هر حال هیچ دقیقه

از دقایق خدمتکذاری وجان نثاری غفلت واهمال نکرده وکاه وبیکاه در طاعت آستان خلافت انچه در قوه

وارادت داشت بفعل آورده است لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت دربا

عالیجاه معزی الیه غافل نبود جزئی وکلی امورات واوضاع اورا همواره بنظر التفات واهتمام ملحوظ داریم وهرکاه لازم

افتد اصلاح مشفقانه وتوجه بیکرانه مبذول سازیم واین مطلب مشهود ومعلوم است که امر اولاد واحفاد او از سایر امور

اهم واقدم واهتمام در اصلاح آن انسب والزم است وامروز زبده اولاد وعمده اخلاف عالیجاه معزی الیه انعام است



که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه ومنصب برتر هر چندی از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده وهمه وقت زیاده

از دیکران مشغول انجام خدمت ومشمول اقسام تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه واوجان هم بحضور والا مشرف شده

وضع قابلیت واستعداد او در نظر مرحمت کستر مقبول ومستحسن آمده واز روز نخست پرتو التفات وعنایتی کامل بساحت

حال او انداخته ایم واو را مستعد خدمت وقابل تربیت شناخته شایسته میدانیم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفا بعد سلف

زاده صلب ارادت وپرورده حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان نشود

نما نماید ببار آید وعاقبت مظهر هیات اعوجاج کردد وبه تغییر وتبدیل ناچار احتیاج افتد اکرچه منصب جلیل ایالت

کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی نظر بمزید خدمت وحقوق قدمت والد انعالیجاه نسلا بعد نسل وفرعا بعد اصل

در دودمان او ثابت وبرقرار خواهد بود وانعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی رتبه وراثت ومنصب نیابت مغرور ومباهی است

ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه ازاین نکته آکاه باشد که در پیشکاه حضرت همایون مدار قرب واعزاز

وقرار

بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که اینک موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر ارس

از دو سه سمت ارس رو آورد عمله شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه مواجب و راتبه گرانی و ولایت را خراب کرده

مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن بی جنگ ارس بدر نمیرود و اگر اند

غفلت در این حالت رود نزد خدا و سایه خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را

محول بتقریر او نمودم هر چه رسید آگاه است و السلام **تقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته**

قایم مقام چاکر فدوی پایدار از آستانه رحمت تا آشیانه رحمت خیلی راه است هنگام از سعادت جبهه سائی نوعی دل

آسائی یابد و استیفاء حظی بکام دل حاصل نماید هر روز از خوان مراحم خسروانی رابطه خاصی باشد و از خون خورد نهانی

اینولا استخلاص هر که بچنان نعمت رسد کی از چنین زحمت کند آسوده کان نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته بنعیم

عمیم چنین پیوسته گاه در موقف واقفان حضرت است و گاه در محفل اولیای دولت بدیهی است که هوای انجا را چه نشاط

و طرب است و فضای انجا را چه بساط تعب بشکر انیکه از دام چنین رهیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام

اعتاب همیون و توالی تعارفات روز افزون دایم در عیش و نشاط و پیوسته در مسرت و انبساط هستند از کار موقفین

اینولا غافل نماند و من بعد ما جاءک من العلم لوازم حسن عمل عاطل نگذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد

و تدبیر مهام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با محرومی بسنجد و بحکم انصاف از پیش احکام مارنجد و السلام

در مقام ضرب بالهالی تبریز تقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

خدا یار است کو یم فشنه از تو ست ولی از ترس شوا نم چخیدن لب دندان ترکان خطا را بدین خوبی

نباید آفریدن که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست لب باید گزیدن میفرمایند یلوهای قند

و ماش و قدحهای افشره و آش شماست که حضرات را هار کرده است اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و اخته قزاقی اگر ده من

بخورد و بدمستی نمیکند حلاف یابوهای دو دو غه که تا قدری جو زیاد دیدند در قور وق بی آنع چرید دل دندان ولگد مهتری

که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خار جرات اول بپای باغبان رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه

دارنعیم را چه غم از دردکار ان

مقبول

مشغول صلاح مسلمین را در استسلام دید تا امروز که در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریم خانی
چه در حکومت دنبلی و احمد خان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند تا در این عهد از دولت
ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای آن نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما
ممالک خود را بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را ببندند و
و باغ عیشه بروند و شهرت این حرکت را مرزوبچ در ملک روس و صفی خان در آستانهٔ همایون و دیگران در ملک روم
بدهند روی اهل تبریز سفید اگر فتحعلیخان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند تا اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی
آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت داشت که مصدر این حرکات شود فرمودند اگر حضرت از آتش و پلو سیر نشوید بجا وقدرت
اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی و خصم ملائی سیر نمیشوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه باثبات رسید
و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچندی هم خدمت معشوق و میکنید اگر صد یک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید با اهل
صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد باری بعد ازین سفرهٔ پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان
محلات و بجای قابل و رؤسای عاقل کنید سفره زرق و حیل را برچینید سکه قلب و دغل بشناسید نقد صوفی نه همه جمعه
صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد تا حال هرچه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود
و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها همه که میشود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شماست من بعد بساط
کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید از جوانان قابل
و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید و هر ازیک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها
دارید و رگ شجاعت را دو رمیدازید مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اضرار نه دخالت و اقدار
عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی بآن دارد و دسته ندارد آب
و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست و لا یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج
اگر هم اسم آنهاست بحمد الله رسم نسبت مدارش از آنها بالاتر است و بخدمت بالاتر موانست تنها مجانست آنها را

ازمن

ازرش در کرده ما امناء محارم ما مجالس است و با التفات و مکارم ما موانس کرچه از طبع اند هر دو به بود شادی زغم

ورچه ارچو بند هر دو به بود خبر زدار اکر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبد الرزاق

بیک ادیب کابلی در آن شهر است پرکار و کم خوراک و موافق عقل و معاش و امساک الغیاذ بالله کوده ملاکه

لوده خدا است و هر قدر بل امتلات بکوئید هل من مزید میکویند مثل یابوهای پرخور کم دو آفت کاه و غارت جو

قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنکی بروند نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این

غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه کلدسته را به بندند خلق را همچنانکه بالفعل روی

بر روی ها رانده اند به حفظ ملک و حراست دین خودشان بخوانند ماشاء الله وقتی که پنجه دلیری میکشایند تیغ که امروز

بر روی سپاه عثمانی باید کشید میرزا این اصفهانی میکشند شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند

باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب کرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم مبارک این دفعه را

با فتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر والسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزکار ما همه نو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم و فتوی نوشته در حضرت

اعلی بعز امضا مقرون کشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نمانند تا علت و با در موقف والا نیفتد پیدا

خبردار کاه ار و وا د حریم درکاه باین کار معین و موکلند که هر که را عارضه و زحمتی رسد فوراً خبر کنند سبحان الله

پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایه وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون رقم حکومت

ارومیه نواب ملک قاسم میرزا حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون

خواهد لطفی جامع کند و فیضی شایع ولایت عدل بر عراض ملک کمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام

نعم بر اضعاف ام وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شده است انیز ارادت

حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رافت بر اقطاع مملکت کشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را التفاتی

داده از جمله والی اردبیل و قبایل افشار که در این دولت خصوص در این مدت همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت
کرده و در مجاهده و معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل بایستی
بسزا دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهده شد که اشراف و اعالی
و اصناف و اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی
مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که مؤید
اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و با عشایر افشار نسبت چون گوهر و صدف است تکملة للنعمة و تصفیة للرحمة باختیار لطف
و فرمان روائی اردبیل و توابع منصوب و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و ماذون فرمودیم تا این
جلیل در حق آن ناحیه دایل سبب توام عیش و نظام معیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل آید و هر مختلف
ممتزج گردد حوزه ملک روضه خلد برین گیرد مذاق تلخ مزاج شیرین چه بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و نمای
ایالت او ثابت برادر کامکار معظم الیه نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در ملبس این ریاست دیده ایم او نیز را قضای
آزاد در اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن صالحه و رعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی
جمیل و جهد بلیغ نماید و ولایت معمور آید ان هذا تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا بیگلربیگی و فضلاء و علماء و اکابر
و اشراف عشایر افشار و وجوه و رؤس معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته امر و نهی
او را چون امر و نهی ما تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها
و ما انا علیکم بوکیل والسلام خیر ختام **سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا**
ایالت و فرمان روائی مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن بواجبی نتوانند و ارباب حکم و فرمان
خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته
عدل و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس بیچون جل اسمه در این جزو زمان و عهد و امان کفالت
کار خلق بکفایت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار دوزمان خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته

که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت رای ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده الهی ولایت عهد

و دولت و حراست ثغور مملکت از جمله شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر والعین

من الراس و الذراع من العضد ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه از جلایل این تائید و تکریم از خداوند

رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدانوجه بدالصورت بدیگر فرع اصل خلافت

که بدر رحید و جلالشد رسیده بهر قطری قطعی کما رئیم و بهر والای عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی هذا در اوایل این

عید سعید ختم الله بالنصر والتائید کوهر درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از مین تربیت ما

طرز ادب آموخته و عنه شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در ولایات اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود

گیلان و لطون موغان فرمان روائی و اقتدار و اختیار دادیم و اجتبیناه و لدا صالحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و

واقعا اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و تربیت جمهور در رفع بدع مستحدثه و وضع سنن مستحسنه

سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر و بلوک شایع دارد

طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری ازاو آسوده باشد و ملکی در حمایت او غنوده باید و از این

غافل نماید تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط

و فضلا و قضات و علما و وجوه بلاد و افراد و آحاد مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند والسلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

آنکه رزاق علی الاطلاق بنعمت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت

لازم داشته ایم که هر یک را از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت

شتابد اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنزید من امرنا یسرا عالیجاه نبالت پناه شهامت انتساب

مقرب درگاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت قامت خدمت خم و لسان قلم سر قدم کرده در دیوان

انشا بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر و فدویت سیم

تاریخ

تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات ما نگاشته و خاطر مبارک را از حسن رفتار و لطف کردار خود خوشنود داشته
در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت شمه از مراحم خدیوانه و مکارم پیکرانه مبلغ
فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم والسلام رقم حکومت گنکرلو آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای
کریمخان
رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بفیض وجود مآثر بین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان
و قبض جور و عدوان گشاده مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بشکرانه این نعم و آلاء پیشها
هم والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف اکناف گسترده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل
و ناظم کافل و کامل بر گماریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام
کریم خان که در سفر و حضر و معرض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست
و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت
تحویل حکومت تومان نخجوان و ناحیه ولی الکش و ایل گنکرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت
تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف برکنار
باشد و حوزه املاک را از تطرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال و
ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی در آورد مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده و نواحی نخجوان
و ریش سفیدان الخ والسلام رقم باشی گری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی
آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک
بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرده ضبط
ثغور اسلام و جبر کسور انام را بعهده اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع
تمهید نظامی رائق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان سیر سنت

غزا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبد بر مقابله و مقاتله اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت

خصام مصون و حوزهٔ ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون

نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز شایسته

سزا و بجا آید و آرد و فزون از عد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست آیات

سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب

نظام بمملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأموربه را حایز بحضور باهر النور ما فائز گشت او را در علم

و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و بر تمت

لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقادش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات

بطلیموس غالب و قاهر دارای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار را شرف ریاست باشی و حدات

شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آمد متوجهات قریه فلان را در

هذه السنه فلان بموجب تفصیل بتیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم الخ والسلام **قائم مقام**

در تعزیت والد ایشان

مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته قطرات اثنیه انسکبت کالمزن من العیون و فقرات

ادعیه انبعثت من القلب المحزون تهدی الی حضرت مولی الاعظم العلامه الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینت

الفضایل الفاضل الباذل السید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین لمعه لوامع

الیقین تذکره الفضلاء ذخیره العلماء سالک مسالک الایمان مدرک مدارک القران علم الهدی عروة الملة والدین نصیر الاسلام

والمسلمین صانه الله سبحانه عن مصائب الزمان و نوائب الحدثان و بعد فقد ادمی وفاة السید الجلیل جرحا لا یلتحم

فثوره و امات موت الفاضل النبیل قلبا لا یرجی نشوره یا لها من مصیبة صمت بالانفس و عمت فی الافاق ثلاث ست

من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن لا یمکن قیامه و ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسد انثلامه ابدا

مدارس الاحکام و عطلت معالم الحلال و الحرام بکت علیه السماء بدموع ساجمه و تفجعت الارض بنفوس راحمة

ناحت علیه العنادل وانتکلت برزیة الفضائل قد کان علما بین العلماء وتاجا علی راس الفضلاء سراجا

وهاجا یستضیئ باشراقه الاقارب والاباعد وشجرة مورقة تستظل بافنانها الصادر والوارد وکان لحقایق

اخبار النبی والائمه خبیرا ولدقایق اسرار الوحی والتنزیل شرحا کبیرا انشر من طیب الافادة ما کان ریا وامر البر

والمعروف ما دام حیا ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی عرضت علی المهموم هموم لا تقبل منه عدلا

وصرفا وجرح بفقده کاسا من الحزن صرفا کم لیلة بت صبیح الآلام والاحزان وصباح ابتکرت فجیع هموم واشجان وکم

شققت جیب التجلد والاصطبار ونزعت قمیص السکینة والوقار والاولی ان نتمسک بعروة الصبر والاستسلام سیما

السید الاجل ادام الله سلامته ونشر فی الاقطار افاضته اوثق بالانقیاد لقضاء الله وما قدره والاستسلام برضا

وما امره لما فیه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاری الاقدار واختلاف اللیل والنهار ولو کانت الدنیا تدوم



لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا احمد الله علی سلامة ابناء الکرام الافاضل وسلایل الاخیار الاماثل لا سیما من

بینهم کالشمس بین الکواکب وثمینة القلادة بین الدرر الثواقب نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی

الیه کواکبه والسلام علی سید الانام واله البررة الکرام **مراسله قایم مقام مرحوم محمد علی باشا**

وقت رفتن حاجی حیدر علیخان بمکه که از جانب قایم مقام بزرگ

نوشته سلام هب من ریاض القلب وتاه علی نسیم الخلد وبهر من خمائل الانس وفاق شمائل القدس

علی حضرة الجاه والقدر وکعبة العز والفخر ومحیه الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد ومختلف الالوان ومجتمع

الاراء ومشجع الامال ومرتجی الاقبال لا زال محط للرجال محاطا بالجلال وبعد فی الارواح جنود مجنده ما تنا کر

منها اختلف وما تعارف ائتلف یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا کانی

ائتلفت مع الامیر الاجل فی عالم الازل والقیت حبا یدوم الی الابد ولا یفوته طول الامد بل یزید الحب فلا ملک

عنان القلب کانما حشوا حصانا قواده اوام خشف بدی شت وطباق یطیر نحو جناب الامیر شوقا ووجدا ولا یبالی

غورا ونجدا یا لیتنی کنت معه او اقدر ان اتبعه فما انا الا کامرء ذهب الزمان ببعضه وترک بعضه فی ارضه وقلبی فی

تاه الرجل بتهتها
اذا انکبره

علی الحب

مصر العزیز

فی مصر العزیز وجسمی فی ارض تبریز ومن عجب الزمان حیاة شخص ترحل بعضه والبعض باق ولقد هاجنی فی عامی هذا
عزم الحج وقصد البیت وکنت اعلل النفس بلعل ولیت راجیا ان یساعدنی الجد بطوف البیت العتیق ووصل
الخل الشفیق فلم تسعدنی الفرصه وما رقت الرخصه وصدنی الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من نعمه
الوصل فسار الرکاب ورحل الصحاب وبقیت فردا فی العباد نائیا عن نیل المراد باکیا من حرقة الفواد فاتخذ
المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت الیراع لکشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما یحتویه البال فابی
ان یکتب سوره الغرام ویدنو شعله الضرام لانی الان من فوادح الامور وسوانح الدهر فی حاله لا تحتملها المقاله ولا تدرج
فی الرساله واین الاقلام من شرح الالام تحرق نار الغضا ویضیق عنها الفضاء وتحذر منها الارض والسماء لا تسعها
الطروس وان تجددها الدروس ولن ینفدها الایام ولا یبلغها فان شئتم الوقوف علی بعض من حالی الکلیل فاسئلوا عن
نبیل الجلیل وسمیری الخبیر وامین حیدر علیخان انه علیم بذات الصدور وامین بحفظ سری وکنت اخترته قدیما
من صحبی وقربت مکانه عندی حتی اتخذ ولدا وحسبته قلبا وکبدا فبعدما وصل الی جنابکم واناخ المطی ببابکم ینوب
فی کل الامور عنی وینظر الیکم بعینی ویحادثکم بلسانی ویخبرکم عن جنانی ولما کان الاهداء والاتحاف عادة بین
الخلان الالاف اهدیت بنادی الامیر الکبیر کساء من صوف قسمیر وان کانت فی غایه الحقاره ولم تجر بعز الاماره
لکنها ارسلت من بیت ولا نسبت الی آل العباء ولا ضیر ان ینظر الامیر بعین القبول ویلبسه اقتداء بالرسول صلوات الله
علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم بجنوده ویدیم وجودکم بمنه وجوده آمین امین والسلام خیر ختام
ثبت الله قدمی یوم القیام

از جانب ولیعهد مبرور بمحمد علی پاشای مصری نوشته

خطاب یطلع من مطالع القدر ویشرق عن مشارق الصدر فیبسط انوار الاشواق ویشرق اقطار الافاق
الی من طلع نجمه فنشر الانوار وعز فی مصره فقصد الامصار فاضحی نیر آثارها وخیر آفاقها حتی نشر الاعلام ونصر
الاسلام وسل سیف الشهامه فاصفی رض التهامه وقمع طغاة النجد ورفع عماد المجد وضمن سلامة الحاج وامن مسالک
الفجاج امیر الحرمین حائز الفخرین سابق ولاة العصر وسائق کماة النصر والی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما یشاء

اه

انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک وجلیل امرک ما تسرّع به وتلذّ الاسماع عنه وعرفنا مکانک فی انتصار الدین واعانة المسلمین ورفع البدع البدیعه واعلاء الشریعة الشریفه فهاج القلب شوق لایکون له فوق الکشف عمّا یکتم فی الفواد بما یکتب بالمداد فارسلنا الیک رسولا امینا واصحبناه کتابا مسینا ثم انه لما ان قضی ما علیه وصدع بما امر به وانهی الیه قضی نحبه ولاقی ربه ووقع اصحابه عند الآیات فی فریق من طغاة الاعراب وعاقهم العوائق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک ولزم تجدید المکاتبه الیک فانتخبنا من خالص الامناء وصالحی الکبراء اعالی الخدام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام حیدر علیخان وجددنا الکتاب وسددنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لک ونجدد عهد الحب معک ونحکی میل القلب الیک وکمال الاعتماد علیک فالله واقف بسرائر البال والرسول یخبرک عن حقیقه الحال ولما کان رسولنا المشار الیه ممن یوثق به ویعتمد علیه لقینا الامور والاحوال اوصیناه بما یقتضیه الحال ونسئل الله ان یجمعنا ولیک فی مادة المشاهدات کما جمعنا توفیق المجاهدات ونستعین منه فی کل الاحوال ومنه المبدا والیه المال والسلام

نامهٔ ولیعهد مبرور بسلطان روم مصحوب قاسمخان سرسنک که حامل عهدنامه مبارکه بود

الحمد لله الذی ایّد الحق وشیّد الدین والف بین قلوب المسلمین ولو انفقنا ما فی الارض جمیعا واجتمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم ولم تکشف کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم وسهّل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رؤف رحیم پاکا ملکا ملک جهانبان تست وجمله دلها بفرمان توست سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که شهنشانت بنده اند وخداوندانت پرستنده صلح وجنگ شهریاران ونام وننگ تاجداران وقبض وبسط ممالک وامن وخوف مسالک جمله در دست قدرت تست ومسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما اولیت من نعمک واسبغت من کرمک ونشرت من رافتک وبشرت من رحمتک والصلوة علی نبیک وولیک واصحابه واعقابه والسلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب عرش باب قدس انتساب قدرت وشوکت انتساب ملک خدای عدل فضل حکم ردای ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک ودولت آسمان

باس وصولت معز الدولة والدین محیی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خداوندبخت و تخت
و افسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت عماد دولته عالیه و اعلام شوکته سامیه معروض و مرفوع
میدارد که دیرگاهی بود که این مخلص خالص الفؤاد را دیده امیدوار از مفاوضات آنحضرت کردون محل و شنای
نیافته و اقتاب الطاف عم امجد بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه امدوشد عرایض و مفاوضات بکلی
مسدود بود و آن چه باب طریق نجاح و سبیل تفتح مشهود نمیشد از این رهگذر خاطر ارادت ذخایر زایدالوصف آشفته
بود و غنچه دل عقیدت منزل بهیچ با د صبا و نسیم سحر شکفته نمی گشت تا در این اوقات از احسن اتفاقات امر سلم و التیام
در دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود
و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن وسایط
و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت و دیعه مبادرت ورزیده و ضمناً باعتاب سلطنت مآب میرساند
که مجاهد این خالص الفواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیان و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت
قوی شوکت نهاد نموده البته انجاز بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص
در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و مابین عم و پدر در راه و رسم فرمان بری
و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را در این که متوقف و متمکن سرحد است گماشته حکم هر دو دولت میداند
و بر داشته لطف دو حضرت میخواند در همین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین و رفع فساد
مملکتین نموده سبقت در گفتگو از اینطرف دادی که بالابتدا از این دولت بارزنة الروم فرستاد یقین است که
تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح
جوی اولیای این دولت از همین رسل و رسایل که بارها ارزروم رفته و آمده و سبقتها و عجلتها و بی مضایقه کیها که از اینطرف
بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد و اوضاع و اقعه مدینه ارزنة الروم

ام

هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تأثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد بود، جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار
عرض حال در اینجا چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این است که در ضمن این مصالحه مبارکه نوع اتحادی
مابین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید امید اولیا و اعدای
دولتین و کمال اطمینان و استظهار سرحدنشینان مملکتین باشد حال از قراری که بنظر مبارک آن عم تاجور خواهد رسید درین
قرارنامه جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده رجال ستوده خصال آن دولت بی زوال علم الله تعالی چه مصلحت
دیده اند که در این امر اهم که مایه خیر عام و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده‌اند گذرش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هر جا بالمثل
خواهش بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند ادا کرده‌اند که ناپذیرفتن آن هزار باره بر این طور
ذکر و بیان تفصیل در رجحان داشت و بالجمله بعد ما که مضمون قرارنامه ارزنة الروم در پایه تخت بلند و درگاه عتاب ارجمند سلطنت قاهره
ایران بعرض رسیده و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از
این رهگذر که هر دو دولت و اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی در میانه نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلی در
در هر حال ملحوظ و منظور است امضا نامه ممهور و مفصل مصحوب مقرب الحضره قاسم خان انفاذ داشتند و در فصول کلیه
و اصول مهمه هیچ وجه گفتگوئی نفرمودند و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد عهد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر خود را بملاحظه فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش
هر دو دولت میداند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه
ایران از آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توامان از آن دولت جاوید نشان
توقع موافقت و یگانگی این مخالصت گستر هم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایه سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا
ظاهر است که بهیچ وجه من الوجوه از این طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای این دولت در عالم دوستی
و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و هر جا غائله حرف و کلمه میان آمده از همین رهگذر
بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده بالمثل در ماده اولیه قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد

سهل است که در بعضی از شروط
دعوا آورد ذکر اسم این دولت
و ملاحظه شأن این دولت

کرده و در ماده ثالثه قراری که در باب سپکی وحید انلو داده اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار

حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاص مند بیجا و بی جهة نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو

برادرند و برابر و دولتهای دایم القرار یک جهتند و یکانه و ممالک جانبین اسلامند و در دمه اسلام با وصف این

امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعا هرکه از دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود استرداد آن

باکراه و اجبار یا برضا و اختیار موجب نقص شان و شوکت تاجداران است بایست در همین باب ملاحظه شان دو دولت را و شوکت

بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال

سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد بازبایست مصلحت جانبین در رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته

باشند اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بارکردن محل مضایقتی از اینکه اینگونه

اشخاص را یا جبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار نگیرند یا هرکه انجاست بمبادله و معادله نمایند یا تقابل آن

مستمره ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم

اکرم افخم تاجدار است همانرا عین صلاح و فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق و مستظهر میباشند

دیگر بتاج و تخت همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرضها که شرح و تفصیل داده شد و

چند خانه ایل در رفت و آمد چند نفر کرد یاغی نیست و این نکته برای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور را چندان

قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این

خالص الفؤاد همین است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری مابین دولتین علیتین نباشد بنای جو

با این دولت موئید و مشید بگذارند و با این واسطه امری که موهم برودت و کدورت باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با

با عم اکرم تاجدار است همواره بصدد مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه خاطر اخلاص مقطور را خورسند و مسرور

سازند نامه خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و سپاس منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل کشود و نظر رافت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را

از رحمت

وحید انلو ... بزرگ ... سرحد ... از رعایای ... نکن ... وکسر

از وصمت انقلاب مصون ساخت کار ملک و دین بکام شد تیغ حرب وکین در نیام رفت دلهای رم دیده رام گردید روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراودات از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز

فالحمد لله علی عظیم نعمته وعمیم رحمته والصلواة علی نبیه النبیه ورسوله الوجیه الذی عرف الحق والدین وجمع کلمة المسلمین وعلی آله واصحابه المتوسلین باعتابه والسلام اما بعد بر رای مهر ضیای خسرو ملک فزای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله شهریار عادل ال فرخ رخ تاجدار واکف کف مؤید مهر سپهر فضل کوه شکوه بذل بدر قدر رو بها اوج موج سخا سما سماح دجود سنای سینای وجود دوانای خیر وشر دارای فخر وقربار معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین باشاد و باشاه کام همنشین باد مکشوف ومشهود میدارد که چون تربیت عالم التکوین بتالیف وامتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط ومربوط واستنظام جهان جز با ئتلاف وارتباط جهانیان حکمی ومنعقد و زیست دهر کز در عین مهر والفت از غوایل خلاف وکلفت مصون ومامون نمیتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط وائتلاف خلق ورفع احتلاف امر کرد و مشاعر ناس را که ودایع خاص وبودند بدست قدرت وحکمرانی وفرط رافت ومهربانی ایشان سپرد و در هر عهد وعصر که باقتضای اختلاف طبایع غائله خلافی مین الودایع ظاهر وواقع شد بحسن تدبیر وسلوک وسلاطین وملوک دفع ورفع فرمودا اما در این عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت وحافظان اطراف این دو مملکت را در بین کمال مهر وخوشی اسباب رنجش وناخوشی فراهم آمد وچندی آثار آشوب واطوار ناخوب در بعضی از ثغور دستور ظهور رسید باز فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع وخلاف بین الفریقین بعمل آمد وسلم واسلام وامن وامان دیگر باره مراقی ومعاود شدند نوایر جنگ وکین که در ممالک مسلمین مضطرم ومتقد بود منطفی ومنفقد گردید دلها بالفت وکاوشها بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ ونفاق رخت سفر بست صلح ووفاق تشریف قدوم واد ای رسوم تهنیت از دو جانب لازم افتاد وتجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا در این عهد خجسته وزمان فرخنده که طرح عشرت افکند وبیخ غمها بر کند بود عالیجاه رفیع جایگاه

جلالت

جلادت وارادت پناه بسالت ونبالت همراه صداقت وصرامت اشباه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سر هنگ
پیاده نظام راکه تربیت یافته این دولت ابد دوام وتجربت کرده خدام بلند مقام است ازطرف دوستانه این
نامه محبت ختامه تجدید عهود ومراودت قدیمه وتاکید رسوم معاهدات قویمه نموده وضمنا نگاشته خامه مودت علامه عیان ساز
که اگرچه این چندگاه نفاقی ظاهر درمیانه سرحدداران بهم رسید بحمدالله وفاقی باطن دوستداران بود که با وصف
آن ایام خلاف را مجال امتدادی نبخشید وشعله مصاف را امکان اشتدادی نه پسود بل بمنزله شعله خار بود که به تندی
سرکشی کند وبزودی خاموشی پذیرد وکفی بالله شهیدا که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدرت
عزت مبنی بر این نکته حکمت بود که مستظلان این دولت بیزوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده ودر ظل فضل
آسوده اند نسیان وغفلتی که لازم ازمان راحت ودوام فراغت است طاری نگشته نوع آگاهی ودفع اشتباهی
حاصل شود که قدر امن ورفاه دانند وشکر وحمد آن گذارند وجنس الیقام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند ومن بعد
نعمت موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق الولا بملاحظه همین دقایق ونکات
لسانا وجنانا از آنچه رفته وگذشته است با کمال تسلیم ورضا درگذشته خواست خدا را هرچه بوده وشده عین خیر وصلاح
کل میداند وخاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند وراضی میدارد وحال وبالفعل بقدر مثقال
وذره ومقدار خردل وقطره از آن دولت پایدار گله وشکوه در دل ندارد وسهل است که قبل ازین هم مهر برادری آن دوست
اعلی که هرگز گنجایش چیزی دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته بود والان کما کان مهر آن برادر را از قلب مودت جلب ترا
محبت واخوت الجناب اعلی را با تمام مال وملک دنیا برابر میشمارد واین واقعات جزئیه را در جلب این گونه عزیز بسیار رفیع
وتاخیر دیده بهیچ وجه در نظر اعتنا نمی آرد محبت بیشتر محکم شود چون بشکنند پیمان شکوفه اول افشانند نهال آنکه ثمر گیرد امید وار است
که همین پریشانی جزئی که چندروزی در حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل وامنیت کلی شود بدین واسطه
نوع تاکیدی در امور دایره بین الجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد واقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانچه
درباب عهود سابقه وشروط سالفه دولتین که بمرور ایام وکرور شهور واعوام فی الجمله اختلاف یافته بود وا

ایام خجسته که عهد مصالحه تبارکی و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت باتمام اولیای دولتین هر بد انتظام و استحکام یافته

و شقیه امضای فصول را مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود

نموده جزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آن فرزند اسعد ارشد بیهال نهال دوحه دولت و اقبال و

ابد مدت یزدوال نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت

و چون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و ... هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد

صبی و سن شباب تاحال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب

صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات نقد جان از وقایه دین پاک سید انام نموده و در همین اوقات

مساعی جمیله و مجاهد مشکوره و انعقاد مصالحه دولتین و التیام اهالی جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین

تفاوت و توفیر نگذاشته دور نیست که در دولت اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص

و عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند و بغرامضای عم او پدر و شرف قبول دو داور تاجور مقرون گردد

و دیگر آن برادر مهرپرور مختار است و از این محبت سر همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته

حقایق نگار صور حالات و مهمات باشند والسلام **کاغذیست که بفاضل خان گروسی**

نوشته است الا یا صبا نجد متی هجت من نجد   لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد   باد آمد و بوی

عنبر آورد   بادام شکوفه بر سر آورد   کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود مصحوب پسر اسمعیل بیک گروسی

رسید هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت بذیرفتم و قدوش را برخلاف سایران قوم گرامی داشتم خورسندی

وصول مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب و مهام همه یکطرف که مسطورات بیگم را

مرغوب داشته بودید باین ولیل که کله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید هرچند میرزا علی نقی فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی

اذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که بالفعل در مسقود پطر پورغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از همزه

استفهام میربایدیائی تفوق بر فرق لام ابتدا میگذارد و فرقدین را شسع نعلین خود میشمارد و سخن در اوج فلک افلاک

داردمن که کاهی بخط خود در جواب تحریرات شما کستاخی میکنم ازان است که خار بکلشن نغرستم و چراغ در برآفتاب نیارم

والا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما ر وانه شود شوق و ولع چنان است که هر موئی در بدن من نائی شود و هر یک بر دیگری

پیشی و پیشی جوئید فی کل جارحة هو اک دفین دست و بنا برا اکر خاصیتی هست همین است که چیزی از شما بشما نکارند چشم

و زبان اکر حاصلی دارند همان است که سطری از شما ببینند یا بخوانند ورنه ببینید چه بود فایده بینائی را اکر بدانی که هر بار کاغذی

از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است باان طور مهربانی و غمکساری که داری دایم خواهی نوشت و منتظر جواب

نخواهی شد من اکر هیچ ننویسم حق دارم همه رشتها عذر و دستور میشوند ابکار افکار شما را چه افتاده که شاهدی و خودنمائی نکنند

خم کشته بکر کمان ابروئیش بشکسته کمر خدنک مژکانش زان سبره فغان که خوابکه بکزید در سایه سنبل کلستانش

بیت ثانی را باقتضای زبان حال نوشتم نه از مقوله المقال یجر المقال است افسوس که اشتراق خیال شما چنانم فریب داد که کویا

حالا باهم نشسته ایم و بی واسطه نامه و رسول سخن در پیوسته هیهات هیهات ان سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان

بودی واکنون برسول است و پیام عجبت والدهر کثیر عجبه که شل شمائی امروز هر کاه کاغذی بنویسید همه شکایت او ضاع

زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده و میرزا سعید افشار مقید دنیای بادریائی است که لای و خاشاک را

در هر موج بر اوج میدهد و در مرجان را دائما در حضیض قعر میدارد حرفت ادب نه امروزیست نه بوالعجب و اکر چنین بود بایست

شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید در جاه و مال نیز اوحد دهر باشید نه مثل حالا که مانند سرو آزاده و تهی دستید و جمع

زخارف بقدر مصارف مقدور نمیکردد اکر در بنده بالمثل وجه معاش و راه اشعاشی مظنون باشد ازان است

که من نیز چنان اهل و خردمند نیم اما امید وارم که اکر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک ربع مسکون

از من باشد در پای یک مونس جان و یار همزبان نثار توانم نمود صحبت یوسف به از دراهم معدود چه فایده که

دو ر زمان حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت عیناه من الحزن و یوسف صدیق را

در حبس عزیزی بی تمیز چنان میکذارد که لبثت فی السجن بضع سنین راست کو شنیده من شما را از طهران آورده ام اما برای راحت

دل و شادی جان نه برای طواف درب مختاران و عواف کوچه کبابیان سخن و سخن فاضلان جز این نیست که مجادر جابلان

درب مختاران و کوچه کبابیان از محلات همدان است

دمعاش

و معاشر بچاصلان باشد المرءِ عدوّ لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی و بعد الایادی لعل و گوهر در آخور کاو

و خر چه قدر دارد گرگ و سگ را گند جیفه مردار مرغوب است نه بوی کلبهٔ عطار تا تغلط الایام فی بان اری بغیضا سامی

ای بیوفا زمانه و بدعهد روزگار آخر بغلط یکی وفا کن عجبتر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان

میگفت سزاوار من آنستی که با زاغی بر سر دیوار باغی همی قیمی خرامان پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان قدر فرات

تشنه مستسقی میدانند نه سراب بلغمی در مذاق قبطیان خون بود نیل انما یرید الله لیعذبهم الله و لکن لا یشعرون اسب و استر برای

شما در عزم عیادت احباب قحط است و دیگر از اجناب از مواکب چه باشد و حال آنکه ابلق چرخ گرد و زاقابل کوب شما نمیتوان گفت

و الا از قول ثنائی حجازی میگفتم گر رای رکوب آری بر خنگ نهم نه زین نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم بار میرزا علی نقی رجوع شد تا چار و السلام

هو الله تعالی شانه العزیز

درباب فارس که امر مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند ما از خود هوس هوائی

نداریم از خاک پست تریم از مور ضعیف تر زور و قوت ما همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان

فرمایشات و دستور العملهای ظل الله محال است که تا اقتضای رای همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند

یک کلوخ بیاد اش نینداریم که ما کیستیم چیستیم چه کاره ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود کالمیت بین یدی الغسال

در زیر حکم و فرمان خدیو بیهمالیم بهار و تابستان و زمستانمان یکی است پیش از عید و بعد از عید نمیدانم هر وقت و هر طور بفرمایند

که برویا بفرست سمیعیم و سریع و هر گاه نفرمایند تسلیمیم و مطیع بندگان را بر سر خود حکم نیست نوکری یعنی چه و از خود نیک و بد

داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه نهی شد غیر این چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد و السلام **ایضاً**

تصدقت شوم رقمی که از مواقع سفر و وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت

عرض کنم که شکرانه چه بود شادیانه چه الحمد لله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت در غنیمت هم ظفر اندر ظفر خدا

بود ذاحشر فرخند تو ای شاه را چون بفرید و ن علم کاویان بسی شرمنده ام هر که محروم شد ز خدمت شاه ز رکارش خلل کند

همیشه در این اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد که در رکاب قبلهٔ عالم اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و کشتن
دهد ما باشیم حاشا که ز سوختن بپندیشیم پروانهٔ شمع انجمن باشیم ـــ **رقعه ایست که قایم مقام نواب**
سیف الملوک میرزا نوشته ولست بسیف للملوک وانما حسامک صیف والملوک تلوح همچو آدمها
مستحق الثنا شد که این طور حرف تواند زد نه آنها که ورقش را فراخ مینویسند و سطرها کج و لج و السلام **رقعه ایست**
معلوم نیست بکی نوشته است خوشا وقت شوریدگان غمت اگر زخم بینند اگر مرهمت
دمادم شراب الم در کشند اگر تلخ یابند دم در کشند دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و برء بعد از سقم و فرج بعد از
شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت خدا جزا دهد شاه نور کی
و والا کتاف را اگر گفتار راست میدید این کپها حالا کجا بود سبحان الله جائی که از روز اول نایش بر کجی شد را سخی
از انجا میخواستید هیهات هیهات درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالو فضلا عن ذلک قصیر القامه خفیف الهامه
او لیس للانسان فی علم القیافه من علامه مگر مخبر صادقش میدانند که بحق ناطق باشد یا ابوذر غفاری که بصدق قایل
گردد با ارال ند عقدت یداه ازاره حتی تراه خمسه الاشبار معتاد بقبول زور بوده و خلاق دروغهای پر زور حق با حضرت
وقایع نگار بود که چو بهای نوباغ قاضی را با حاد و عشرات راضی نمیشد بسر شما اتحاق کرور داشت و استخفاف غرور
میخواهد چه بودی اگر سر نفرش بدستم افتادی چه آستین لئیمان بدست درویشان یکی از بابت سه هزار تومان اگر
خدا نخواسته تا حال نرسیده باشد چگونه سر خجالت برآورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا در اردوی همایون است
تدبیر اندیشه یا دستی از غیب برون آید و کاری بکند اما تا پت حالا مصحف است جز اینکه تدبیر شما محول کرد و بدست شما
انشاء الله کاری بشود چه میتوانند فرمود در باب یزد و نواب ظل السلطان که در عالم نیک خواهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف
واثق و محظوظ شدند بر حسن رای شما آفرینها خواندند با جان و ایمان در ازا و دریغ نداریم یزد و کرمان چو قابلیت دارد و دلی
چون لعربجانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت و همسایگان
رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم انشاء الله دشمنان خارجی دولت را از پیش بر داریم مثل پارسال نشود که با به سر خان
رحم

رفتیم و فارسی بر سر گریبان و امیرزاده سیف الملوک با باده طشت و درد عکوی قزوینی از شهر رشت و السلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعه جات است پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه دیو و دد نشان نه عادت بی سر و پایان سیاحت امردان با رندان رسم لوندان است نه مردان هرگاه در این ایام جوانی که بهار زندگانیست دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی و الا بجهالت مردی هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی و السلام

مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته شاهزاده جان فدایت شوم تصدق گردم امان است در این سر پیری و آخر عمر بیک پیرزنی گرفتارم بدگو بدخو بدخواه جا بجا که شایسته هزار انکار و اکراه نقره اندوده بنقد دغل عنبر آمیخته بکهنه بغل همه چیزهایش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه می بینم و دایم در این اندیشه و تدبیرم که شاید بقصی جویم و کناری گیرم اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بتر به بند بلاش می افتم مشتاق میشوم که دل نه هم معتقد نشیم و منکر باشم بدخوئی است که مثل خود ندارد جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز و اصول باز و زبان آور ظریف در همه فن حریف بقول عربها و کان تحت لسانها هاروت تنفث فیه سحرا و جیوب اثواب لها قد قطعت ... بدر را نواب مستطاب شاهزاده افخم اکرم طهماسب میرزا ابلغه الله بما یهوی و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند چندین بار در خدمت سراسر سعادت ایشان شور و صلاح چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و داد اطلاق دهم اذن و اجازت نداوند حافظه رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاحیق سرخس و صحرای جام و زیر کرسی تربت هر چه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که این فقرات را دیگری بعرض شما برساند خود مسبقت نمودم و السلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آنطرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی ظاهرا تابات رسته و کلبه مراودات را در بسته تو بگفتی که بجا آرم و گفتم نیاری : عهد و پیمان و وفاداری دلداری و یاری الحمد لله فراغتی داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه بیخوابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی : مقدری که بجل نکهت و بگل جان داد بهر که هر چه سزا بود حکمتش آن داد شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر ما را چشم بر در است

شاه

دشمارا

ت پا چشمش بر در

وشما را شوخ چشمی در بر ٭ فرق است میان آنکه یارش در بر ٭ خوشا بحالت که مایه و معاشی از حلال داری و هم اشتغالی در وصال

نه چون ما دلفگار و در چمن سراب گرفتار روزها روزه ایم و شبها بدریوزه شکر خدا یرا که طالع نادر آمد و بخت اسکندری داری

نبود بخوئی که در آب گل تو نیست جز آنکه فراموش کاری ٭ یا دیاران یار را میمون بود ٭ خاصه کان لیلی آن مجنون بود

یاد آرید ای مهمان زین مرغزار یک صبوحی در میان مرغزار ٭ این روا باشد که من در بند سخت ٭ که شما بر سبزه گاهی

بر درخت مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم شراب جگرم کباب اگر

شما را هوس چنین بزمی و بیاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه کلبه ام گذری و بچشم یاری بشهیدان کوی نظری

مائیم نوای بینوائی بسم الله اگر حریف مائی والسلام رقم ولیعهد مرحوم است که میرزا عبدالوهاب

نوشته است دبیر بی نظیر عطارد شأن سحبان الدورانی و صاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر

میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رافت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام کثرت عطوفت مستلزم

صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود از قراریکه آنعالیجاه بمقرب الحضرت میرزا محمد

رقعه نگاشته و برخی فقرات دران مندرج داشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آنعالیجاه از مراتب مکنونه سرکار کماهی

نیست و کماهو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نواب ما را اعتقاد آن بود که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق عنایات

مکنونه خبیر است و بواسطه تحلیه بفضایل و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی

الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور اکتفا بهمان اشفاق

معنویه والطاف باطنیه کافی می نمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنعالیجاه فوق الغایه از این مراتب غافل است

و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت بی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق

کامله ما درباره آنعالیجاه از غایت ظهور در حجاب مستور است و این نور که ضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست ٭ ورنه جائی نیست کین انوار نیست ٭ سعی کن تا دیده ات بینا شود ٭ لایق دیدار لطف ما شود

ازان طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آنعالیجاه بسی ظاهرتر از اعیان صوریه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن

ان مستغنی

مستغنی از برهان الطاف بهیه را در باره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی النهایه داشتند
مدعوات و مدعیات را عرض و انجاحش برهمت عنایت فرض دارند والسلام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعهٔ کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی امام ویردی میرزا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو خدا اندک فکر کن من چه بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کراغیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا بی جهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم شما یزد دارید و من از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام ماست که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر باز هم مرا نشناخته باشی بسیار ستم است والله من این طور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم بخنجم هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنکار دار الخلافه بمن بدهند در نهان و در شما را بگیرند و نوحه غزل سیفها را بگیند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امساله کرمان را تصور کنم در کاذتهای روم و روس و فرنگ بنویسند یا خند حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدر علیخان تستوم بوی گل خود دیگر چمن راهنما شد ورنه ؛ مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما میر عبد العظیم و دیگر فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید پیاپی من هم بعد از آنکه نصرالله خان را بخوشی فرستادم و او ناخوشی کرد برخواستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا کردم قبول فرمودند مامور داشتند رقمی با آنکه طمع و توقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را هم که رد آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم این دو جاهل مغرور گاهی با هم نساختند گاهی بجمل و نقل کوچ و عیش عروسی مشغول شدند گاه بفارسی سازش و کاوش کردند گاه باصفهان درافتادند و همه حاضر شدند و مشکر بیموا شدند که مطلقا اذن و اجازت لازم نمیدانستند خود سر و خود رای مجتهد جامع الشرائط ل تاج و تخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفت اشکار

تهران

مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما و اینهمه قحط و غلا قشون کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است خودت برو و قشون را مرخص کن

نه خود باین کاغذ من اعتنا کردی نه کاغذ ها را که بسیار نوکرها نوشته بودم رساندی یکبار خبر شدم که مثل گوی دستگاه

شعربافی زود زود زود بکرمان رفته و جلد جلد جلد جلد برگشته آه از آن رفتن و دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت

یزد و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ من ننویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرهاشان

دریغ ندارید مگر چنین میدانید که فرمانفرما خود میتوانست کرمان ببرد یا بزور فارسی یا احدی جز خلق کرمان مؤسس این اساسها رفت

بود یا سببی جز بدرفتاری و بدسلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خود مان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر از

اوئی در ایران کمتر داشتیم طوری هستند که از سایه ما ها فرار میکنند نیز در راه خود انصاف بدهید عمله و خدم و حشم پسر و نی و اندرونی

و دامیرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و

نابودی خوراک چه طور ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خودشان طالب بیگانه نشوند و انگاه در این حالت و این

دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح

یک زودتر از خواب بیدار شوند وزیر ند و هر یکی در محلی حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند آدمهای من هر یک آنجا

میرفتند فورا رنگ از آنها بریده اشتند مثل جهود که قسم بمحمد رضا خان هر چه باو خورانده اند از حلقش در آورد و خود شان را

آواره کند و علیقلی یقشلدار که شنیدم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقیخان در دست او بوده خورد و خرج آنها را من در تبریز

متحمل شده ام همدانی که در کرمان بودند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین بار بسیف الملوک نوشتم آنها بی نظام شده

عراقی رود شدند ملوک الطوایف باز آمده زنهار نگاه مدار عوضش را نفرستم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا حدی که سماحت

او با سماحت طبع من موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میر عظیم را من از این طرف خواستم شما از نظر خود فرستید ج

بعد رسفر دار الخلافه نزد من نیامد که قراری در کار ریزد بدهیم بی دستور العمل کار نکند مال دیوان نتوزد پول خود دست برسد حر

ساخلو نگذرد امر سرحد مضبوط باشد نزد آن برادر هم که آمد بهانه اینکه سردار معامله و رفتار من با فلانی است حسابی داد دنه

دستور العمل گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش بجان خلق زد و انتشاری راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است

خودش میداند و خدا نه تو میدانی و نه من آخر الدوله که بعد از همه سعی و حک و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار
میرزا اسمعیل نوری گرفت ومن لم یجعل الله له نورا فماله من نورٍ جان من گرا این نیست که همین سیف الدوله بصوابدید همان
میخواست از یزد بیرون کند نزد حسن علی میرزا ببرد راست این است که من با امید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را
بگذارم و خودم خراسان بنشینم اگر از آئینه من و تو صاف تر باشد هم نمیتوانم بسرحد داری او خاطر جمع شوم شهی مرتبه نویسنده
زبردست و سررشته دار پرزور درستی است امروز یزد کارهای دیگر دارد که سررشته و حساب در جنب آن بسیار
جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه لطمها بکار من و رزایل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار
مرا پس انداخت حالا یک یزد خراب مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد این یکی را بر من روا مدار
که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان از شر وبا و ازبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر
جمع نباشم رخنه توی خراسانم هم العیاذ بالله بیفتد مثل گندم در میان دو سنگ آسیا آرد شود هزار بار نوشتم عجز کردم و التماس
کردم که ساخلوی یزد را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود هرکاری
اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چطور برسند موافق باشد یا مخالف من و شما از هم
دور و از سؤال و جواب یکدیگر بیخبر آدمهامان دایم در یزد در انتظار چاپار و خبر بجان عزیز خودت کار نمیگذرد و فاسد دایم
میشود یکی از دو کار را بالفعل بکن خودت و مرا و جمیع را خلاص بده یا خرج عیال و مستمری خود را خودت بگیر و سیف الدوله را
بفرست نیشابور یا سبزوار باو بده هم سیف الملوک هرگز ربط بشما نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او شما اقلا
مهلت بدهید که کار فارس و کرمان از خوب یا بد بعد از فضل خدا طوری بگذرانم آن وقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و
فراغت بهم رسید یزد بخواهی کرمان بخواهی فدای سر شماست بلکه کرمان طلبی فدای جانت سهل است جواب
دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم انجا را میکنی بسیار مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر
کنی از من کسی انجا نباشد بجان عزیزت قسم دیگ میان دو دوری جوش نمی آید میخ دو سر فرو نمیرود والا من چه مضایقه دارم
بالفعل یزد را بخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام کاغذیست که مرحوم قائم مقام

ارسالی

از خراسان بآصف الدوله نوشته است خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب
آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر
تشریف بردند لهذا حامل عریضه را چاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دور بگذر آسوده سازم
اول آنکه بحمدالله از اقبال روزافزون شاهنشاهی بخیر و عاقبت و فتح و نصرت برگشتند و یل اسیر و احشام را فرا آوردند سهل است
سردار آنها خان علی را هم که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد از قضا همین ترکمان در
همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود امسال الحسن موقعاً اسیر همان رستم خان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده
بود روزی که موکب والا وارد شد او را داخل سرای آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا میدان ارک
همه دور او جمع شد کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود امروز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرر و صدمه
معقولی در این ایلغار بالامانهای ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه هم کش و شتر چران و کاروانی برده باشند
انشاءالله تعالی بدست می آید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت
نوازش و ریزش کلی فرمودند حتی با مثال تقی کرک که پوشاکش از پوست سگ بیش تر بود قباهای زری اعلی و شالهای کشمیری ممتاز
وجبه های ماهوت زنجیره دار دادند از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هر طور بود مضایقه نشد ثانی آنکه اگرچه با آن همه اصرار
و ابرام کمترین مکتوبات از طلب چند ساله سپاه بسطام و یکنفر از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان نرسانیدند که از کار اینجا اطمینان
بهم رسد و مثل شرفیابی چاره محال و رسیدن و رسیدن خبر باقی از دنبال نشود اما فضل خداوند تعالی و بخت شاهنشاه روحی
العالمین فداه امداد کرد و همین ضرب که بالامانها رسید حساب خود را کردند و افاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم
که خود تشریف نبرند والی خراسان را مامور فرمایند اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه ظور شد که خود هم با والی تشریف بردند تا
سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند و والی متوقف بهم خواهد رسید البته بندگان عالی تا حال مددی مامور داشته اند
همینکه امداد برسد انشاءالله تعالی هیچ عیب و نقص حاصل نمیشود کمترین لازم نمیدانم که در باب بستامی که ساخلوند و سمنانی و دامغانی و استرابادی
تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این صرر حالا هم نمیکنند یعنی از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و پیشاور

بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند و درین حالت که اوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون غیر خراسانی انجا کم است خود بهتر
میدانند که ایرادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور ایشان بود در استحکام کار انجا مضایقه نفرمودند صاحب الدوله
روس و سرباز شقاقی از بی پولی و بی نانی کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید بمشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و بوعده
متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب والا تا خبری از سرکار ولیعهد برسد بر سر خدمت خواهند ماند
قشون خراسان راهم سرکرده از خود تعیین کردند و قرار ملبوس و چادر و مواجب و سیورسات را مثل اذربایجانی دادند توپچی ساخلو قلعه جات را
از بلوکات کوه پایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده
و بسیار مشکل است که عوض اسقاط توپخانه و غلامان و عملجات و سواره خراسانی اذربایجانی موجود شود اما هرچه نوکرهای آزموده خوب دارند
همه را انجا در خدمت والی میگذارند و هر یک را خدمتی فراخور حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی دام
مجده العالی است و عالیجاه میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و از سپاهی سهراب خان سرتیپ و قاسم خان قدیمی
و صمصام سرهنگ و از ساخلو علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار رضا دق
هم چون اسمش با رسمش مطابق است خدمت همگی را میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم بالحق فیه
ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که سه شنبه بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی
فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند و والا چند مدتی اتفاقا افتاد که هرجا بنوازش او میشتافتند پدر امیر
زاده بزرگ میفرمودند باین سبب و دیشب کمترین در خدمتشان بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه بعقبی نمیگویند گویا فرمایشی
از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت
کردم اما تعجب است که امیرزاده بزرگ با آنکه مورد غضب بود و طوع النساء در سهل القیاد و نواب سیف الدوله میرزا دیدم که
مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند خراسان نخواهم اذربایجان نمیروم عتبات میخواهم پدرم مرا کجا فرستاد
هرگز نمی آیم از قراریکه کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا از لطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و نصیحت
پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است ... اول و بلاهای بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار

ولیعهد است

ولیعهد است و پس خلاف نواب سیف الدوله میرزا که سخنهاش حالا با این عالم ارتباط ندارد و انهم انشاء الله

تعالی خوب خواهد شد: انکه رنو آورده زبانش ظلم بود والسلام **خلاصه مطالب نواب فریدون**

میرزا که از تبریز بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار

ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته که از آن ازان قرار

حکم صادر شود فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرموده و جواب انها از جانب

ولیعهد روحی فداه صادر شود اولاً در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام اطال الله بقاهم دارند و فریدون

میرزا خرج و خدمت و زحمتش از انها بیشتر است

ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهایش را اینطور مرحمت ها

مکرر فرموده اند و با خودش هرگز نشده

ثالثاً در باب عروسی خودش و برادرش سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا که شاهزاده نوشته و جواب شاهزاده باید نوشته شود

رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لکن سه سال است

که در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده در حقیقت هرکه هر جا خدمتی کرده من رسدی

در آن خدمت داشته ام حالا اکثری از جانب ولیعهد صاحب نشان و من عاطل و انیست

اگر والاتی محمد حسین میرزا مرحمت شود باری بخودش استدعای توجهی بزنبیل بیک و حسین بیک کرده که از

اعاتی که مقروض شده و بخانه او تعدی خلعتی یاد سایر خالوها و اینها شند و سخت پامیرزاده در این باب نگویند

بودی که برافت والا مرسند و امیدوار شود انشاءالله

[illegible]

پسر سهراب خان سرتیپ را میرزاده یوزباشی کرده غلامان حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد امید اند چه قدر مقرری دارد

که در تبریز زند همه را باو سپرده و یکبار سر حد قراداغ فرستاد که کفافش کند یا نکند میرزاده قسم خورده است که نظر نقد

خدمت از ادیده تحسین نوشته استدعا کرده است که پدرش والا وزیره خوانی که فرمودند و خبر رسید توبه کرده از هیچ ایزدی نبند

بسیار مرحمتها میشود بقدر صد تومان دویست تومان نشده گرسنه محض مانده است خیرات و تیول دهی که مثل

از آن مرحمتها را آنجا بدهید آنجا مقرر دارید که به پسرش برسد شهر است میرزا نصرالله شنید یک پارچه آتش شده معنا

از خدمت [illegible] میرزاده کان و پابانی و اداهتمام مصطفی بیک

[illegible]

غله میرزا احمد مجتهد

املاک میرزای شیخ الاسلام

[illegible]

مواجب ملا علی

مواجب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

کاغذ سیت مرحوم قائم مقام از آذربایجان باصف الدوله نوشته

خداوندگارا صاحب اقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز بر شوکت و اقتدار و حشمت و اقبال آن [illegible] بیفزاید ساحت احوال ما با همه نمونه بستان بود رقیمه کریمه مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت فی الحال روشن

گلستان

گلستان یافت ؛ یا رب این آتش که بر جان من است ؛ سرد کن زان سان که کردی بر خلیل ؛ خدا را شکر
که بیمن و توجه خداوند کار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان شد گردید نظر علی خان آمد فراین همایون زار سانند
مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه در فکرت و حیرت شد که چگونه در مقام
تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف برآیند کمترین دست بدعا بر داشته متوسل بواطن اجداد طاهرین هستم
و از فخر و شعف در پیراهن نمیگنجم این چاپار تعجیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی جواب
مطالب مرقومه خداوندگار داده شود در روز شنبه دوازدهم ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا انشاء الله
باید مهماندار شما برسد آدمی بفرستید که بدستور العمل محمد حسین خان رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای ایلچی
نشود تا بخاک پای اقدس همایون برسد نواب خسرو میرزا را با وصف آن رفتار که بگریبادوف شد نوعی اعزاز
نمودند که هیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود و تلافی آنرا انشاء الله تعالی شما با این ایلچی که آمده است بفرمایید آدم
بسیار خلیق صادقی است مفسد و بد ذات و متعرض نیست بخصوص با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن
ممکن نیست البته کاغذ و تعارف سرکار در راهها باو برسد بسیار بجا است اگر فرمانی بسرافرازی او یا محمد حسن خان
که او به بیند صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال دوست توکل علی نور خواهد بود امید دارم که در قم و کاشان
و شهرهایی که عرض راه است از تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و مایه افتخار میشود مضایقه نشود و استقبال
او را هم قدری خوبتر قرار بدهید منزل و مکانش را البته خوب خواهید فرمود هر روزه تا آنجاست اتفاقی یاد بودی از شما
باو بشود بسیار خوب است منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه این است که حسن سلوک با این طوری شود که رفع بدنامی
گریبادوف باشد معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان دوست و غریب نواز میباشند خبری
تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس شده و عراف بیستو پنج صورت ما
رسیده این روزها میرود و میگوید که زود خواهم آمد الله اعلم سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را
بسیار خوب راه انداخته این روزها بایران میرسد و نامه مشعر بکمال رضامندی از مواضعهای شاهنشاه و همجواری دولت

۱۰/۱ان

ایران می آرد و در بغداد هم بالیوز انگلیس را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت والا نماید سلیمان بیک که از سلیمانیه فرار نمود در دهاب جا دادیم خودش با پسرش این روزها وارد میشود و انشاءالله امراء و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت در حمتهای نواب مستطاب والا و در این جمع ضدین که روس و عثمانی بالمثل هر دو راضی و شاکر باشند و محمود و سلیمان دیر روز و امروز در بغداد چهار باختلاف آرا با امیدواری راه بروند البته بر رای عالی مخفی نمیماند والسلم

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی که در وزارت نیرالدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانی ها که نسبت بمن کرده بودند این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود در باب کرمانشاه حق داری بیک جهت که من روش خودت را تنها واجب میدانستم و باضم وضمیمه غلط و خودت خلاف این را صلاح میدانستی اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده یقین دانسته میرزا موسی خان را میخواهم آنجا بفرستم منشاء خیالاتی که درباره من کنید اعظم ارکاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یا افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اما در باب محمد حسین میرزا همه از آن رهگذر است و اینجا تماما خبط کرده اید نه من چرا که شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفر ممکن و مقدور نیست اگر من مزد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این درارات را بر وزارت کل شاهزاده گان و امیرزادگان شاهنشاه ملفوفه مفصل بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلم و صادر فرمود در همدان رسید خط معتمد بود بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل علی آباد نواب طهماسب میرزا بواسطه و بیواسطه ابرامها فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر مایل میشدم من خلاف نمیکردید معهده المراتب ردو جهة قبول نکردم تجافی و اعراض کردم اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش دخیل این کار نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا والاخره نیست با وجود آن احوال این طور کارها را و ساخته نخواهد شد جز در خدمت

از عهده وزارت بر [illegible] میرزا موسی [illegible]

نایب السلطنه

نایب السلطنه هیچ جانوکری نمیتواند بکند انچا نان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد عمری برفاه میگذراند دنیاش
از همه کس بهتراست آخرتش از ما ها همه خوبتر مصبش رعالی بالاتر حرمتش هم در ایران از هیچکس کمتر نیست بی
عقل آدمی نیست خود را بجنجال می اندازد رحمت را براحت بالائی را بزیردستی سودا نخواهد کرد تا سایه نایب السلطنه
روحی فداه بر سر من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار خواهد کرد پارسال که من میرزا
موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان آصف الدوله میخواستند خودم را حکما بفرستند
من اورا چند کاه بسپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از اروان مراجعت کند از نواب نایب السلطنه روحی فداه
شاهدی عادل تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسید هرگاه طالب بودم که برادم کرمانشاه برود
در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بدار الخلافه بنویسم از برای خدا کار و بار خودت را در ست
متوجه باش حواس خود را با این افسانها پریشان مکن یقین بدان هرگاه منالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طالب شوم فوراً
بخود دست میگویم میتوانی ندهی یا خواحق از من بدانی چه لازم بنایب السلطنه عرض کنم که آقای من و شماست تا چه رسد
بدار الخلافه که هنوز با بنده و شما این طور مهر میتها گمان ندارم باشد **کاغذیست که بنواب**
امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ معظم الیه که همشیره بطنی نواب
طهماسب میرزا بود نوشته فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود و ورود
و شهود دشش بسیار مستحسن و مرغوب اما از یکجهة خاطر بیره غلام قدیمی زایدالوصف خسته و آزرده داشت ::
پس از مرگ جوانان کل مماناد در این حادثه بجدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم که بشرح و بیان
نمیگنجد و هرچند چندین عوض و بدل از همین دودمان مسعود همانجا آماده و موجود هست لکن با لاکصتداً و مرعی لا
کسعدان و فتی لا یحماک چرا که آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بیهمال خواهد بود حق اینست که
تکلیف صبر و شکیب در این مصیبت مالایطاق است اما بمرور روز کار رعاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد کشید
فقلت لها یا عز کل مصیبة اذا وطنت یوماً لها النفس ذلت **بمحمد خان امیر نظام نوشته**

شده است مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان هست که بار

باید از تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل را از باقر سلطان دالبر گرفتند

و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر دانسته باشید که بعد از مرخصی افواج قاهره سپاه چیزی

که چنگال و دندان ندارد در اینجا مانده ایم نواب خسرو میرزا بتحصیل نان نقلب آمده بسبب گرفتاری شما در طارم

و مشغولی سرتیپ بمهمات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جوزا برسد و جو بار بسند و سپاه نرسد و لوقت کار

نرسیم سپاهی که اول بهار برسد بال است و بعد از آن هرچه آید بار دیگر نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان

هرچه بسفر اوردیم همه مرد حتی امسال پیر النعلی بیک که چهارصد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد محمد علی بیک خلج

هم هرچه در سالهای دراز از دزدی و دزدیگری برده بود همه را یک ششماه صاحب جمعی پسرش باخت در قمار

عشق ای دل کی بود پریشانی یعنی پشیمانی باری شما حالا شترهائی که کشتی و نوبچیان از خراسان با اینجا آورده اند متوجه

شوید که تلف نشوند و بعد از این خاطر بفرستید که شترها شروع میرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی

حیدر علیخان نوشته شد که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه قایم

مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود مخدوم بنده مولای من رقعه خط

شریف را زیارت کردم مرا بسیر و صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی

کرم کردی ولیکن الفت پیران آشفته با جوانان آلفته بعینها صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ و دیو

باغ بلی سزاوار حالت شما آنست که با جوانی خود شوخ و شنگ و اجلاف قشنگ دلجو و حریف خوشخوی

و ظریف به بدیگران نگذارید باغ و صحرا را نه با پیری پوسیده و سیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی

محنت رسیده که صحبتش سوهان روح او بدنش از عهد نوح خرابتر شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم

بصحرا با اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه مده همچو منی را که افسرده دل افسرده کند

انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرید رسم ناسور و بوی کافور و مرده گور

با میـ

باخود ببرند همه جا با غم همدم و با آه همراه الحمد لله شهر تبریز راست و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارند

و مرا بحال خود بگذارند شما را باغ باید و مرا خون لاله : باغ یکی را لاله و ورد دیگری را سزاوار است دیگری را ناله و درد

ردنیا بخش با غم خوردن آمد ؛ نشاید خوردن الا الرزق مقسوم میهمانی و میربانی و چلو سمن و غذای فسوجن و

بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد ؛ مرغ دل و آتش غم اینک هست ؛ گر حرص بود بمرغ بریانم ؛ با چشمه

چشم خون فشان فارغ ؛ از ماء معین و روح ریحانم ؛ جز خون جگر مباد در جامم ؛ بر خوان شکر اگر هوس رانم

یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است ای فراق تو یار دیرینه کاغذت حبیب

زخواندنش دل من یافت لذتی که فلک ؛ نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند لفظ چلی را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی

بر فوت عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله ؛ گفتیم ما و او بهم پیر شویم ؛ ما پیر شدیم و او جوانست هنوز ولی

الشباب و عیشنا اللذ الذی کنا به زماننا نسر و نجد لذت بشاشته و اوضح ذکره سجنا یعل به الفؤاد و ینهل دور جوانی

گذشت نوبت پیری رسید برق یمانی بجست گرد نماند از سوار قالبهای قبا و تشخصهای بوی لکاته دیخدان

کلاته را نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی روزگار جامه نگر است نه مرد شناس ؛ مردی که

هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامه که درو هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بی جامه بودن عیب مرد نیست ولکن بیزیر جامه

گشتن عار و در دهشت اینقدر مرد هم مشو که بی زیر جامه بگردی و ما شهدنا الا بما سمعنا و العهده علی الرواة در باب

صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی دعوی اولکن

من بر خلاف ادعا و اقرار خود دست ان برادر عزیز را بسیار بسیار باعقل و تمیز میدانم چلی و دلی که گاهی بتشدید و گاهی

بر خود می بندی اگر هست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی انصاف بده بارسال که آن

طفل را گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده و بی سود گرفتار مرارت و خسارت شد من و جمعی عیال بی آنکه ممرّ مداخل انجا

یک جبه و غار داشته باشیم بعسرت گذراندیم و بعضی از فرط فلاکت بحدّ هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای

من و او داشت من گفتم سی روز بود در روزه هر سال در این سال روز و شب با جمله چو روز رمضان هست بحمدالله

اغراق

اغراق شاعرانه چندان نداشت هرگاه امثال هم مثل پارسال میکردم عیالم از دستم در میرفت ان طفلک هم قرض و خرج
ده برابر میشد دوازده دینار بخوردن و تهمت دوازده هزار تومان بتن خریدن کار آدم عاقل نبود لابد شدم مداخل
اربابی و تیولی را باجاره دادم به پسر حاجی محمد خان بهتر از مهندس وجیه خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است و
طمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد ندارد گرسنه و برهنه و قلیچی و حسرت بدل و بقول کربلائی طمار زده و دل از زر و
و کوچک دل و متعارف و خوش زبان و با سلوک است تفاوتی که با بچهای خودم دارد همین است که این از من
احتیاط میکنند و خرج مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری از او بواسطه او بار من نمیشود و از انها لازم
و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود و سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه
پسر حاجی محمد خان در ان ولایت باشد و پسر من جانشین چه حسنی دارد ماندن صادق در انجا امروز مصرفی ندارد
مگر همین که مادر و خواهر او در ان ولایت غریب و بیکس باشد و من با وصف بودن تو در انجا بعد از فضل و کرم خدا
انها را غریب میدانم و بیکس بسیار ظاهر را چنین جهة لازم و واجب میدانم که متوجه امور انها باشد البته تا
صادق انجاست او را دلجوئی کن با کرمی بسر این خدمت باشد و چون ان برادر سا خلو و دایم التوقف مهرآباد نماند
اما تو خاطر جمع باش این سخن مشهور شخواب را مثل همیشه در شاه دکر یا میندازید دایم باید از حال همگی با خبر باشید و هر هفته نیابت من
رمات عروس مانوس را که جانم فدای جانش باد بروی دوست و روی و سینه و سر دستان هزار بستان از طرف
عوض من ببوسید همیشه از سلامتی احوالش انشاء الله تعالی مرا زنده کنی خدا میداند که من برای آن دختر از ام
و اگر از او دلم خود هم اینجا ولی زعبان من آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی
که تمامی اولاد مرحوم حاجی [illegible] حسنی ورثه مرحوم حالوئی فتح الله خان باهم کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید باهم یکی باشید و دست از هم ندهید این حرف و سخنی که درمیان خودتان با میرزا
سید محمد دارید از میان بردارید مجید رضا خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد
و همه اگر از من هستید باید باهم باشید و این یکزن و دو سه طفلی که از من در آنجا میماند طوری راه ببرید که انشاء الله

دارد آنها ندارند

تعالی

تعالی بهتر از او قاتی باشد که خودم و برادرهای مرحوم و پسرهائی که مانده اند و الحمد لله پهلوی من هستید
و هیچیک حالا در اینجا نیستند بگذرد بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا
املاک موروث را بدست خود تصرف غیر میدهی این بحث تو بر من وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام فعلتها اذا انا من الضالین بگویم جوابی ندارم لکن امید وارم که آخر و عاقبت آن تصرفات
منهم و اتانی ربی حکما توانم گفت چرا که همین آیه استخاره این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
وصیف یا رساله نه بعدل حیف میشد نه بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق رجعی سنیها پای محلل در میان بیاید تا
بار دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب بر وجه مرغوب در کنار آید و وصل بعد از هجر لذتی دیگر بخشد اگر لیلی و مجنون
دایم باهم بودند دیری نمیکشید که از هم ملول و منزجر میشدند و بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید
تا قدر یاران فرا ید برف و برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب و ملایم طبایع نخواهد
شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست من تا شب نوروز اجاره داده ام نوعی
نمائید که بعد از نوروز باز بدهم و تو که برادر من و بزرگ تر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع
شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرهام را نفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه هم برسد بمن نرسد و همانجا بمصارف
ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از وداری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود که هر وقت کاغذی
از آنجا باید طول و جهه مسودا و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء مابشر به شوم از بدایت امر که فتنه معصومی
حادث شد تا آخر کار که کار بنظر بازی انجامید بغیر اینکه بشد دین و دولت از دستم بیا بگو که ز عشقش چه طرف بربستم
البته صادق را روانه کن همچه روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این دین برادرم را هم ادا کنم و بعد از آن توکل بر خدا
کنم و منتظر شما باشم صد تومانه را اینجا کردی که حالا از من خواستی هر وقت دارم انشاء الله تعالی میدهم
صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان سربازان لازم بود
بسرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ با فرهنگ است فتاح علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد

والّا انشاءالله تعالی ندامت باید ان است نه طایفه بخردان همچنانکه کافی کوفی از راه کم عقلی و بخردی کول

اشتباه اسمی را خورده و از قراچه داغ با یروان رفته نمی فهمد که لایستوی البحران هذا عذب فرات سایغ

شرابه و هذا ملح اجاج هر دو سر دارند امّا این کجا و آن کجا **از سرخس مشهد نوشته** صاحبا

نه ملکا هم نه چرا زانکه ترا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است دستخط شریف در زمانی که قلعه

یاغی گرفته شده بود و مال سرکشان کلا تباراج فنون رفته رسید جای ما در زیارت خالی بود و جای شماها

در نهب و غارت ؛ متاع کفر و دین بی مشتری نیست شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شمائید

لاغیر و خسر الدنیا و الآخره مائیم و بس ؛ یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم همه حسنات یکطرف و صحبتهای

آقا محمد حسن یکطرف که روح است و روح از مهاجرت او مانند صید مذبوح یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا آواز

مهرک سلیم و لحن و نوای این تصنیف خدا را شنوا الس کل دانا دوانها یادهای زمان جاهلیت است که

بقول احوص بن محمد و لت بشاشته و اصبح ذکره شجنا یعل به الفؤاد و ینهل امّا امروز روزگار پیری است ضعف

و احتراز امثال بنده نه تار و آواز است و نه منصوری و شهناز بلی پیشرفت کارهای دولت پادشاه

و تکرر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمیفهمد ای محتسب از جوان چو خواهی شادی

فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد بچها از نقل صورت خود بنجسند نه حمل هیولای غیر سبحان الله عجب

عالمی است پنج شش هزار زن و مرد درشت و خورد همه شیعی اثنی عشری اسیر پنج شش هزار ناصبی محارب بودند

و بفاصله دو ساعت قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند

و خلاصها اسیر بندها خواجه شدند و خواجه ها بند تنک قوم را ز تارک بر داشت شد تاج یکقوم را جواهر بستند

بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و هو علی کل شیء قدیر و السلام

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند انکه بایست نیامد از

مقتضیات طالع واژگون و گردشهای ناهنجار گردون دون است یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار

ریدید که آشناسیها چید و چه بساطها برچید و چه حقه‌ها باخت و حیلها ساخت ❊ چرخ بازیگر ازین بازیچها بسیار داد
آفرین بر ذهن وقاد شما که نابغه را بجا نوشته بودند هرون بابی نواس گفت قاتلک الله کانک معنا
او مطلع علی سرّنا اما نمیدانم چرا لیل را ندرک گفته و یوم را نخفته اند و حال آنکه تشبیه ممدوح بشب تار مذموم است
و مطلع نهار ممدوح کاغذ بر رک بخط خیلی جلی نوشته بودم جوابش از شما رسیده نشد دارم بدست غیر افتاده باشد
امان از دست نامحرمان و نامردان ❊ محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و غمزها چه شد همرو لمزها کجا رفت
فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین ویل لکل همزة
لمزة کلیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای ارجمند بشما دارد و اینها را او گفت که من نوشتم محظوظ
بنهایت از حسن وفا و صدق صفای آنها که عقلای فرنگستان و جهلا کافرستان میگویند که مسلمانی همین شد
ادیها و زرّاقیهاست خدا بیامرزد آقای عبد الرزاق بیک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
نعم ما قال ❊ کیش من اسلامی اگر هست بعالم درکفر سر زلف چه زنجیر بتان است بکر داغ مسجد بجز این گوید
مشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت کلیل حالا و بالفعل با کمال تجمل تفوح من فیه رایحة الشراب
وغلب لونه من اللهو والاطراب ❊ نشسته پیش من شمع و من ز عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آ
می خورد سرخ ترا چشم خروس در شب تیره ترا زپر غراب والسلام بصد دفتر نشاید گفت شرح
درد مشتاقی بالب دمساز خود گر گفتمی هیچ نی من گفتنیها گفتمی مدتی است که خامه عنبرین شمامه وقایع نگار
بلاغت شعار رسم فراموشی کاری پیش گرفته یاد یاران قدیم و مخلصان صافی چنان نمیکند یا دیاران یار را
میمون بود مخلصها جا هنگی سحرهای رمضان است که خبط و خطا در تحریرات میشود رحم الله الجلایر شب مهتاب
کاغذها نویسید کنند بجا غلط فی الفور بلیسید عجب خواهی داشت که چرا با این قلم نوشته‌ام بلی وار داست
اما از تحریر شبهای صبح غافلید که شما در این شبها استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای وضو سر
حوض می‌آمد نشسته بودم تغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض کردن اسبهای یدکست در طول منزلها و امتداد

وسابقها الالآن طوری پنجاب بسپیایم که اگر نه شوق شما بود یکحرف نوشتن قادر نبودم همچو انعام تاکی از خورد و خواب نوبت فاتحه است والانعام اما از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن الان هلاکم کاش این قدر رشاعر و قادر بودم که یکحرب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک غافلین شمرده نیام پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول زهیر مصری ذالعام مضی ولیت شعری هل یحصل فی رضاک قابل عمر کوتاه بین و امید دراز خدا وجود شما را بسلامت دارد انشاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش نفرموده بکمال دلی بری برحمت کند در حق این مسکین دعائی والسلام کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم میرزا صادق مروی وقایع نگار خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که ارق من الوهم و انفذ من الفهم و امضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانید کما انزل من السماء وحی الارض بعد موتها عالمی را از پژمردگی و افسردگی برآورده بل روز رطه فنا بعالم بقا بازرساند نفخ صور است صریح قلمت نفخ صوری نه که در قرآن است ثکان نشوری دهد آنرا که تنش بر سر کوی اجل قربان است ثوین حیاتی دهد آنرا که دلش خسته حادثه دوران است راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست هنگام کارگذاریست وانگاه در آن حالت کثیر الملالت که متی مات ابدی دو صفعته و سد الی الطرق العیون الکواشح پنجره رکداشند فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق میگذرد ثولوانی اسرد تک فوق ما بی ثمن البلوی لاعوزک المزید ثو لو عرضت علی الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا بعد از این وقت هوا و هوس من نیست خدا را بشهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور سبرور و فور عنایتهای شاهزاده اعظم روحی فداه مرا پای بست کرده والا باین شکسته دلی و پریشانی حالی و بیکسی و تنهائی هیچ دانه در این کار خطیر پا نمیگذارد نه عمر و معدیکرم که یکوم اعددت للحدثان سابقة و عدا علندا

علی

نه معمول

نه مشمول بن عاد یا که گفت بنی لی عادیا حصنا حصینا نه ظریف عسری که میگوید حولی اسید و البحیم و مارن نه نابغه دبیان
که گفته است علی نبود و دان لا تعصوننی سید ضعیف فقیر بطاقیه وقبیله بواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بد خواه
خود م و ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد و غله و رمه و هرچه شیئ براو صادق آید بالمره صفر الوطاب هستم و معهذا
رضیت من الغنیمه بالایاب نشدم بل اگر انشاء الله از ان در خانه خاطر جمعی بهم رسد امید وارم که حسب الفرمایش
شما وقت کارگذاری باشد و الا هنگام سوگواریست ذهب الذی احبهم و بقیت مثل السیف فرداً انتهی کاغذیست

که مرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم نوشته است

ای از بهشت جزوی و از رحمت ایتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این گمنام نازل بود نافه روح و ریحان
در محفل خاطر گشود جبرئیل از آسمان آید همی التفات حضرت خداوندگار مد ظله السامی را در حق این بی وجود
مرقوم فرموده بودند مزید امید واری گردید من جمع فی لفه داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود
آن اشیاء را برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پروسکی آمد و این طور که جای پارسمان آمده
سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم و الحمد لله
تعالی که صبح عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از کربت حاصل آید
تحریرات دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم زمرد سنگلاخ بیاکتهای مختوم بلاک که تالی اجل محتوم و هلاک
بود نزدیک رفتند فتح معلقات و حل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده لن تنالوه الا
الا بشق الانفس گفتند و معرضا عنها و معرضا بنا سراغی از خط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار
مثل آب زلال صافیست که حاجب ماورا نیست و مضامین و معانی بسان حبابهٔ عوانی روی گشاده حاضر
و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب نه همچون رشتان شهر و پلشتان دهر که محبوس و محجوب باشند و
و مخدر مانند بهار عفاف آرند و بار زوی رفاف میرند پنهان کاری دلیل عیب است و حرب لبوس از
حمی کلیب سرهای کچل در وهای بچل را روبنده کلاه در کار است زلف و کاکل همان به که چون سوسن و سنبل در دست

صبا و پوست شمال باشد الغرض موجب این تفصیل و شرح همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار فرمایند و حفظ اخبار در اینصورت طرز ادتهای شما مقتضی آنست که هرکه آید بارسال ذرایع و اعلام وقایع پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سرای تو بود سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود اما زرهت بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ما قر علی الطرس مالک الا اقر بالفضل الانام لک نداتم نامه و چاپار بود یا نافه و تاتار و نگار خامه سامی بود یا نگار خامه مانی استغفرالله واتوب الیه مشک و عنبر محفلی رمعطر کند و کلک مانی صفحه را مصوّر خلاف تحریرات سرکار که چون باد و ابر اذار جهانی را از نو هوائی داد دل ز بشارت آب ولایت عهد و اشاراتی خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از مهلکت رهاند و ایرانی از ویرانی براند راجع العهد شبابه دهیا الملک ر دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افراخت فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا الغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم خود در الحکم وجوب وحد امکان بر عوالم کون و مکان نازنده شد انکه نظر بر کناره اهل میرفتند هزارگونه سخن بر زبان و لب خاموش ای نیکو مناصب باشخاص مناسب است که ما بیض اجفان سر کار دارند نه اجفان بیض وجفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض شاهزاده اعظم روحی فداه است فحسب که در این فصل بهار و سبزی دشت و بعری جویبار باز لکاکان در میان حود و جوشن است نه بر کنار جوی و گلشن سایه مایه خلاف گفته نه با چنگ زنان معاشرت کند نه از چنگ زنان مفاخرت اگر توب و تیپ نظم و ترتیب دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده

سازد

سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است ـ از روی خام طمعی و خودخواهی چنانکه در این اوقات الامانان
ترکمان دست تعرض بعرض و مال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران
منصور و سربازان عاری بدشمن شکاری و ترکتاری مامور شدند و ساحات ملک طوس مصرع احصاد رؤوس
گشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند و حسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بدا
دیدکان شهری محول شد که عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم
از ظالم انتقام میجست کمتر کوچه ایست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصا خیابانهای صحن مقدس
که از هر طرف سرهای کشتگان ریخته و دود از نهادشان برانگیخته از کشته ها پشته ها عیان است و از خونها
دار جویبار روان صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک صید شه ماست هر چه شیر نر آید اللهم ایّد جیشه و ابّد عیشه
واردد علی اعداء السلطان نصره و قهره و غیظه و طیشه والسلام **کاغذیست که قایم مقام بجناب**
میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد
نوشته است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والا
تا بطهران می آمد مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان شد دانی چه ذوق دارد ابری که
در بیابان بر تشنه بارد اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید جواب این است
که ما بسیار از این خونبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور خالی شود خواه توپ مهلک باشد و یا تیر مضحک خالی از شفقت
دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کر و بردی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا
که اگر زود بیائی دیر است جوابی در این باب جز شعر عنتره بمعنی ندارم ولقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس ویک عنتر
اقدم یدعون عنتر والرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده
زحمتی نمیتوان داد والسلام **کاغذیست که قایم مقام بنواب شجاع السلطنه میرزا**
از منزل ارمغانی خمسه نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد ابن ولیعهد فتح الله

باذربایجان می آمد تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از حد ستاره بود
و خجلت چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبور مقدر شد پایه بخت فدوی
اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که یک جزر و مد خجلتهای پیش از حصر و حد را کلاً و طراً محو و منسی
ساخت و هم کابلی اماموردی بیک که خلعت و ارمغان در منزل ارمغانی رسید پیر غلام را در محنت شرمسار
در کمال سبکباری دید اما از راه بکاکی و رسم خواجه تاشی دو دنیست که بر خود فرض کند و صریحا عرض نماید که اگر
بار دیگر نیز این موج احسان اوج گیر دیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تا حال شرمندگی
و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه موجود بود که سپه و سنگری قوی برای وجود ضعیف میشد حالا
که سپه و بدنه نیست هر چه بزنند بسینه و بدن میخورد آخر لطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را
اندازه هست ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار تابش آفتاب در صبح و شام چنان که نصف النهار نیست
جود و کرم والا با اینگونه علو همم چگونه سحابی است و چه طرز آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش
گزیر ندارد دو دست هیچ حمد و شکر بدامان این طرز نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی باقناع عقلی رسید جز
مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ نمودن چه چاره خواهد بود پس ای ملک که من اندر توان همی شنوم که
در مسیح شنیدم رقعه جمال رخت سلا و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل را
یکجا و یکبار باهم فرستادن خود انصاف فرمائید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد مگر آن همه طوق
مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده اید بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم
عاجزم در ثنای تو عاجز راه دور است و آفتاب شد و امام ویردی بیک عازم شرفیابی پیره غلام در قصد
آن بقدر توان از سلسله تخلخال گریزد حاشا و کلا من از کمند تو تازنده ام نخواهم رست استدعا آنکه چاکر
فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمائید و همواره حلاوت التفات بمذاق جان بخشند

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه

بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریساول باشی نوشته مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود

قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره

ولو کره المشرکون سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار قتل هو توابه یعظکم

قاتلهم الله انّی تؤفکون شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باک و بیم نداریم بحمد الله

دست و دل و روی او گشاده است ولیس یا وسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع کرم حاتم طائی

جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز کوشش و جهد در راه دین

خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر داشت یا غیر از این دو خزینه فلس و دیناری از خلاف

و وراث مخلفه و میراث گذاشت یا با وصف کمال تنگ عیشی و صفر الوطابی هر ساله لامحاله یکدو کرور بخشش

و ریزش نمیکرد یا یکی از همین کرورات بشتکانه را در عین غارت زدگی و پنجا نمانی از عهده بر نیامده

ازاین قوم بی حمیت بپدین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند در حق کور زند و در باطل بینا و در خیر

نادان و در شر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا و لو سلکت سبل الهدایة ضلّت

اگر بدیده انصاف بینی آنچه مایه غرور توانگران شده که دعوی پیشی و بیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند

علم الله تعالی رنج است نه گنج مار است نه مال هم است نه سیم بلا است نه طلا دایما در هول گزند و اسپند و

غالبا در قول سوگند و اکاذیب ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده گویا باور

نمیدارند روز داوری کین همه عیب و دغل در کار داور میکنند گاه بواسطه خمس و زکواة در آتش میگذارند

و گاه بواهمه پیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست

که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی سر گوی بها جباههم و جنوبهم ظاهر شود

و در اسطوقون ما نجلوا به استکبار کردند ان ربک لبالمرصاد والسلام خیر ختام کاغذیست که مرحوم قایم مقام

از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان

محمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است برادر عزیز کاغذ های شما در دار الخلافه

رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری

که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود

چادر مروارید مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه

نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف سه قطار

چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر و بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و طرب و سقا

خانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه شمیران

تا آنجا بهم پیوسته زره و زنجیر ایستاده بودند در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار

یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوه های

ماره باغات بشربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام دار الخلافه

حامل خلعت همایون یون مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار و جواهر شاه شهید مرحوم

و شمشیر مرصع مشهور جهان کشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلی خان جد اعلی را آورده علما و عرفا و فضلا و شرفا

خطبه ها خواندند و دعا با بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه کردند و در ساعت سعد تاریخ دوازدهم صفر

سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشیده و هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک سه صالدات و سرباز

گوش و هوش بزمین و آسمان نماند و خوانچه های شیرینی و مجموعه های حلویات و کله های قند و کاسه های نبات با

و امراء و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد از

مجلسهای شیلان در تالارهای دریاچه و ارسیها و مناظر و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خانه آراسته

شد و سفرها انداخته و انواع ما حضر ساخته بقول جلایر خورشهای سرشار زندرانی کباب و قلیه و ساک پورانی قطاب

و قرص و نقل و ابدندان نزاکتهای نفیس و دندان مرباهای بالنک و به و سیب گرفته از گلاب و قند ترکیب های ملو

است

بود و یکدست از ملبوس مخصوص همایون و جبه

پرداو

بروجرد و نهاوند سح مشک و گلاب و شربت شد ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی
مصروف گردید و باکمال شکدستی که از خراسان برگشتیم و مشهای امساک که بنده درگاه از بیم قرض بندی
و ومداری کردم دو سه هزار تومان نقد و جنس در همان یکروز بمصرف خلعت و انعام رسید و تکلف
و تعارف سوای اسب و شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و ردی مشهد که از خراسان
با خود داشتیم و تفنگ و طپانچه و ساعت و دوربین و سراپیشه که از آذربایجان بارمغان آورده بودند خرج
میوه و شیرینی را هم کلاحتی سقاخانها نواب مستطاب ظل السلطان برسم شگون دادند و مصارف شیلان
من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب ا
نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر انروز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد
و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند باکمال
سرافرازی واقعی بین الخواص و العوام کالشمس فی وسط السماء از حرم وسط بحضور باهر النور بردند و از تحویلداری
نشهای مرحمت خاص بالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند بحضار محفل بهشت مشابه
مبارک باد آمد فتح و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً
تعارف و مبارک باد آمد و امناء و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران هر یک
فراخور حال پیشکش و شیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هرچه از جنس
و ملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزرای آنها مخصوص داشتند و با فرامین همایون ولیعهدی
که با فتخار هر یک هر یک صادر شده بود فرستادند اما اختصاص خراسان از سایر ممالک این بود که خلعت
والی والاشان دامت شوکته و مرحمتی که بآن برادر مهربان شد از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی
بود و یکنفر نایب یوزباشی خواهد آورد فرامین قضا آیین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ گردید لقب
وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نورمحمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه [illegible] علی خان کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شد

کاغذیست که بنواب اردشیر میرزا در حکومت کروس نوشته وقتی
که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد باذربایجان می آمد قربانت شوم دستخط
شما رسید تامل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله را
آورد حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت در این دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای
دیگر در صدد مطالبه مال کردستان بر نیائید کردستان و کروس هر دو را بی تفاوت بدانند میرزا
فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش ورا بغلامی و چاکری این آستان
داد تا در چنین روزی بکار اولاد و احفادش بیاید باور میتوان کرد که میرزا فرج الله از اوجاق
گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله پیرامون خیانت سابقاً عرض کرده بودم
که او را در دست داشته باشید و با او متفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هر چند والی
سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را درباره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول
کشید بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی را نداد و تاخت و تاز را مثل ازبک و ترکمان شایع
داشت لکن حالا که از دنیا رفته به سه جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی بر داختن شایسته نیست اول
انکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه بدش آیند نخواهد بود ثانی انکه با وضعی که حضرت ولیعهد بنواب
شجاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند نمیسازد و از جانب خمسه خلافی نسبت بشما روی نداده
ثالث انکه بالفعل والی از میان رفته و والده رضاقلی خان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خود
طفلی است در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج الله پیوسته و بسته شده
و باو تخلفی و خیانتی گمان نمیرود و در انتقام خسرو خان از میرزا فرج الله کشیدن سرنگاه عرفاً شایسته نباید دانست
مرا ابر هرکش کز انگبین شوانی شما الحمد الله تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه کسی
و ولیعهد روحی فداه باقی هست و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صاعقه کروس از شما گرد

در این

درانیصورت سبب تعجیل چیست اگر فرضا میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرده با آنکه مهر خودش

در تمسکات است حاشا نموده مال مهربانی وکروسی وصاین قلعه را نداد العیاذ بالله بمخالفت ایستاد

آنوقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم اما اگر انشاء الله بجنگ و غوغا از عهده این خدمت

بر آمد هرگز باین گونه رفتارها در مملکت شاهنشاه شریک نمیباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه

بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند رقم والا ازیارت خواهید کرد میرزا رفیع را

لطف الله را پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار براین دادند که

جناب آقا سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر و صلاح مسلمانان بیایند

آن بزرگوار چنان است که نه کروس و مهربان از انکار دارند نه کردستان میتوانند اطاعت نکند و حسن این

کار اینست که اکثر این نهب و غارتها را خود بهتر از همه کس میدانند و قول و نزد علمای دین و امنای دولت

هر دو حجت است درصورتیکه کردستانی بسخن او گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین

کاری که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا و حکم پادشاه میتوان کرد میرزا رفیع

که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه فسادها کرد اگر داالقدر تحمل عیب ندارد

که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را که مردود دانسته و عنایت بسلیخا نرا

مقبول میدارید کاش قبلا زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمودند

حالا که ممنون اولیای دولت همایون شده و او را بسرکردگی منصوب ساخته اند جز اینکه شما پهلوی او را

بگیرید چاره ندارد او هم انشاء الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه های دو قمیش

و قراکوبی نقل و تحویل کند از ایلات دو بیرن دور نباشد انجا که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا

بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند پول دادند

قشلاق و ییلاق مفت دادند پرستاری کردند بسفر بردند جنگی و درنگی کردند تا امروز الحمد لله صاحب

وعلم واین وحشم شده وشاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را دوباره او مقبول داشته والحق
بسیار خوب رشید و کار آمد از میان در آمد بالفعل ۴- نوکر از شاهسون اذربایجان را سرکرده است
و ۱۰- از شاهسون عراق و همه سرکرده های شاهسون کارشان خراب است و این باد و همه از خدمت
خارج غیر او که الآن صد سوارش در خراسان است آخر سخن این است که سرکرده دویرن باید از
صاحبکار صاین قلعه وکردوس ۱۰ و زیاد متخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبر والا باشد پیر غلام قدیمی
قایل هستم که بعد از آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر بخواسته خوب ندانید و نا مرغوب دانید
تابع رای مبارک شما بشوند در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست عرضه چی باشم اما هرگاه
انشاءالله خوب دانستید بسیار شکر کرده ام چون در کاه خدا و چاکران شما که رحمت و خدمت چند
ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیده ام
کمتر سفری بود که ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و او میاقات از این راضی بود
و از حضرت قلیخان مرحوم شاکی عالی حال حاصل وجود چاکران پیر و امثال این حقیر همین است که خدمت و زحمت
این گونه نوکرها را بشما و سایر آقازادگان خود عرض کنم باخبر باشید و هرکه در راه والد بزرگوارتان جعل الله
مثواه زحمتی کشیده پاداش آن را در نظر داشته باشید هباء منثورا نشود و اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد
محقق خان کرده باشم از آن رهگذر بود جهه دیگر نداشته پسرها ش که اینجا هستند عرضی حراستدعای قلیل
تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارند انشاءالله بعد از ورود شهر روانه خواهم نمود آقا پیک هرگاه میگوید
دعوائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعوا ها باشد
که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده مکرر در تبریز و کنار حوض
باغ شمال اجماع کرسی و کرآنی شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم نیست عارف و
عامی و شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهد و از زمان بوجود نیامده هرگاه آقا پیک

این

در این رایم ... عرض ... ولیعهد مرحوم ... راضی ...

بگوید

بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار نکرده ام دروغ بدانید واگر بگوید توسط فلانی حق مرا پامال
فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از
یک پوشش بحساب نپوشید از امثال بیره غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است امر کم
مطاع تصدقت شوم بروانی که از دفتر تبریز بشما حواله شده از حتی هشتصد تومان که دو صد چهار تومان است البته همه را
البته بدهید ورود سیاهه بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما باید بعد از آن
معمول دارید والسلام

این رساله عروضیه است که قایم مقام در وقت
معزولی خود نوشته در آنوقت امیرزادگان اعظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت والد خود
که هفته یکبار سرکشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب خانه می آمد
روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام رسیده در
تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام ایراد
گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند مشارالیه
که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را بود بخدمت نوشته
سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی ضربی
بکنایت زاده است که هاله گردکانی و عمامه اسمانی اشاره باوست
تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که بیت موزون فلک را بی
وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع مسماربی عروض و ضرب بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح
کرد و دوایر چرخ دوار را بی حاجت خط پرکار پدید آورد و سطرین لیل و نهار را در فصلین حرارت

دبهار

وبهار موازی و موازن سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
مقطوف و محرو مینمند وگاه مذیل مجزوم صدر افاق را در هر عشا و اشراق منقطع روز رخشان کند و مطلع
مهر درخشان کند جعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن
و ثابت تا بحر نعمای عام و اوزان احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات ان حرکات در بسیط
زمین و مدیر زمان مدد آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله
بالهدی [و دین الحق لیظهره] علی الدین کله ولو کره المشرکین هادی سبل خواجه رسل سلام الله وصلواته علیه را باحجت بلاغت و معجزه
فصاحت نزد کروه مشرکین و هدم اساس کفره کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه
جبرئیل امین شریل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات یافت و غوغای منکران برکران رافت و الزام
مدعیان عیان گشت فالحمد لله الذی انزل علی عبده الذی صدق بالحق ونطق بالصواب و بعد این عرضه
عاجزانه و ذریعه جاکرانه از عبد ضعیف جانی ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار درگاه
ولیعهد دولت اسلام و بجهان ملت سید انام حارس ملک توران و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف
صقیل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث تاج جمشید ثالث شاه و خورشید وار دوران مایه امن و امان
نامور خرد خصم افکن عباس شه آنک پای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ابد الله عیشه و نصر جیشه و اید اعوانه
شیدار کانه که فدای خاک پای فلک فرسای کردم این غلام بیچ فقر و کنج شکر و توشه قناعت خو کرده
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که بقیه عمر وظیفه دعاگوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم
توانم کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مامون و مصون بوده واحد الهم و فاقد الغم حامد و داعی شوم جاهد
و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان می بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل
مرام وصل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد گوشه گرفتن ز خلق فایده نیست گوشه چشمش بلای
گوشه نشین است اگر تا حال آسمان کبود را با این سده رای بدخوئی بود و با دشمنان حسود از راه

رشته معلقات سبعه است

وضع اله الاطیاب دار الدره الانخاب

بد گوئی نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صواب جواب گویم یا نا سزائی را بمعارضه مثل سزا دهم محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن والجروح قصاص خلاف امروز که سرکار اینعلام با عتبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار گر بقتل من بسته و روزگار هم این بنده را غایت فخر و اعتبار است نه مایه ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب خود چو بتوان بصبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چند انکه خوبتر بود مرغوب تر بود چرا که پادشاها نرا خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته اند دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را که پرورده خوان الوان نعمتند مثهای ناسپاسی و حق ناشناسی است که هر چه بپسندند و دانند عرض آنرا فرض ندانسته تامل جایز شمارند قدوی دیدم که شاهزاده کان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند که نه در هیچ کتاب است و نه بر وفق صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده به تکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامگار سیف الملوک میرزا عزه نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم که بالمثل لفظ همه در شعر شهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل و کنیه در پی ابن مالک بروزن فعلن است نه مفتعلن و تساوی جهار مصراع رباعی در اوزان بیست و چهارگانه لزوم مالا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرسی ملای مکتبی خواهم بود همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشد که از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس و سر عشر مدارس شده و گاه از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتاب برقص و سرود این غلام در کار استمداد اند و مشغول استشهاد لکن کفی بالله شهیدا که اگر انگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد میشد این زمان نامی از گروه روس در ثغور مملکت محروس نمانده تو باشاه جهان جنگ زرگری.

دکردن

زکردن فرازان برانگیر کرد چو صراهی زجان یکی مرد پیر که کا دس خواندی و راشیر گیر این غلام اگر عود
وصندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ برجار شک نیست که در باغ این دولت بیزوال رسته ام
و از خاک و آب این اعتاب والا نشو و نما جسته العیاذ بالله بحث برمبند وار د خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ
خاص کاشته اند و بیخ تلخرا مورد سی ساله تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن ارائی هست که
از ان دست که میپرورد میرویم این غلام بنفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و بیوجود تر است
و لکن بفر حکمت و شکوه دولت والا شاید چندان طرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود
چراغ خوردن باز در علوم مبادی و امانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کفرا لجنا قلن
لوجهها حسدا و بغضا انها لذمیم خیانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است و در کار دنیا بسیار جاهل
چه غم که طایفه درویشانرا که با دنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است با خدای
خویش است و بس کس چه داند که پس پرده که خوب است که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فصل و بلاغت
اگر تاکید امعان و تجدید امتحان در کار است بحمد الله گوی و چوگان موجود است و اسب و میدان حاضر اذا
ان الهوی بلحیة احمق اریه غباری ثم قلت له الحق بندهٔ کمترین که دایما چون بخت ولیعهد خرم و شگفته است نه چون
قلب حسودان درهم و آشفته از این است که عاب بضاعت و مایه استطاعتش همین کلک شکسته است و نطق
فروبسته که هیچ آفریده را از فضل خدا و یمن توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی
و آلت ثنا خوانی را از من واستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زد هر کس را در غم
مال فغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و حمد و ثنا گر که موجب تعجب سارقان گشته وجه
آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت و خلاف من که آنچه داشتم کما کان باقی است
و امثال شما را تصرف دران نیست تصدقت کردم تا کرده و ثناة را راه سخن بسته کردد و عموم حساد را جبل نقش گسسته
عرض این مطلب در حکم وجوب است که این غلام وجود دراث و شهود صفات دودمان سلطنت را نور که

فوق الانوار وطور ما عدا الاطوار میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط ونسبت با این اجناس و انواع
وتکوین و ابداع که معروف علما و حکما ومصطلح متاخرین وقدمایست ندارند بل عالم آنوجودات پاک وشهود آ
تابناک ما ورای عالم آب وخاکست که اگر علمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات لیس
هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام عیسی علیه نبینا وعلیه السلام در عهد صبی ومهد قماط ناطق وصادق
بود وپاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله نیز بمکتبی نرفته و ابجدی ناخوانده معلم علوم اولین واخرین بود
ومقنن رسوم دنیا و دین کذلک امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را جایزند و درک افهام ما کنه
احوالشان عاجز نه بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد عجبی نباشد که طرح افلاک را
مهندس شوند وشرح اسرار را مدرس وعلم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر سواد تعلیم
طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم خیان است که امام جماعت را از سلسله اجازه منتهی بمامون کردد وجناب
شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل واجتهاد خود در مسائل فتوا کند وامضی ستاند وعرض عرفان وافضلیت
نزد صبیان واطفال نیز بعینها مثل اسب وتازی وغیره بازی حق نظر مافی در مدرسه چهار باغ اصفهان ا
وتصدیق شجاعت خواستن از طلاب رست ومازندران تیمور گورکان که سید جرجانی را بافضل
تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه بو الفضول تبغیر فاضل بر خواستند که چرا اظهار فرض غود کردن نا
نه انکار قول خصم وحال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش ودر عالم علم در ویش فاضل گفت کدام عجز وابرام
بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند وجاهلان عالم شیخکی مدعی را که کودکی قبدی زیرک
زیرک ومنتهی کوید اگر فی الفور باور کند وسبلت مالد جای خنده عقول والباب نه است بل وقت گریه
علوم وآداب   نیست نخاس کس از مطرقه داند همه کس   سبز دارد بن دندان ضواحک نخاس معنی علم وفضل
نه تنها سپیدی جامه وسیاهی نامه و نامه کردکانی وعمامه اسمانی است وبس بل چندان مایه تمیز ضرور است که لااقل
معده خویش را از معدن علم فرق کند نجار فضول را از نحو فضایل باز شناسد   غافل ای دل منشین گر بود هش

رحم نسبی نه چنان هم که دهد مطلبی کام کسی کو هر علم چندان خار و بی مقدار است که بی زحمت و ریاضت مورد
افاضت کردد و هر کس را بنیل آن امکان دست رس باشد و انکاه شتی سفله ناچیز ابله بی تمیز غافل هرزه کرد فته جا
و خور بدخوی شده رو پر کوی کم شنو که غایت کسبشان قیل و قال است و حاصل علمشان مرا و جدال
باده درد آلود شان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند خصوص صادقی که با سلیقه کج و طرقه لج پیش کیرند
و هر چه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه گریز و جای تدبیر نه نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و
داوری آوردن بحضرت ولیعهد اینک این علام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده
آنچه در مسائل عروضی با یغو غاو آیه دعوا بوده در ضمن چند باب نکاشته است و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته
چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مربی و ستار باشند و اگر صوابی کفته از تربیت آن سرکار داند بلبل از فیض
کل آموخت سخن ورنه بود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش امید است که تا جهان است خدای جهان
عرشانه سایه این جهانبان را بر مفارق جهانیان پاینده دارد و یک طرفة العین این بنده ضعیف را بی شمول عنایت
و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نکذارد و یرحم الله عبداً قال آمینا یارب تو نکه دار وجودش کامروز
در عالم اگر دادرسی هست همان است یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بکرفته کران تا بکران است
فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی موجود نه صفت استادی نکردد اول آنکه خود بالطبع موزون باشد
و هرگاه در مراتب شاعری بپایه ادب و رشید که از ائمه شعر و استاد این علمند و شل شب آدینه و من مست و خراب
شوان کفت باری از یوسف عروضی وا ماند که کفته است چون یک الف بضرب فرائی بدال کوی مفتوح میم
میحوان مضموم دال کوی چراکه هرچند شعر بافی را با سعر بافی فرق کر است با وجود این جوال باف از روی حق
و انصاف بهتر از سایر محترفه و اصناف بدقایق نسج حریر و شال کشمیری نمیرند و هر که در مدت عمر خویش
ذرع و مقراضی ندیده و یکبار نخ بسوزنی نکشیده و اگر هر دم جامه دلق در بر خلق بیند و نام الوان و انواع اثواب یاد
کیرد دعوی نتواند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال

وحال اینکه کسوت اوزان را بر قامت الفاظ راست کردن خاص قوای باطن است وقطاعی دیبای چین ما ندارد

آن واین کار اعضای ظاهر ودرک دقایق آن بحس بصر آسان است وفهم حقایق آن بفکر ونظر دشوار اعشی گوید کار

شتان ما یومی علی کورها ∴ ویوم حیان اخی جابر ∴ صاحب ابن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحر اللآلی گوید

والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا لم یمکن ان یسلم قوله عن الخطا والزلل فی سلک الازاحیف والعلل و

الاعاریض والضرب واستعمال الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله

تعالی والعروضی ان لم یکن شاعرا لایمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسایج الفکر الا بطول

السهاد وخرط القتاد ورکوب مهره صعبة القیاد وربما ان یظفر بالمراد بعد غایة الجد وکمال الاجتهاد کابی

کابی قایم القمی والعطوی والخطائی واما الجامع بین العروض والقریض والراتع فی روض الادب الاریض کمن یغرس

الاشجار فیقطف الاثمار وینطق بالاداب فینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب القاضی الحبیب البارع

اللبیب عبد العزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من منتجبی فارس الخالصین من اوداننا کالخوارزمی و

السلامی وابی محمد الخازن والاستاد ابی فضل الضبی وبعض الطاعنین علی الحضرت کابی طیب الکندی وابی

طالب الاسونی والهمدانی الذین ذهبوا الی هذا الباب مذهب ابی نواس حیث یقول الا فاسقنی خمرا

وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة ابناء العصر الجامعون بین العلم والعمل

والصنفان الاولان لا یعدان من فحول الاساتید ولا من قروم الصنادید النقص یلزمهما لامحالة اما بعدم العلم

بقواعد الفن او لفرط الجهل بدقایق الشعر فلیس الاول منهما کمن یدخل سوح البساتین ویتبختر تحت الغصون

ویقطف انواع الثمار ویاکل منها الاطایب والخیار غافلا عما اعتبره الاقوام من الاسماء والاعلام جاهلا بانها رد

او رس ظل او شمس شجر او حطب عنب او رطب بل یجهل وصف الحلو والمر لایفرق بین الابیض والاحمر وما

یستحلی الذوق ویستکثر الشوق ولا یعرف مما یذوق والی ما یتوق واما الثانی فیضحی عالما بجمیع الاسماء والا

لوان فارقا بین حسک السعدان وشجر البان بقوة البیان والحجة والبرهان عارفا بحد الحلو والمر اضعاف الکل

منها

منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل لكنه لم يدخل روضة في عمره ولم يأكل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس
والثمر بالطرس لا في الضرس والشمايل في الرسايل لا في الخمايل والشقايق بالحقايق لا في الحدايق فرأى الظلال في الخيال
والغصون في المتون والأوراق في الأوراق كاقرء السحب من الصحف والأمطار من الأسطار والأرواح من الألواح و
لم يزل مشعوفا بشرح اصول الأعناب في الفصول والأبواب مشغولا لوصف التين عن دليل البساتين قانعا بالوصف
عن الوصل راضيا بالتفوه عن التفكه شاغلا الشفتين بالحركات زايل الكفين عن البركات ذاهلا عن حقيقة الذات في
شرح الصفات واغلا في الشروح والبيانات فويلاه كيف يشرح بالبيان ما لم يشهد بالعيان تنبأ كالسجاح فنأتي
بالأسجاع فينطق عن الهوى من غير ان يرى من آيات ربه الكبرى هيهات هيهات لعمري ما اشبه حالنا في ذلك الوقت
بما نحن فيه الآن من معرفة الجنة الجنان والنخل والرمان وجنا جنتين دان وسيما ما روينا من الأخبار في القرآن
آورده اند كه يكى از احفاد طاهر بحترى شاعر را پرسيد كه راى تو در باب مسلم وابى نواس چونست وكدام در پايه شاعرى
افزونند بحترى ابونواس را ترجيح داد طاهرى گفت عجب كه برخلاف احمد ثعلب كه استاد علم ادبست سخن گوئى بحترى گفت
اين عجب از اوست كه خود بهرۀ شاعرى ندارد ودر بارۀ شاعران سخن گويد نظير اينست آنچه اسحق موصلى در اغانى
خود حكايت كند كه وقتى هارون الرشيد از ابى نواس پرسيد كه فرزدق وجرير كدام يك اشعرند ابونواس جرير را عرض كرد
هارون گفت ويحك يا فاجر اتخالف ابى عبيده قال بلى جعلت فداك لأنه اهل العلم وانا اهل الشعر وهل تعرف دقايق
الشعر من لا يتعب نفسه في مضايق الفكر ثانى آنكه اول اخذ علم از حضرت استاد كند بعد از آن دعوى تعليم وارشاد نه
آنكه استادان خود را استاد ببيند واز كس نياموخته آموزگار كسان گردد يوسف عروضى كه در پارسى اولين استاد
عروضيانست گويد اين علم اگرچه اول آسان رسد بدست بر اين اميد فارغ هم ميتوان نشست زيرا كه چون بحر وقواعد
فرو شوى بازى خورى وهرچند از شيخ بشنوى گر علم ياد گيرى از استاد ياد گير ور جهل محض خواهى از خويش
ياد گير وقد صرح الصاحب بهذا المعنى في البحر الثانى من بحر اللآلى حيث قال ولم يزل هذا العلم يغر ناظره في بادى
النظر ويزعم انه رقى منه بشأنا هو من الفضل والمهارة وشامخ من كمال السيادة والقيادة في السبق والتقدم غير مفتقر الى الأخذ

والتعلّم مع انّه في اسفل المراتب من سلمه واوّل الأخذ من معلمه فحينئذ لابدّ للطالب المجاهد ان يكسر هنه عن وساوس

الوهم ليأنس طبعه بانس العقل ولا يقنع بالمراتب السّافلة عن مصاعد السّامية بل يأخذ عنان نفسه وتقليم اظفار عينه

فيسئل من الله الفوز بمدارج الرّشاد ويتلو تلو كلّ شيخ واستاد فيفيد بعد ما يستفيد ويتكلّم بعد ما يتعلّم ثالث آنكه

در تتبع دواوين شعرا وحفظ روايات شعراء عرب وعجم ماهر باشد چرا كه اصل وضع اين علم از روى اقوال شعراست و

واستشهاد واضع باشعار آنها پس هر كه در روايت و حفظ قادر باشد بر دقايق اين علم واقف تر بود قومى كه آن

بضاعت را فاقدند در اين صنعت فايق نيايند و هر چند بكنه مسائل عالم باشند و در فكر شعر عاجز نشوند باغراق

طبع محض و كمال شاعرى بى ممارست تام ذكر كلام شاعران بنحو كامل و استاد كردند نه قول شان قابل استناد

يوسف گويد هر گونه شعر تازى را در لغت بايد اورا در اين صنعت خوانيم او ستاد زيرا كه فارسى كم و تازى فزون

بود وانگو هر دو ماند استاد چون بود صاحب ابن عباد در مجربات عشر كه مواد اشتباه را جوو سير بعرابيات

كند خطابى بل عتابى با بو حاتم عروضى كرده كه چرا بحث بر او ندى ملعون را در اين و بيت جناب ولايت مآب صلوات

الله عليه وسلامه كه فرموده اند يا ايّها السّائل عن اصحابنا لو كنت تعنى اخا الصّواب انبئك عنهم غير ما يكذبون بانّهم

اوعية الكتاب در مقام جواب بر امامى و نوعى دگر دیگر عدد توازگناه تو زبون تر است و بحث واز جواب تو بتر است

تر است پس صاحب سخن را بدو بيت كه در هجو اشجع سلمى موشّح داشته گويد ايّها المدعى سليما سفاها لست

منها الّا قلامة ظفر انّما انت من سليم كواو الحقت في الهجاء ظلما بعمرو از اواخر اين كلام چنين مستفاد

ميشود كه استاد عروضى را تتبع اقوال علما لازم است نه اشعار يكه از حسن لفظ و معنى عاريست امام فخر هم

در اين قول متابعت او را كرده است فضولى نيز در تحفة الاحباب گويد كه بسا شعر است كه مطلقا حسن لطافت

ندارد و بواسطهٔ صحت و زن شاهد عروضيان مثل اى برك كل سورى تو مكن بمادورى خستهام ز مهجورى

بستهام زرنجورى وظاهر است كه اختلاف اين قول با مفهوم اين عبارت صاحب بواسطهٔ اختلاف سلوك و طبايع

است مع هذا باز رحم الله معشر الماضين چرا كه امروز از مدعيان اين فن بكثرت يافت نشود كه شعر گويد كم داند و بوى — بید کوید مع

از شیخ شنیده باشند روی از شیخ دیده و جوش را مغتنم باید دانست بل سجودش را مفترض باید شمرد و اگر باین صفات امعان
نظر شود فی الحقیقه بیناست و طالقانی در میان نیست **این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته‌اند معلوم نیست که بکی**
نوشته است در رساله ۱۲۴۴ اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از جبال فرمایی
پیل طبیعت رمیده و کنون زیر کرسی آرمیده میخواهد رحضور ولینعمت کشف حال و بسط مقال دهد و لا
چه نا شکیبا ما را گرفتار چنین نسیانی کرده و ازما خوجه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبرم عامه و خاصه اهل
ایران از دانی و قاصی و مطیع و عاصی و بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشریت آن شرور این دزدان بیمزد
هتاک بی باک درمانده‌اند من جمله یکی از مفاسد قتل وزیر مختار روس است با چند نفر از صاحبان منصب و کسان او و هشت
کرور و آنچه مقدور بود از تفنگ و توپ بد و خوب بازهم باو هر دو رفت معادن و مخاصمات یک بر هزار افزود و چنانچه میتا
تا سنگ در آهن است و چربی در روغن نفوذ در عروق مذکر است و نفوذ در عروق و سعتر و اتساع در رونق فرج است و ارتفاع
در سد یأجوج و انبساط در نشاط باذاست و الذاذ در لواط شایع انتقام آمیخته و عوض هر قطره دو بای از خون بخته
خواهد شد اکنون در تسکین فتنه و آشوب بحضرت نایب السلطنه شرحی نوشته و دستور العمل خواسته‌اند ضعف الطالب والمطلوب
تا اندیشه صواب نمای ایشان در جواب چکند اگر بگذارند بعقل سلیم و رای مستقیم چنانچه این کار را خواهند فرمود که بروت
بخصومت ننهاده به سلم و سداد از پیش برند غزا و جهاد البته مراقب باشید که در این باب بخلاف عرض فرمایش حضرت
ولیعهد و جی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را بالکلیه باشان واگذارند و اگر از روز اول هم میگذاشتند
هرگز باینجاها نمیکشید این خسارتها واقع نمیشد این ضررها بدین دولت نمیرسید امید است که انشاء الله رای رزین
ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند الا تو به این معنی اگر تا کنون مدت و ناز کن فیکون و خم انا لله و انا
الیه راجعون **از تبریز بسرحد ارار بید نوشته است** چنانچه خواهد کرد
حامل عریضه شیخ کونی است و شمس صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا از کربلا و نجف آمده هدایا و
تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و شناخته ابواب داده هجده هزار جوارش ارد و هجده هزار سفاش میخواهد

بهروز بیرو امیر و منشیان و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است
آنجا میآید و همیشه امثالش میل اگرچه کاظم خان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر بیک فقیر نداده و یک عطا بیک
که دانکرده کیسه‌ها پرداخته کند تا کارش پرداخته شود کم میکوید پرکاه هم خاک میدهد میخواهد خاک خاک تر
است و راه غربت کنایه نمی فهمد انشاء نمیداند و علاوه اثر است خواله بیشتر نقد میخواهد برات بدل میخواهد
نذر زکات تعلل بیسود و تحمل بیحاصل در ناحیه وزارت دایره متوقع است بکشند بیک ورق بلکه یکطبق در
هر جلد لش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره
از ده و صد و هزاره و سرور هر عشیره و سید هر قبیله که اسبی در فسیله و خری در طویله و کاوی در رمه و بزی
در گله داشته باشد اگرچنین کردید آسوده اید و شیخ غافل الانبساط است و هادم نشاط و ندیم لازم و ثقیل بسیار
پول بدهید کول مخورید که شیخ ساکت است سید و در کنج صمت آرمیده و شیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت
باشد نعوذ بالله من مجاورة سکوت الساکت و ملازمة ثبوت الصامت اینها همه شوخی قلم است فکر عطایای شیخ
باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی حضرت ابو الانقیا میرود و ذکر عطیه
شما را میکند و بکیر از میکوید اگر از سرکار نواب والا میگیرید محتاج اید اگر از تو میگیرید محتاج اید اگر از عمرو یا میگیرید محتاجید و السلام

یکی از رقعه‌جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته

روز وصل دوستداران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد بلی مصاحبت یاران صادق و دوستداران موافق یعنی
آقا علی نعمتی است که قدر آنرا ندانند ای هم نفسان که پیش یار رید این شکر چرا نمیگذارید قوم موسی که در وادی تیه
مائده آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود میرسید قدر آنرا ندانستند شکر آن نگذاشتند
خواهش بصل و ثوم کردند و عدس و فوم خواستند لاجرم بنعمت تغییر نعمت سید و اشرف باخس مبدل کردید در
اینصورت قدر صحبت آقا علی را خوب باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده بمصاحبت آقا عمری باید شد و قنا ربنا عذاب النار

دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقائم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم

دیبا

قایم مقام ثالث از کتب رسالهٔ جهادیهٔ پدر خود بخط خود نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالك الریب البسنا درع کفایتك وقلدنا سیف حمایتك نور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد فیك حق جهادك ونهتدی الی سبیل رشادك نحمدك اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه واله افضل السلام الذی بعثته نبیاً بالسیف واماناً من الجور والحیف هادیاً لسبیلك الحق ناطقاً بکتابك الصدق ناظراً بوجهك امراً بامرك ناهیاً بنهیك وشددت عضده باخیه ولیك لنبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدت بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساماً وللشرع قواماً وللخلق اماماً ظهراً للمجاهدین وقهراً للمعاندین امیر المؤمنین صلواتك علیه وعلی اولاده الاطهار واولیائه الاخیار

ناطقاً بوحیك

وبعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود ونظم بزم شهود برای تکمیل طاعت ومعرفت است کما الطاعة فرع واصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد شاخ خرم نیارد ونمود دین حنیف ورواج شرع شریف ورواج آن بقوت بازوی جهاد وقدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین وعالمان علم یقین که عاشق رضای خدا باشند وسالك طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند سبق از ذکر حق گیرند ورق از فکر خود شویند درس بندگی خوانند ودهند سر در راه دین گیرند ونهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاك روان پایهٔ بعثت گرفتند وآئین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عز وجل بی کثرت علم وعمل مقدور نگردید واجرای احکام دین بی زحمت مجاهده میسر نیفتاد حضرت ابوالبشر با رتبت نبوت ونسبت ابوت روزگاری خستهٔ نفاق قابیل وفراق هابیل بود واز فرزندان ناخلف خلافی چند مشاهده نمود که از جنابت قدس چاره جست واز جهان انشا آواره خست تا حکم خالق رواج گرفت وامر خدا بقوا امتزاج نوح نبی

باسیوف

باسفاین حلم و خواین علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت تاب لوم و انکار قوم نیاورد بحر غیرت
بجوش آورد و بهیبت زخروش آمد تا موج طوفان بفوج طغیان بر انگیخت و در روز میان کفر و کین بیخ خار کافران
راست کرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و
چندانکه شرح کافی میداد جرح وافی میدید لاجرم در مجاهدت کشود قصد بیت الصنم کرد و فرصتی مغتنم جست
که معبد فارغ از بار معبودها ساخت و عرصه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد و معجزه هر جهود
نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی
چون آفتاب روشن در دست داشت و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکران از ظلمت غوایت صفا
میشد تا برای دین بیکی کین بر خواست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای اوامر و نواهی جست و بعون
یزدانی شوکت فرعونی در هم شکست فرقه کافران غرق کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان رفته باز پس داد
و بنفس مقدس علاج اکمه و ابرص فرمود در مهد صبی بامر خدا بعثت خود کرد سالها چند آزردگان رنج ضلالرا
دار وی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و دین لجاجی که تدبیر علاجی رسد عاقبت مجاهده بهود عنود
کشف اسرار حق و نشر آثار دین مشهور نگشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب خلق عالم
شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکینه حیات روح رسول رب جلیل دلیل راه خلیل کشاینده نطق کلیم طرازنده
باغ نعیم تازه کننده نفس قدسی زندگی بخش عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله الاف التحیة و الثنا
رسید که جامع حکم حکم بود و خواجه علم و عمل گردش چرخ گردان دگرگون شد رونق بازار مجاهدات افزون گشت
چه در عهد سلف هدایة امم را غالبا اقامه مدعا باصابت تیر دعا و وساطت اسباب دیگر بود و حاجت بجهاد سیف
کمتر اگر فرزندی با پدر مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش طوفانی فرو می نشست
شوکت خار انکاری بجلوه باغ گلزاری دفع میشد سطوت خصم قهاری برابطه رب خونخواری پست میگشت قائمه حکم
ربانی از اعاده روح حیوانی در میان نخلا این عهد که خواجه حجت مدار ما را نبوت از سیف شاهر است و پایه فتوت از عزم قاهر

لایکلف

لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَهَا اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات است که وقتی آدم صفی مقتضی
برق عصیان بود و این عهد آئینه نور اعیان گشت و همچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین شدند
که حجت اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد یکی را اندیشه دری پیشه دادند یکی را دست کل برکف نهادند
یکی را چوب معجز نما عطا کردند یکی را نطق علت زدا روا داشتند تا شخص عالم که در عهد آدم همانا کودکی نارسیده بود
بهره از هستی خویش ندیده عمرها در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد وقوف رسید مرتبه کمال
دریافت بظاهر قابل التفات اشرف کاینات گردید بمقتضای حال بساط پیشین در نوردید رسم نو آئین نهاد که بار معنای
کودک در خور پیران از برای نبوت بود نبوت ختم رسل را حجتی شایسته باید که بگوهر خویش مظهر معجزات پیشین باشد و شرع
دیگر اسباب مروج ملت و کار گشاینده بحدت خود برق عصیان بسوزد نور ایمان بر فروزد بجای شاخ درختان بیخ بدبختان بر کند
مثال اژدر بیجان پیکر کفر بیجان کند گلهای رنگین دود آتش کین بکار دعنای علت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال
بنام تیغ جهان افتاد دست خدا از جیب هدی بر آمد جلوه جلال بپایه کمال گرفت نوا بر سطوات صفدری در معارک غزوات
حیدر بالا کشید و حلقه ضربت ذو الفقار بر هستی جان کافران ظفر جنب بخطفه برقی جثه قومی حرق کرد بلطمه موجی هستی قومی
غرق نمود لاله گلشن از شعله روشن بر آورد کیفر کفر از لجه نیل بلاد گوهر خون بپیکر دین باز بخشید سرها بر شر هم شر حالت ساخت
تنها نا پاک در بر مغاک انداخت قضا فتنه تیغ غزا شد ثنا اوراق جاهلیت بخون شست علم ساطع انبا سیف قاطع
گردید فروغ آن در گوهر اسود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت زمانه شریعت را استوار گشت فالحمد
لله ولت مدة النصب وعز بالسیف دین المصطفی العربی و چون از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک نبوت تا ارتحال
ولایت بر افراخت همچنان باز در سراء و ضراء دینها و پیدا منهم اسباب مجاهدت بود و منتقم ارباب معاندت تا سپر
هوای دونها و جاد در کار وفا جانان صرف کرد بر پرید باز عنقا گیر شاه آن سپاه اشکن بخودنیا سپاه بس
فزونیها در نقصتها مر شهید انرا بقا اندر فناست اِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ و زان پس دو فرزند بتول عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزه عرش برین

دیده

وپروردهٔ روح الامین بودند پرتو عنایت بکشود هدایت انداخته بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفسست و باندازهٔ قدرت
هر کس عشق لقا در دل و ذوق بقا در جان و شوق شفاعت بر سر و درع شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده تنها بحکم قضا
در داده بمرگ فارس میدان دین گشتند بغیرت از سر دنیا و دین گذشتند یکی سر براه همت نهاد یکی جان فدای امت فرموده
یکی کشتهٔ دشت غزا گشت یکی خستهٔ زهر جانگزا شد یکی کام در خنجر بزهر آلود یکی کام از خنجر قهر گرفت جان
بجانان داد و در آمد کشتن شان سم ناقع شهد نافع پیش شان هر که اندر مرگ بیند صد حیات همچو پروانه بسوزاند
وجود پروانهٔ عاشق که وصل نور جوید تا از خود بی رنگ گردد نور نگردد شاهد شمع که راحت جمع خواهد
تا خود نسوزد بزم نیفروزد همچنین هر یک از ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد و اوان که بزم
امامت بنور کرامت افروختند و احداً بعد احد بمقام جانشینی و قاید دین حنیف گردید کا متقلد سیف مجاهدت بودند کا
متحمل رنج مصیبات خونخوار میداشتند دین حق عزیز میگرفتند که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر ولا از
موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند بارانش عاشق کعبه خوار میدارد که بپا مخلد
مغیلانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت گرفت چندی چون جلوهٔ گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهره عیان گشود
داشت و ظلمت جهان زدود و یکچندی بر مثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد و پرتو شمع که از پردهٔ فانوس تابد
نشر طیب فضل و بسط نور اضائت و از این هر دو مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجرهٔ شبستان در خلوت
غیبت نشست در بر بیگانگان ببست و تنی چند از خواص را بار رخصت خاص مبذول داشت که گاهی را بستان
جویند با شبستان یابند بمعنی پرتوی از غیب ببینند پنهان گلی در حجاب آید جهانی بنشینی از آن روشن کنند عصری
بعطری از این گلشن بسازند تا حدود شرایع همچنان جای در شایع باشد و مهام و ودایع بکلی مهمل و ضایع نگردد پس در زمان
نوبت غیبت که کاخ خلوت را در فراز است و روی کار هجران را از قرار روز میزان مدار زمان موقوف کفایت ایشان است که نواب
صاحب عصر بند و در حکم حاجب قصر هر عهد یرا خطی جداگانه نصیبست و بنا گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان
افروز را مقتضی بود که مطرح اشعهٔ نور گشت و مظهر ظهور انوار ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات

خود را شایستهٔ دیدن خود نگشت لاجرم تدبیر عالم آرای کوکبی چند درخشان حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور بیابند
و نوری در ظلمت شب نمایند مثال دیدهٔ این عهد که قابل ظهور مقلد نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهرهٔ روی وصل
پوشیده ماند و پردهٔ شام هجر درکشید نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت در تنها جهان تا جادهٔ هدایت از
حفرهٔ غوایت فرق شود در هر حال جمال شاهد مطلوب از نظر بینندگان محجوب ماند فارغ ای دل منشین گر بود شب رحم
نبینی نه چندان هم که دهد بی طلب کام کسی دولت وصل جانان خاطر ارباب وجد طلب است نه آسودگان را خط طلب
و آن را که سالک راه طلب باشد کجا پروای راحت و دور باشد خاطر عاشق در کوی دوست و جان در هوای یار و پیوسته نه
روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق هستی خویش سپری کرد و از خویش بیخبر آید جز حدیثش نگوید نشنود جز یادش
نخیزد و نغنود هرچه بوید جز او نجوید هرچه بیند جز او نبیند حتی بصیر سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به
ویده الذی یبطش به طالبان راه هدی را جذبهٔ شوقی سرکش باید که دل از پنجهٔ صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند
و نور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر چه ظلمت دور الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که
روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هر که را دل درکشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است کاروانان ره نورد که
برگرد جهان گردند تا راه بیابان بگیرند شبها تا شبانان بگردند که چاره بمنزل مقصود برند چشم ان سار صبح امید ببینند تا طرف
نور طلب پردهای شب حاجب جمال مطلوب نیست که دلبر را جلوهٔ چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است و چشمه
لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر شد زلف حجاب رخ او از نظر غیر حد الحکیم جعل اللیل لباسا پردهٔ
زلف حجاب دیدهٔ بیگانه باشد و تاریکی شب مردم راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شبها تا سحر بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهرهٔ صبح از طرهٔ شام جویند ان ناشئة اللیل
هی اشد وطأ و اقوم قیلا آب حیات در راه ظلمات پدید آمد شعلهٔ تجلی طور در ظلمت شب بجوی چهره نمود رایت طریق
معراج باضائهٔ نهار محتاج نبود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
قومی براحت خو کرده بنعمتی پرورده که در اعتدال هوای شب پای بپیمودن راه طلب ندارند کجا تاب گرمی روز و تابش

تا دی ع

مهر جهان افروز آرند که سنگ خارا گداز د و ارض غبرا تفته سازند شوکت شعاع مهر خاوری نه چون جلوه فروغ ماه و

مشتری نیست که هر کس را بار دیدار دهند که هر دیده پدیدار شود هر گرا ره بیهوده نبود دیده روی نبی سوی نبود چهره خورشید

رخشان در دیده ارباب ضلالت حجاب بود که هر چه بیش میرفتند و بیش میدیدند چشم ناپاکشان خیره تر میشدند چنان

بیباکشان تیره تر همچنان اکثری از اصحاب سید ابرار که طاقت دیدار نور ایمان نداشتند بپاداش انکار حسی و قلبی

منتسب اعتقاد نبی و عقبی گشتند و در عهد شهود نیر شهادت که وقت ظهور کوه ارادت بود جز چند از جمع مریدان

در سلک شهید آمدند باقی مرتد و هالک شدند و طعمه نار مالک وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ

بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا در عهد شهود انوار امامت نیز که بهار زمان بود نهال

ایمان طینتها خوب و زشت و استعداد دوزخ و بهشت در عالم دیگر آشکار و زبون بود و جلوه بر و میکردند نها نوزند و

جانهای ضعیف تاب تابش مهر تکلیف نمی آوردند تا در زمان صاحب عصر و زمان پدران چند که نقد طاقت مردمان بر محک

امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت دیدند که چهره بیضا ملت در طره سودای غیبت نهفته کردند و هوای دور

زمان از عالم انسداد الشاعت اعتدال تمام پدید آید چه پرده لیل لباس هر عیب است و جلوه نهار کاشف استار غیب تکلیف

غیبت کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور ما تکلیف غیبت بجا نیاوریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخورشید

روز دره نبرد ره بسوی او دیده ما نیارد طاقت حسن روی او مقدار قدر خلایق بر مراتب حکمت خالق روشنتر است که

تدبیر دوران مدت تکلیف این طایفه از امت بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب تیره بی راه طلب پیش گیرند و

دنبال رهبر خویش تا بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران ما یابند بدولت صبح وصال باز رسند شبان تیره

امید بصبح روی تو باشد لقد نفتش عین الحیوة فی الظلمات سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز

نهان بود و ناظم کار جهان کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت هر که را دیده بخت

و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد از آن سالکان طریق دین راه وصول منزل یقین بدست دهد

زمانی نیر امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حالا که زمان مقتضی حجاب است و هنگام اقتضای خبر کتاب

باب تحقیق بر ارباب توفیق گشاده اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همانست که گفته اند خانه تکلیف همان که رفته

لا مبدل لکلماته جف القلم بما جری واضح تر از شرع نبی نیست دلیلی ناصح تر از خبر نبی نه علمای امت جلیل را

در پایه انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و مکنت ارشاد و اجتهاد وافی عطا کرده تا احکام فرقان و خبر با مر نواب حضرت

منتظر در صفحه جهان منتشر باشد در دیده جهانیان جلوه کر و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر حالی اسباب

نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود است و مایه غیرتی اندک ضرور بود کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق

و بنان و حدت سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت ودیعت غافل نکردند تا هم درین عالم موجب بلندی نام گردد

هم در آن نشأه مایه نکوئی سرانجام خواجه بزم رسالت بفارس شب بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا و

اعظمهم ثوابا قوم یکونون فی اخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فامنوا بسواد علی بیاض همانا قصه

این حدیث بشارتی بخلق جهانست و اشارتی بدل را این زمان که بر تیغ سطوت شهریار عادل و بیمن همت عالمان عامل

باوجود فرقت عهد نبوت و غیبت نواب امامت عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گویی حضرت

مقصود آفرینش بدیده بینش دیده اند و اخبار عترت طاهرین بسمع صدق یقین شنیده چه در سنوات این عهد اوان که

روزگار سر ناسازی داشت و زمانه کینه دیرین میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر کین آورده خفاش

آهنگ هما کرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده کفار روس خسته ملک محروسه را خواسته

غوغای زاغ از صحن باغ برخواسته کاخ اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانان در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام

الا بقیة قلیلا من الناس الذی هو لازمه لیبکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترکت ارکانه و معالمه حق سبحانه

و تعالی منتی بر دوزمانها و رحمتی بر خلق جهان فرستاد که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه

سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین آسمان سما مهر پرور آفتاب سیما کستری پیکر پاک نور جلوه نار طور مایه

کوه خرد پایه قدر احد فروغ رحمت وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر معنی ملک

عالی بالاتر از فلک شاه ورنگ مآثری سپاه خدا پناه هدی ابو الفتح العلی فتحعلی شاه قاجار مفوض داشته که

روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بها عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر عتاب
گرفت تیغ جهادش شحنهٔ بازار دین شد صیقل زنگار کین دور زمانش محیی رسم جهانکشی و مظهر آثار
عدل و داد کار گیتی بنیان راستی باز آورد عرصهٔ آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی کردن
بر سرو سهی نماند شاخ بلا بر بید بیخ ستم برکند پای فتنه شکست دست خنبه بست غبار ظلم زدود فروغ
ایمان فزود سرایمان بغیظ مرسان جهان از علت و عیب بپرداخت گردش زمان را گوشمالی سزا داد مزاج
روزگار را اعتدالی روا دید که هرچه زاید امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد
کین هنوز از نتیجهٔ سحر است هنوز جوشن غزا بر پیکرش است و مغفر جهاد بر تارک مبارک موکب عرش
از کوشش رزم نیاسوده کوه حشمش راحت ندیده افواج جیش مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد
خواسته رای منصورش مقصود بر این است که بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت بساط
خضرا شاد تخم طغیان بر افتد عمر عدوان بسر آید صرصر نفاق نجهد حنظل خلاف نروید نام زردشت گردد
و بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت بیان احمدی این رحمتی بر اهل زمین
بود و آسمان و این منت خدای جهان بر جهانیان اللّهمّ ایّد الدّین بنصر اعلامه و ابّد الامن بطول ایامه و متّع
المسلمین ببقائه و نوّر العالمین بلقائه ما دام الدّین سبیلا و الحقّ دلیلا و الامن سرورا و الایمان
نورا کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند همان در عالم علم ازل که مدّت عهد دولت مرتب
میشد بهر دوری نشاء طوری دادند و هر دهری زخور بهری دیدند برهان نظم و برهان ترتیب گردش ادوار
درگذشته سنین و شهور کشیدند و چون نوبت این عهد خجسته که با عهد ابد پیوسته باد در رسید چنین در
خور افتاد که پایهٔ این دولت عظمی برین دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل رتبهٔ برتری یابد چون جهان قوم طغیان
در زمان عهد میمونش بر کلک تقدیر رفته که هر چند در ملک سلطانی بامر یزدانی از پردهٔ نهان بعرصهٔ جهان آید
همه آیت خیر و صواب باشد و مایهٔ اجر و ثواب کفار بنی الاصفر که از جانب شمال ایران بجاور ثغور آذربایجان بودند دست

تعرض

تعرض بحوزهٔ اسلام کشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این زمان
که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد و احکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل
منصوص تیغ جهاد که از عهد امام در غمد نیام خفته بود و زنگ فراقی گرفته بود دیگر باره سر بر آورد و رستخیزی دیگر آورد
که صراط تکلیفش در میان است و از دو جانب جادهٔ دوزخ و جنان لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ
تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَ
الْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد غیرت دینداری
با همت شهریاری یار گشت سلطنت دینی و عقبی جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت
از کمین برون تاخت دست سعادت از آستین بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو سعادت عام بر ساحت حال بندگان
انداخت که هر یک از خواص و عوام را بهرهٔ فیضی تام در خور پایه و مقام خود رسد و هر کسی به زیب صنعت خویش
راه اکتساب جنان پیش گرفت مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا یکی را روضهٔ جنان جزای دادن جان
است یکی را نعمت خلد بهای قطرهٔ خون قومی بپایهٔ بذل جان دولت حسن مآل گیرند برخی بجبایت خراج
دیوان نعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ممالک ایمان رشف ثغور حور و غلمان جویند شکر این نعمت
بر زمرهٔ تابعان ملت لازم و بر جملهٔ بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین جلد و آذربایجان که هم از نخست بعون
پروردگار و دولت و حکم شهریار جهان کمر مجاهدت بر میان بسته اند و در مقابل دشمن نشسته پاسداران ملک و
دینند شیر مردان و زکین بمرگ شهرهٔ دنیا گشته برای بهرهٔ عقبا جسته چشم و دل بر حکم خدیو دارند و
جان در راه دین گذارند بسختی تن در دهند بتیغ سر نهند بسربازی مشهورند بدینداری مشغول به نیل این
سعادات اقربند بشکر این عطیت انسب چه در بدایت حال فتنهٔ قوم ضلال از این سرزمین برخاست و رای
عالم آرا بتربیت اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عنان از رخنهٔ ثغر بلاد مأیوس گردد و خطهٔ عیش

عدو

عبا از سطوت تیغ جهان محروس. فَانْظُرُوا اِلٰی آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا شید ثغور الدین
و اید غزات المسلمین بعد ما استولت عداتهم و تولت ولاتهم و انفضت کتائبهم و انقضت کواکبهم
و دن نصیرهم و قل مجیرهم بسیف الجهاد و لیث الجلاد و غیث الامان و غوث الزمان و جیش الخطر
و جنة الابصار و جنة الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین شکوه روی زمین و لیعهد
دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابو المظفر عباس کاینت دین ابن روانش کهر د آئین ادام الله نصرة رایاته
و اقام حجة آیاته و اید عهد ابوه و خلد خلد شهوده یقولون فی الجنات حسن لبدایع و فی شجر الطوبی
بدیع المحاسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من اهوی جمیع المحاسن اگر وعده خلد رضوان خاطر
یاران عجول موقع قبول ندارد اینک در وضع خلد برین در دیده خلق زمین جلوه گر است و شجر طوبی بثمر خوش
بارور حضرتش را بهشت خوانم لیک نه بهشتی که خوانده ام از قرآن کز پی زنده گی است جلوه این و زپی
مردن است وعدهٔ آن فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة لا ینقطع نعیمها
و لا یطعن مقیمها و لا یهرم خالدها و لا ییأس ساکنها غلمانش رحمت در گشاده حورانش نجدمت ایستاده موج
سلسالش زنجیر هر جا بار اشجارش یاقوت و مرجان ولی از هر سو شحنگان برده اند و هر کس را نه در خور که بر آن در
باری یابد یا در آنجا جائی جوید ای بجائی که آنکه امنت پذیرد نا دهی جایش کجا اند جوارت حضرت سار نجات
است و کعبهٔ آمال دولت و دین لن تنالوه الا بشق الانفس هر کرا کعبه قدس باید حمد نفس شاید ان المتقین فی
جنات و نهر تا دولت تقوی نصیب نباشد جنت با کسی نگردد اینجا جامه دیگر است و بازار ضرب همة
هر که کامی بیشتر گذارد کامی بیشتر ستاند جلادت باید که سعادت دریابد ولی تحرخواهد که تاب امتحان
آرد از راه بلا بر نخیزد از تیغ غازی نتابد خانه نیابا باشد خوانده حیات گردد تا کسی در صف مردان راه آید و در
خور درگاه شاه جانب حضر گیرد دولت خصت یابد روضه جنت بیند طوبی کرنند شربت جام تسنیم
نوشد ثمر شاخ تسلیم چیند سرای کوشش غزاست تا بصدر صفه رضا نشیند و فی الاخرة اکبر درجات و اکثر

تفصیلا نشاهٔ دنیا مجملی از عالم عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا هرچه در نشاهٔ باقی موجود است در
عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است و اینجا بر سمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست و دیدهٔ
محجوبان تاب دیدار چهرهٔ عیان ندارد لاجرم هرچه بینند در پرده باشند و چون این پرده برافتد جمال تفصیل مکشوف است
و دلیل تفصیل معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتک یا رب چنانکه بندهٔ
عاصی را درین عالم فرزندگی بحضرت علیا که جنت دنیاست عطا کردی بهره توفیقی عطا کن که در آن نشاه نیز از
نعمت نعیم عقبی و بسیار درخت طوبی بی‌بار نماند انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون اگرم هیچ نباشد
نه بدنیی نه بعقبی چون تو دارم همه دارم اگر هیچ نباید بندهٔ خادم عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان
حضرت و پروردگان نعمت عمری در رسالهٔ سدره مثال برسوم چاکری اشتغال داشته چنانکه اقرار فی جرائم نمود بر
انعطاف مکارم فزوده و هرجا سزای نعمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها داده نعمتها دیده خجلتها
گزیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر آن تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ تمنی
برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد
مشیب فراز آمده و فراز عمر بنشیب رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ قوی
در هوای پستی بیخ امل را آهنگ سستی جوانی رفته ناتوانی آمده نفسی مانده هوسی نمانده عمری بغفلت گذشته
پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگی مایهٔ شرمندگی ندارد و منزل جسم جان بدر کوی درماندگی نه طاقت طاعتی
که دل را بامید آن نوید دهد نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست نماید نه پائی که برای ضراعت
برخیزد نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جانی که درخور نثار آید نه دلی که کس را بکار آید در سینه افسرده
دلی هست و لیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا از این بیش توان
شمرد نفسی است نه سپردن هوس اگر در سر هوائی است روا نیست و گر جانرا برگ بایعرک شاید ولی تا از
حیات روان رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی جو هوس خدمت ز سینه و بار بسر موی

طاعت

طاعت کشیدن هرکه بی آوازه زندگانی میکند کر بمرد سخت بجا میکند برف پیری می نشیند بر سرم باز طبع
نوجوانی میکند اینک بفر بخت خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر کرفت و چرخ کوژ پشت قامت خدمت
برافراخته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در چنین توانی قدرت توان یابد و با ضعف پیری قوت جوانی
فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت شکست نیارد دلی که بندگی بسته شد غم نه بیند
قدی که بچاکری افراخت خم نکیرد این بنده اکر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اکر در عداد چاکری نیست در
تعداد چاکران هست چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان برنائی بخت
پیرزاست و دانائی طبع نادان هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هرکه یاد بخت تو کردم جوان شدم
ضعف پیری اکر دستی هست بر ظاهر قالب است نه باطن قلب و معنی انسان کوهر دل است نه پیکر کل زندگی جان
موقوف زندگی جان است نه تابع حرکات جوارح و ارکان هرکه دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پاینده دارد
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما حالی اکر عمر عزیز بغفلت کذشته و رشتهٔ
امل بمقراض کسل مقطوع کشته قضای اعمال الایام سلف و وقتی که به بیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیهٔ عمر
صرف جهاد شود و وقف کار معاد ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده نیروی جهد در کار است که ضبط احکام
شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم و داستانها از کفته
راستان طرح هیهات هیهات عمر کوته بین و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آن چه اعتماد
است که پیری سالخورده بغار طفلان خورد سال از نوجادهٔ کتاب جوید و جانب استاد پوید ببازیچه سبقی
خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد در دانش کیمی افروزد بسخنی دفتری سازد بدفتر نکته پردازد
من نه پیرم که طفل کتابم عیب جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت در سن
کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد جوانانرا مایهٔ دلیری ولیکن دانندگان آگاه
نیکو شناسند که اقدام این مهم نه با عتماد امتداد عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل کز بین عمری تا نمانده ز این بیش

فضل

فضلی کسب نکرده بل بامید تایید الهی و امداد اقبال پادشاهی خامهٔ توکل برگرفته و عمری از سر گرفته بر آنم که
یاری کند زمان اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز و جوان زگفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که
اندیشهٔ این عمل محمول بطول امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خندند اگر
بکنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان را پروای ایشان نه رای لجاج است نه برد و قبولشان احتیاج قل لا
اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فحاوی فتاوی جهاد که از دیرباز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان
در حکم ناگفته اگر در این زمان که شهریاری چنان در تخت بخت است و گیرودار چنین از دشمنی سخت باز
بآئین پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم بیداری سزد چرا در کیش دولتخواهی روا باشد و انا او ایاکم لعلی
هدی او فی ضلال مبین فراغت از گل و کلوخ در اینچنین فصلی ز امهات جنونست والجنون فنون هر که در
این عهد فرخنده مهد که رونق بازار جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه
سلاح کین پوشد نه صلاح دین بپوشد مسائل غزا نپرسد و نفهماند فواید کوشش بجوید و نخواند حقیقت
جنون در خویش دارد و طریقت جنان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزئون ایکه حمال عیب خویشتنید
طعنه بر عیب دیگران مزنید درویش وارسته از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحا کفوا
فانی لا ابالی بالنصایح ولا بعد المشیب طبیع نصحا ولا اصغی للوام و ناصح گر بر زخم بخندی بر من منت سپاس
کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بر این ایزد پاک باشد گواه که
مسود اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق است نه در قید قبول خلایق رمیت به بین منک ان کنت
کاذبا و ان کنت فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوبتر است
و در نفس نثر لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد امکان داشت که از جمیع
فواید فضلای عصر بضبط فواید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادبا و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد
که جملهٔ نسخهٔ انتخاب باشد و تحفهٔ محفل احباب زحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد رای حوادث آرا

آرایند

انکند وهوائے تابع اهوا ئید اکند نه چون اکنون که هرچه گوید وجوید مسایل جها ودفاع است و مخالف
اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعدهٔ جنان سراید و خالی از دین نجات باید اگر
معتقدان تغییر عقیدت دهند مستمعان عرضهٔ ملال کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت
گیرند دست و دل یاری نه دهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم سر پیچد ورق رخ بتابد رواست دسرا از اعظم
المطلوب قل المساعد درین کار یزدان مرا یار بس یا الهی و سیدی و ربی ذا العام مضی ولیت شعری هل یحصل
لی رضاک قابل قو علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک والدوام فی
الاتصال بخدمتک حتی تکون اعمالی واورادی کلها وردًا واحدًا وحالی فی خدمتک سرمدًا هر کسی را هوسی در سر و
کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش تعدد طرق حق باندازهٔ نفوس خلق است که هر کس رای علیحده دارد
وراهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی دل بود سوی او و کعبهٔ جان
کوی او الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بندهٔ اوست مؤمن پرستندهٔ او عارف ندیم اوست عاشقان ندیم او
عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در
وجد و سماع عند قشریان در بحث و نزاع فقیهان مشغول بفتوی و فقیران مشغوف بتقوی محدث در کار روایت محقق
در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد این بنده چندانکه در نحو بیند نه در حلقهٔ
هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان
نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی
دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی درین سودمند افتد هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائے کند نه جهدی
که کامی جوید نه تابے که گامی پوید نه بختے که بجو درسا نازد نه هوسی که بجو پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید ننگ
بد باشد کار من از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنکه راهم منزل او درد او است حیرتی
دارم که از دل غافل است ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین یا کاملا هستی جان آرایت

عالم دل زیر فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده‌ایم و اگر ببخشی شرمنده‌ایم بنده عاصی
که خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد که چون بتربت عجز نالد بحسرت خویش
نالد اشک ندامت بارد دست تضرع برآرد پردهٔ گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
در افتد حظایر قدس بجنبش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط رحمت موج زند
موج انسجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی چهره کشاید اگر کوه کوه زلت کفران باشد
پایمال رحمت و غفران گردد الهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع بزرگی خاصهٔ ذات
خداوندیست رحیم عمت رحمته که در رحمت بتقصیر جد نه بندد و اسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد و
سایل هدایت برانگیزد بهانهٔ عنایت بدست آرد بندگانرا رهنمائی کند فروماندگانرا دستگیرد ان الله فی ایام
دهرکم نفحات همانا نفحهٔ رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهرهٔ حال ناتوان
باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی شریف ممتاز است حکم فرمان که تالی امر یزدان است در باب کتابی
در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطهٔ شرح آن بهره
باشد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس لازم آمد که با عدم بضاعت و فقدان
استطاعت بحکم المامور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاه و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد
پیش گیرم و از دفتر دانندگان آئین و کیش نکته که عامهٔ مسلمین را بکار آید و فرقهٔ مجاهدین را بر غبت افزاید انتخاب
کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هر یک از فضلای عصر و علمای عهد که مصباح تقی
و مفتاح تقوی و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و نشاط عقل‌اند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر
ایمان رخنه مجلس و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکلک رشاد نگاشته بود و متون
دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را امکنت جمع جمیع مسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب
اکثر ارباب طلب با دردحرمان بودند و جویا در ماندند لاجرم رای همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر حکم یزدان

مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یک زیب منطقهٔ جوزا و عقد مرسلهٔ حور است اذا رایتهم حسبتهم
لؤلؤا منثورا مانند کواکب ثوابت و لآلی شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین کردند تا زمرهٔ طالبان
بجهد اندک دولت وصل هر یک بدست دهد بندهٔ مؤلف نیز بفرمان دارای گیرندهٔ شهر زر دانش بهر کس رسانند
بهر شرایف فحاوی از صحایف فتاوی باز جست و جوی چند که نسخهٔ اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شواهد
در قلم آورده قانون ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هرچه خواهد بی ثبت تکلف و تقید تبیان معرفت از مطالعهٔ فهرست
آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع المخالفات تالیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ انزجار طبع طالب و
انفصام عقد مطالب میگشت اضطرارا مطالبی چند که موهم تکریر بود بر خامهٔ تحریر برنرفت فقراتی نیز که بر مثال زلف
خوبان دلبند دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هرچه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون
روی ترکان بشاره روشن و گشاده شد غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت غزالان چین داشتند بیک مرتع امن و منهل عذب
مأنوس گشتند غوانی معانی که در حجلهٔ افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهرهٔ دلبری گشودند یار سخن
گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار
حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایهٔ عبرت غافلان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سیاق
کلام ضمیمهٔ افادات فقها و افاضات علماء نشر الله فوائدهم و یسر عوائدهم گردید تا از جمع و ترکیب و نظم و ترتیب این
اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعهٔ جامع فواید احکام رونق تمام یابد و بحقیقت آنکه تمام کردی که در نظر
ارکان دین پسند آمده موقع قبول فضلای دانشمند گیرد دیگر شاهد طبع من این جمالی آشفته نشد تا کرد راه حریم جلال
گیرد بار جناب اقبال یابد یاری بخت میمونش بپایهٔ تخت همایون برد طالع سعدش از ذل بعد رهاند بعز قرب
رساند حاجبانش راه خلوت نمایند خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر
از عارض دلجواست سرمهٔ براعت نخواهد غازهٔ لطافت نیابد که نظرگان بر صفای باطن است نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت
باید نه لطف عبارت در حضرت خداوند کال الصدق بکار آید نه جمال بلاغت گفتهٔ نا سزای ثنایی مقبول حضرت سبحانی شد و

بلاد

بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق کفر آن معنی دین بود و سین ابن ابلغ از شین بکر معنی هر چند

حلیهٔ فصاحت پوشد تا عشوهٔ ارادت نیارد جلوهٔ صحبت ندارد فکر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت

تکلف چون ماه پیکری که در او سرخ و زرد نیست در دیدهٔ نظربازان جلوهٔ دلبری کند و عشوهٔ شاهدی فروشد

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل دارند طرز تصنع اندکسوت خود

نمائی پوشند فتنهٔ خودآرائی کردند زمرهٔ خودفروشانند نه فرقهٔ خرقه‌پوشان که بصورت ژنده اند بمعنی زنده از خود

رسته اند به بیخودی پیوسته خود در میان نه بینند و خودی در نظر نیارند که کسوتی بر این پوشند یا عشوهٔ از آن فروشند

بندهٔ مسکین از خود چه دارد که بخلقش نماید یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست خاص قدرت یکی است و بس تعالی

ثنا و تقدس چه پایهٔ زیست نمایه نیست عطا کرد و از معنی هیچ صورتی پیچ در پیچ در آورد الحمد لله الذی خلق الوجود

من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشتهٔ سخن بدرازی کشید و دست طلب ز دامان مطلب جدا ماند

اگر در مجاری مسطورات جنباتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته از کمال رافت خداوندان دور نیست که مورد

اغماض شان اند نه اعراض چه خاطر آشفته را از تواتر نوایب دهر دست قدرت از کار رفته بود و خامهٔ سرکش عنان از پنجهٔ

بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کار در کف غمازی سیاه کار افتد نتیجهٔ آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود

وَالعُذرُ عِندَ کِرامِ النّاسِ مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع بمقصود رجوع بمقصد اوست یا رب هیّئ لنا من

امرنا رشدا واجعل معونتك الحسنی لنا مددا ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس یعجز عن اصلاح ما فسد منها

البدایة و منك الهدایة و الیك النهایة و علیك الکفایة انت المغیث و انت المعین ایاك نعبد و ایاك نستعین

بیان عنوان کتاب

مستطاب ترتیب این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب

باب اول در تکالیف جهانداریهٔ شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیهٔ حافظان ثغور اسلام و والیان عظام باب سیم

در مهمات متعلقهٔ علمای راشدین و فضلای مجتهدین باب چهارم در مسائل جهانداریهٔ پیشنمازان و واعظان باب پنجم در مهمات متعلقهٔ صدور ممالک

و امنای دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهانداریهٔ بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه اسلام

و کافهٔ

و کافه جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد در تصرف اسلام باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد
در تصرف کفار الحمد لله علی عظیم نعمته که هر یک از این ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید فضل و عهد نمونه جنات عدن است و معاهد
غزلان انس و مشاهد انوار قدس در فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین نهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون این
پر از لالهای نکات و رنگین از میوهای گوناگون جداول معانی از آن روان کرده فواکه فواید ببار آورده خمایل فضایل بر آن اشجار حدایق
حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بها عیون نواظر در ریاض نواضر متنعم داشته طیور بلاغت
بر غصون عبارات مترنم گشته من حمام و بلبل و ... و هزار و هدهد و قماری شاهد لفظ از باده فضل گران جستها و بر دستهات سطور
در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته گوئی رشحه فیض قدس است که از مبدا اشیا جویبار عالم امکان بوجود رسیده یا شربت ماء
معین که ساقی حور عین بر معشر خلود زمین پیموده یا حبذا جنات عدن از لذت المعاشر الاطراب و الاطراء فی دوحة تحکی الجنان بشربة
الماء المعین و صحبة الحوراء و چون لازم بود که قبل از شروع بمبانی ابواب برخی از فضایل جهاد که برخی از مبانی ارباب اجتهاد رفته و از تتبع
سنت و کتاب فرا گرفته اند مشروح شود و شرحی از مظالم کفره و رذایل روس بر ارباب غیرت ناموس معروض گردد لهذا شمه از امور بود
در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه نیز نبذی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فصلی از سؤال و جواب در موقع بحث
اصحاب گشته بر زبان قلم و بنان بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمره مطالعان را
مایه سداد و توشه معاد و موجب مزید حصول عقبا گردد و بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله و السلام

دیباچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاج ملا رضا همدانی که از تصنیفات مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر الالسن عن حمده و الصلوة علی عبده الرسول من عنده و علی وصی النبی و ولی عهده و السادة
من ولده القادة من بعده **اما بعد** بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط و اسماع و سایل
ارباب فضایل شامل و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت در مسئله امامت مختلف شد و ترجیح عقاید نصب و خفض
مقصود ضمایر و مقصود خواطر گشت و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو ۱۲۳۲ است کم اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق از ابواب نبوت حضرت
خاتم الانبیاء علیه الالاف التحیة و الثناء مجال انکاری و زبان گفتاری باشد و در این باب با براد جوابی و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا

هریك از علمای راشدین و حکمای منقّحین که فضلی در علم دین بکاشته‌اند و متون صحایف نفیس و ظرایف مشحون داشته‌اند در تحقیق
این مسئله ایجاز و اقتصار پیش گرفته‌اند روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن‌تر از هر دلیل و حجّت و هویداتر از هر سبیل است
محتاج بدلیل اظهر و ایضاح احتی نکرده‌اند و نیز بسیار در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حدّ فاسد و کاسد
نبود که مدّعیان ذوق سلیم را فرق مابین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد معجز مبین و مصحف متین بر ایشان مشتبه و ساده
و مشهور نه بینند ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلّی مهمل و مندرس مانده و فهم مدرك با
وهم مهالك مشتبه و ملتبس شده علم معانی که از رجوع آن گذشته است و فنّ بدیع از فصل بیع منقضی گشته از رسم بنا اسمی در میان نیست
از قواعد حکمت و کلام خبر نیز نه با چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبولی نخواهد یافت و هر ساعت با هر چند حلیه بلاغت
پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمان از درك صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل
و کشف بواطن تفسیر و تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارات چه داند پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سیّد
کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرورت است که حکم کاشف استار حقایق و اسرار باشد و هم نزدیك بفهم مردم روزگار
تا صورت استقامت این طریقت بوجه حقیقت بر مرآت ضمیر عارف و عامی در بادی نظر ظاهر جلوه‌گر گردد و هیچکس را از مسلمان و کافر و مصدّق
و منکر بیم خطره و شبهتی در راه دعوی و حجّتی نماند که حق جلّ و علا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزه
باقیه مخصوص و ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاك چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرزی لامع و ساطع نموده که پرتو نور جلوه و ظهور آن در دیده
هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده و پنهان نمی‌تواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزه مبین درخشان سراسر زمین خواهد ماند و بر خلق حجّت
اتمام حجّت و ایضاح محجّت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی چهره بیضا نه بیند یا سمع اصمّ سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم
از عرف شمیم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشك است بل بواسطه علّتی در آلات حواس و قوی است که
موجب حرمان گردد و چاره درمان خواهد ولی از کر دشمنان زنادقه نیست که بالمثل ضریر علیم البصر انکار شمس و قمر حجت کند
و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرضه
و بر اثبات وجوه مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات یکی از پادریان انگلیس هنری مارتن نام که با دین مبین اسلام حقد تمام داشت

بعضی

بقصد همکر و دستان از ممالک انکلستان بدار الملک فارس نقل و تحویل کرد چندی که صحبت علما آن دیار بسر برد و اظهار میل بشریعت
اسلام را بنهایت شتاب برسم استدعا و استفادت از هدایت ارباب این شک شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم داشت و حقیقت طریقه
اسلامیه را بر او مدلل و معلوم داشتند تا در شعار ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید اهل مذهب مبین باقتضای همت التزام جمعی
نمودند دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کردند که حالی و صحت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خود را بامداد دل موافق
دید بیکبار پرده از روی کار بر گرفت و بذل کید کرد در باب بحث و رد نمود شرحی بر خلاف قاعده و ضابطه از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت
و در ممالک اسلامیه منتشر ساخت و هیچیک از علما اعلام برهانی و را دخل و التفات و حرف ناصواب را قابل رد و جواب ندیده صمت
سکوت را اصلح و انسب دانستند تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه پایه تخت خدیو فیروز بخت خسرو دین پناه و دین شهریار
زمان و زمین آن بنیان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان برق خرمن ستر طوفان کفر و کفران تاج و هاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت
و نقمت سایه رحمت و رافت الله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلی شاه که تا ابد تخت و بختش پاینده باد و عمر و ملکش فراینده معروض شد غیرت
دینداری با همت شهریاری قرین گشته بر حسب امر و اشارت نواب تکلیف تحقیق این مسئله بر کافه افاضل و زمره ارباب فضائل رفت
قرعه این فال بنام حکیم عهد و وحید عصر دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی ارسطاطالیس یزدانی تاج الحاج محمد رضا
همدانی افتاد که هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صاحب بحث و جدل و هم عالم ملل و نحل ولیت شعری بای نطق
ولسان و ای بنان و بیان احکی و اکتب نبذا و جزءا من کماله و خصاله و فضله و افضاله و هی مما لا تدرکها الخط و لا یجمعها اللفظ
و لا تندرج فی العبارات و لا تشرح بالاشارات تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال فی هذا الحال الا انی
اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک کله و اقول عارفا حد نفسی معترفا بقصوری و عجزی انه عالم العلوم
و سماء النجوم و شمس الفلسفه و نفس المعرفه و معجزة الدهر و استاد الکل و منقبة الفضل و معراج العقل و منهاج العدل و مقباس
الفوائد انفاسه کالنفس اذا تصفت و القلب اذا تاشر و الروح اذا تقدس و المسیح اذا تنفس و الاخلاق یحکیها الصبح لولا
یتبعه الرواح و الورد لولا تخدشه الریاح و المسک لولا یعرضه السواد و الدر لولا یدرکه النفاد و الهمم کانها البحر الخضم
و السیل العرم لولا البحر فی انقلابه و السیل فی اضطرابه و الشمائل کانها طلایع الشمس فی مطلع الفجر و مخایل البدر فی لیلة القدر

لولا برحت الشمس عن بيت الشرف وتعرى البدر عن وسمة الكلف ولعمري لئن ما كنت بالغا بوصف كنهه لا يقال عز وجل بل

موضوع من ضرب المثل وثنا من شئون الكمل اشبه صفا بشئ ثم انزه ذاته عنه وما زلت مترددا في رأي متحيرا في امري

متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتجنيس والتقديس لولا خشيت لقلت ليس كمثله في قدرة الابداع والايجاد كلا ولن

تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازال والاباد وهل يجري في بلتوان اقول البدر عبد من عبيده والشمس تلوح من ناره

والمشتري مشتر لسعاداته والمريخ مريخ بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من مقابسه والعطارد تلميذ

من تلامذته مستعلي في ملازمته والسماء سمة من سموه والسماك اثر من علوه والارض تربة من اقدامه والريح هزة من حركاته

والنار شعلة من حرارة عتبه والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من جنته والنور بياض من غرته والعقل من

اطوار تجرده والروح من آثار تفقده والقلب دار حفاظه والنطق ضبط الفاظه والعلم حالة من حالاته والدين لازم

من لوازم ذاته كلا ويأبى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه ووافيا بوصف وصفه وكيف يحكى عن مشاهد

القدس ومعاهد الانس مبتلى بمظالم النفس في مضايق الحس ولما ملكت عنانا وسرحت بنانا وسعيت مع ضيق المجال

في الامر المحال حتى هتكت عرض طبعي واظهرت ضعف عقلي ففي كل ما قلت وكتبت وشرعت واطنبت لم يتفق لي شئ حسب

قريبا من شرح محامده وصفاته ومكارم اخلاقه وكلما طولت وفصلت ما كنت الا كمن لا يعرف غيه عن رشده ويكشف

سر بيده ويبالغ في افضاح نفسه وايضاح نقصه شعر اتوب اليك يا مولاي مما نقص عن مدايحك البيانا فان ترحم

وتغفر لي فمالي وغيري بعد ما جاء الامانا وان تك تاخذ العاصي فهذا لسانا والبراعة والبيانا ومنهم لوتوقف الاطلاع

بكمال فضل مولانا الجليل وعلو مقامه فلينظر الى نتايج طبعه ونتايج اقلامه وقد كفاه ادام الله بقائه في كمال فطنته

وجلال قدرته ما اورده في طي صحيفتين شريفتين يكادان يكونا للدين بمنزلة العينين ويقوما للدهر مقام النيرين يثبت فيهما

النبوة الخاصة والعامة بالدلايل العقلية التامة والايات المروية المرئية في الكتب السماوية والاخبار الصادقة الثابتة

في الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا باسم السلطان في نقض اساطير القسيس ومحو اباطيل الابليس حاجا على الخصم بما في

حججه سادا عليه ابواب فرجه ومخرجه دالا اليه بما لا اشفا عليه نصاله فسود وجه المنكر بتسويدها واكد الزامه بتاكيدها وتشديدها وسمى

القسيس

القسيس كانه من رجوم نجوم النجوم فيتبعها شهاب ثاقب من سماء ذات كواكب و تعلب عدل عن مسلكه و جر الاجل الى مهلكه فاجترا

الى الضرغام فى الاجام ولم يعرف حد نفسه حتى توارت فى الثرى رمسه اى روبهك چرا ننشينى بجاى خويش با شير پنجه كردى ديدى

سزاى خويش و بالجمله رساله اولين كه غرر مسائل اولين و آخرين بتو بر وجهى كه از آسيب نقض هر حاسد و بغض هر معاند

مصون و مامون باشد سمت كمال و اتمام يافت چون قبل از اتمام آن پايه ملعون در سقر ماوا و مقر كزيد بتوسط سفراى

ملت عيسوى چون رعب شوكت خسروى در اقطار بلاد كفر سيا كستر اركان شرك و تثليث را در تزلزل آورد و عجز علماى نصارى از جرح

و قدح آن ظاهر و آشكار شد و خاطر وحى مظاهر شاهنشاه اسلام پناه كه حافظ دين الله و حارس ملت يقين و حافظ شرع

سيد المرسلين است شوق و ميل كامل به تتميم اين مسائل حاصل آمد و بتكليف كلك حكيم عهد اشارت رفت كه بنحوى كه خط

محو و بطلان بر لوح مسايل منكران كشيد رقم اثبات احكامى بر صفحه عقايد اهل اسلام زند چنانكه بر كتاب پايه در رد جواب اصول

كفته است و عبارتى كه از رياض دين مبين نفته كتابى ديگر در شرح دلايل اعجاز و اثبات نبوت خاص مقرر دارد پس بار ديگر عالم

علوم دابرار در نو عهد شباب باز آمد و گلشن فضل و بلاغت را حسن طراوت افزود طبع فصاحت رسم حجت شما تازه كرد سحاب حكمت باران

رحمت باريد شعله طور جلوه ظهور گرفت پنجه موسوى لمعه بيضا نمود مريم منطق عيسوى مصدق آورد جبرئيل امين معجزات مبين ديد سا

خامه استادى كار حيدر ضربت ذو الفقار آشكار ساخت آتشى تازه در خرمن كفر و عناد انداخت و بترقيم كتاب مجيد پرداخت كه هم

تتميم رسالة سابقه است و هم تحقيق عقايد صادقه شعر لله در صحيفة تهدى الورى سبل الهدى و مسالك الارشاد سجدت نفوس

القادسات لذكرها فى معرض الانشاء و الانشاد علقت ملئكة السماء بذيلها لقضاء كل مهمة و مراد خرت لها مهج المراد

سجدا و تخشعت كتخشع العباد لو شاهدت صحف الفضائل فضلها شهدت به فى محضر الاشهاد نسخت بها نسخ الصحايف كلها

حاشا كغير صحيفة السجاد كم من مسيح مرضع فى حجرها متكلم فى ساعة الميلاد خط كاجنحة الطواويس عند لحسوكبرات الانشاد

معنى تسلسل كالعقود لذو الحقوق سلاسل الاقياد كالماء صفوا غير ان رآئها نار تذيب جوانح الحساد تذكى زناد

الدين و التقوى كما تطفى شرار الكفر و الالحاد ذوقت بامطار الفضايل بعدما شرفت برشح انامل الاستاد و چون

اشتها و انتشار اين مسايل و مسايل در بلاد و ثغور اصلح و اصوب بود و بنكايت اعداى دين مبين اقرب و انسب مواكب دانای جهان

باستر

باشان دارای جهان چون بوجود وجود توسن عروج شمس سما طی بروج از ملک عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید
در حضرت نیابت سلطنت که مربع نشین مسند شرع و مکمن دولت و مأمن ملت است چون نقطه در اسم دائره خانه نشین و ثمر تربیت
طوبی در روضه خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتابخانه که ثانی ترکیب مبانی است بیمن همت و فرط جهد
ملکزاده ولیعهد که یاور ملک و داور عهد امان زمان و پناه جهان و نیر ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت باری و آیتی از آیات
شهریاری است لا بد الشاهد الشمس المجاهد اللیث الصایل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاه
الاشیاء مشهور الاعطاف ناظر الجود والمعدلة منظور الملک والمملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور
العدی الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لا زال للدین حامیا وللکفر ماحیا وللملک حارسا وللخلق سائسا سمت
اتمام و اختتام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد زمان در بسیط زمین و بساط جهان ماند و این
بنده که برحسب امر والا بتحریر فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب مأمور بود ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده
در سلک کلک کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام

دیباچه رساله جهادیه صغیر میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قائم مقام که از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام است

نحمد الله الواحد القهار ونصلی علی نبینا المختار وعلی آله السادة الاخیار الاوداء للانصار
الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه وولی عهده الخلیفة من بعده واولاده المجاهدین واحفاده المجاهدین
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین **وبعد** اقل الخلق عیسی بن الحسن الحسینی بر لوح اعلام واظهار مرقوم
و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور این دولت همایون است در
ممالک ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود بدین سبب هیچیک از علمای راشدین و فقهای متقدمین
درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ممالک
محروسه پدید آمد و معشر اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم
بمزید تفصیل و توضیح درین امر لازم دیده هریک کتابی جداگانه در قلم آوردند و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون

نگرد

کرده ارشاد عباد با حکام جهاد نمودند واین رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا ودین وسعی بلیغ علمای
راشدین در ممالک محروسه اسلام اشتهار وانتشار یافت که هر یک از تابعان ملت وپیروان شریعت را
در خور پایه وقدر قسمتی خاص از نیل عواید ودرک فواید آن حاصل میگشت وبحکم نافذ وامر مطاع ملکزادهٔ
آزاده رای بزم آرای دارای دوران داور داوران مظفر جیش مطیب عیش مطهر خلق ومعطر خُلق مقدس
ذات منزه صفات زیب تخت زینت بخت نقش جنت غیث شفقت الملک العدل ومالک العهد سما
السمو هلال العدو جنة الملک جنة الدهر سغب لعدی شعف الوری نایب السلطنه عباس میرزا قدر
الله نفض الروس بنفذ سهامه وقبض الروم بقبضة حسامه وثبت علوه وشتت عدوه چندان از رسایل
دانشمندان بدست آید که گوئی بر طاق وثاق مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بود ودر بیت الحزانه چندین
روضهٔ رضوانی پدید آمده واذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابا لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت ناصر واجب
آمد که با عدم بضاعت مختصری نافع که در باب جهاد جامع ومانع تواند بود واقوال عالمان عامل را بر وجه اجمال
وتلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این مختصر را وجههٔ عزم ساخت واینک
بتوفیق الملک وجهد بسیار درکاخ دین مبین باغی چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات از حیاض ریاض
آن رشحه رباید ومشک تر تر شمیم آن رشک برد باشد بهشتی روح بخش جنتی دل نشین مشحون بانهار افادات
ومثمر باثمار سعادات فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین امید که چون مایهٔ ترغیب مجاهدین است و
باعث تحریص مکلفین در حضر کردن وبسطت شاهنشاه اسلام پناه سایهٔ رأفت ورحمت اله خسرو اقلیم
دنیا ودین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق وایمان قاهر اصحاب بغی وطغیان آفتاب دولت آسمان شوکت
بحر رأفت تام ابر رحمت عام ملجأ الأنام قبلة الأمم وکعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی
آدم شهریار اکرم اعظم علق الله خفض الأعداء بخفق اعلامه ونفی الالحاد بتثبت
احکامه وخیبة الحاسد بجذ بتر صمصامه وزینت العالم ببث مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد وحجاب

دربار

دربار خلافت که قانون علم و حکمت و آئین فضل و معرفتند بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص و پوشش هر عیبست در کوی نگرند چه اگر سر تا سر آن بفنون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور حسن و کمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوک و افتخار جهانش زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خواست که نام او بر دحور مخلد و خازنش کفت تخت با بیت برلب کوثر آورم وهو السّلطان الاجل والخاقان الاعلی ملک الملوک مالک الممالک جنة المهالک مسجود الملائک السّلطان بن السّلطان بن السّلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلی **فتحعلی شاه قاجار** که جلوهٔ نور قدس است و نخلهٔ طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی تعالی الله ما شاء وزاد الله ایمانی ءافریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی ام الرّجعة قد عادت علینا بسلیمان طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته جنابه بالدّین عرش الشّرع وبالرّای عیار العقل وبالرّهط مطهر الاصل وبالفرع معرف الفضل وبالرّسم مسرّة الدّهر وبالاسم مساءة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمّة الکلام کفّه کفّ عن الاذی وفلّ عن البلاء وخلق للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الآفاق بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع الضّیاء فالق العدی وادع القلی فاطر النّدی سیفه بارح الحراب وبارق القراب وساکب السّحاب وساقب الشّهاب سحاب یقطر بالدّماء شهاب یرفع الی السّماء حسامٌ ماسح بالاعناق بجدّه ومتنه قانع بالعناق ومن وصل

قرينة الأجل علة الوجل لماع المنون لماح العيون عامل الفصل والقطع حامل
النصر والفتح مانع الأنداد جامع الأضداد يروي الأكباد ويودي الأجساد بما موجه
البحر وجزره الجزر ومده الدم ومسه السم ونار قربها السعير وبرقها الأثير وجمرها
النجوم وحشوها الرجوم قوسه سوق الآجال وفوق الآمال ومرئ المنيات ومهوى
الأمنيات نافع الأنصار دافع الأشرار فلك النفع والضر كلف الرفع والجر فلكي اللون
ملكي العون عضبي الطبع ذهبي المزاج لهبي النتاج شيخ المعارك ام المهالك سهمه (عضبي الطبع)
سهم المراد وصب الفواد وحتف لكل عاد وداع لكل فتح وفتح لكل باب وباب لكل فتح
شربي النصب شجري النسب خشبي الحسب غلاب الخصام بلاغ الحمام بالغ كل رهان
غالب كل غالب قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو صريع الأعداء رسول من قلب القسي
الى القلب القسي كتاب من بنان الأوتار الى جنان الكفار نشر صيته النصر وكره الصدر
اوساق مغرد على قمن زبرجد اوساق قاس يدور في نادي الحروب على ندامى القلوب بكأس
ساكب الحمام سالب الحيوة من راح حار الطبع حاد الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو
عنده ولا عيش بعده ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كأنهم اعجاز نخل منقعر تر هقهم
ذلة وقتر واما الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الذل لأهل الخل عقد
الحق بحبله وعقد الباطل بحله واثبته لنفي البغي وقيد الكيد فالظلم في عهده معقود
او مفقود والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط منبسط والأمن ممدود منه ممده غاب
الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده فلا روح الا في طي سلكه ولا قلب الا في طوق ما كره ولا
عيب في شيء من ذاته وصفاته وآثاره وافعاله الا انه يأبق من عز الجناب الى اذل الرقاب و
يفر من قادسات النفوس الى ناكسات الرؤس يفارق المسلمين ويعانق المشركين تعانق الصب

بالجيب فيفعل بهم فعل العدوّ بالعدوّ بطرز عجيب يأخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم
في يوم نحس مستمرّ ويسلكهم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ويتركهم في الارض مصرّعا
مضاعا والسّنان كأنّه نجم نور المنار وغيم قطر البوار ذابل صائل على اسود الحجا فل تبّ
الأصل نصب الوصل مشرق المنار راعش الشّعار لاسع الاعداء عسّال الاعفنا
شوّالة جائلة ذبّالة شاعلة نوريّة الوجه ناريّة الكنه شمسيّة الاوج بحريّة الموج
ينزل الحتوف ويفرق الصّفوف برمح حمر عيونه سمر جفونه لازال نافذا عن مجن النّجم طاعنا
في مجرّ الرّجم طعنا يصبح طعنا لخيل العداة عن ربع الحيوة ولازالت اعداء مطاع الجهاد
وحسّاد مليك العباد من ازل الازال الى ابد الاباد مسجونين في النّحس من دار الرّجس ساكنين السّجن
من الجدّ النّحس في سكن النّكس بحيط عليهم لجج النّقص وتغرق منهم سفن النّفس
اکنون بتوفیق ربّ ودود نوبت شروع بمقصد رجوع بمقصود است بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت
است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام علیه السّلام
یا نایب خاص از ایشان دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است
دیباچهٔ کتاب ایستکرهم چهار مقامات بر کتاب که والد مرحوم ایشان ارشاد نبوّت نوشته
لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع ملکا مارا از دام هوا رهائی ده و براه
هدی رهنمائی کن همه بغفلت خفته ایم و بحیرت آشفته بکرامت ملک دفرست بعین نظری فرما که کاری
از دست رفته نداریم و پای در گل فرو مانده مدّت عمر عزیز منقضی شد فرصت وقت سر مغتنم نیامد اکنون شب فراق
در پیش است و روز تلاق در پی نه بضاعت طاعتی در کف می بینیم نه توفیق عبادت در خود جز گناه آوردیم ولتوبنا آمن
یجیب المضطر اذا دعا کیف تؤیسنا من عطائک وانت امرتنا بدعائک وسپاس وستایش ترا در خور است که مشت
خاک را جان پاک دادی که وهر دل در پیکر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی تا لشکر را در ملک

خود مطاع و منبسط الید داشتی پس مایهٔ توانائی مرتب نمودی که نتیجهٔ دانش قوی کند و احکام خود با مضا رسانند
تا حدود حواس و قوای دل هجوم هوس و هوا محفوظ باید و خانهٔ دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک رب البیت تبارکت
و تعالیت و هر یکی از اینها بر ما نعمتی است و ما را از تو منتی که شکر آن در دنیا نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه
نعمت روان عطا کردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها کشائیم یا الهی و ربی و سیدی
همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که بر لوح صحیفهٔ معاصی خط عدد نکشیدیم
پهلوی گناه بر حسنات ننوشتیم اگر چه هر چه نا کردنی بود کردیم و هرگز بر جرم خویش عذر پیش نیاوردیم ولی تا نقش
لا تقنطوا حرز قلوب داریم و عین یقین بان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بگناهان زلات انباشته ساختیم و جراید ایام
بجرایم و آثام بنگاشته سیاه که با افزونی لطف تو با انبوه جرم خود باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت
به من اخلاد معاندیک لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کان لاحد فیها مقرا و لا مقاما همه از تو فضل و کرمت
زیبد و از ما عجز و مسکنت از عبد لابد جز خطا نیاید و از رب جلیل جز عطا نشاید عبادت بندگان عذر و پوزش است
خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو بار بر این کشت سالها ست ما بر امید قطرهٔ باران نشسته ایم نه از وعدهٔ رحمت
مأیوس میتوان بود نه از وعید نقمت مأمون میتوان شد بگستاخی غفاری افراختند و یکسوار قهاری افروخته و از هر طرف
غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشرت عاجل عیشند و قومی بوعدهٔ آجل دلخوش دلها در هوس
دنیا بسته نهاد طلب عقبی خسته خلق آنکه زین هر دو رسته بارد و در ایشان یکی پیوسته راجیا لقاء ربه آنسا بذا حبه
نائیا عن دواء قلبه و دوائه بدائه بقائه فی فنائه حیوته فی هواه یا من ذکره شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء
و سلاحه البکاء ما جز زدگان که جز بامید رحمت کرد آییم و عجز در مقابل قدرت آوریم نه زخود و رجا داریم و
دستی بدامن التجا فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ما ایم دست و دامن دلاور مصطفی نحمدک و نشکرک علی ما اولیت
من نعمک و اسبغت من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت من خطابک
پیمبران پاک روان از برای قدس برای انس روان کردی که زمرهٔ بندگان را از زینت غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را

ازنگی

از جملهٔ طبقات امم بفر دعوت و شکوه بعثت سوی ختنا مصطفی رتبهٔ اختصاص و اصطفا داد که خواجهٔ هر دو عالم است و

مفخر نسل آدم لمعهٔ نور احد و هستی جان خرد و طایر روان دانش و علت وجود آفرینش و اولین نقشهٔ بستان وجود نخستین نسخهٔ

بنا و جود عقل شریف کل شاهد سبل ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الائمة المیامین

و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیه و صاحب ملکه و وصیه صاحب ید الله القاهر و وجه الله الزاهر حسام

شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالفضل آیت جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق

خدا سحاب ساکب ندا علی ولی مرتضی صلوات الله علیه و علی اولاده الامجاد و احفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث

و الشبل من اللیث و الدر من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی ندارد که خواجهٔ ما

شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و ما خلقناک الا رحمة للعالمین گوهر پاک او و از رحمت خاص خود سرشته

و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشته و این خود یکی از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت

عالمین شافع مسلمین است و فاتح خیبر ساقی کوثر شعر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم و رق المشرع

فولیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متجرع فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا

الله اللهم ارزقنا شفاعتهم و احشرنا معهم فی زمرتهم و ادخلنا فی کل خیر ادخلتهم و اخرجنا من کل سوء اخرجتهم

منه بحقک و بحقهم صلواتک علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش

پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی چون نیست و هر مولودی که نخست بوجود آید

همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال

طبع کودک بمثابهٔ لوحی ساده و قبول هر نقشی را آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج

انسی بدان گیرد که بمنزلهٔ ملکهٔ راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر تاسی آباء

و اجداد است و اکثر کاسب وجه معاش اند نه طالب علم معاد قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز

علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید

آرند و بعضی که در راه طلب کامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند نیز بیشتر آنست که چون بمقام
تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام و مایهٔ لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع آن جز بمشقت
نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم
کلی قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جستند بزور سعی و اجتهاد وقوف در علم مبدأ و معاد پیدا کنند که با وجود
آن پیدائی نور حق پنهان نتوانند بود و نیز غالب آنست که چون در شریعت خود مرجعیتی یابند و معشر عوام را در
دائرهٔ خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع ببینند عزت و ذلت را در رواج و کساد آن مذهب و ملت
دیده اگر بطلان آن شریعت را بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا فروشند
چنانکه خفاش تیرگی شب را سبب معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان
بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل و هر جا پاک در
پیکر آب و خاک نهاده اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند و قابل آنش خوانند که حافظ راز
امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیهات هیهات شعر نه هر که چشم و گوشی و دهان دارد آدمیست بس دیو را که
صورت فرزند آدم است اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفافی است که سلطان وجه خدمه مقرر دارد تا
شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند
نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعام مند نه شاکر منعم جالب جاه هند نه طالب شاه چه میل اعراض و قبول و انکار شان را
پیوسته به تغییر منصبی و تاخیر مطلبی و توفیر رسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند
از هنگ سرعنانی بی باک شوند و باشند که بحب جاه و مال بغض اقران و امثال اندیشه کرده چنان دیگر یکبار افتند که
بیکبار از خدمت مخدوم غافل مانند حاصل چاکریشان جز غرض خویش و طمع خام نباشد لکن للّه حضرت منعم حقیقی
که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت خلقت پوشیدهٔ از او و خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشته که زمرهٔ
خلق را واسطهٔ عیش مهنا و راتبهٔ رزق مهیا کشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خدا شناسی نه خود پرستی و ناسپاسی

ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسمت خویش شاکر و قانع‌اند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفس‌اند و تابع حس
که چون بر این خوان گذرند و موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو ماند پس چنان مست بادهٔ
غفلت و محو تماشای شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزینند گوئی خط ایشان از مراتب شهود عوالم
وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف چه هر چه بینند دانند گویند جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از ایشان
مانده همین حجت و دعوا کرده‌ی بی‌بصران که در معرفت سخنی گویند بنظر ضعیف خود راه جویند و غایت بحثشان جنگ و
جدلست نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از بقای هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند والذین
کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست که
این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم
سادهٔ دل را مغوی و مضل شوند چنانکه در همین اوقات مشرکی پلید مجتبی جبلی بر شیطنت خود اقدام کرده و مفتی
دین گذاشته دعوی دین برداشته است و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هبا است و مایهٔ آن
هوا ز دانش جدا و ز معنی تهی بس آثار خایند از ابلهی غافل از اینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام کلک
عالمیان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین فروز است و کرم شب تاب را مجال تابش روز نیست شهریار
چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک و دین و ناشر رایات امن و امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان بود
که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزینند و ناسزای چنین در باب دین مبین استماع کنند و
خیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرمایند مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و
بنان بر کلک و سنان نیست که فرقهٔ دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تایید دولت بی‌زوال بنا را ملاذ حضرت
لایزال است که از دست و زبان کافران نقص و زیانی در آن حاصل آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت
امام انام است دیده فتن و گردن مرتدان از کحل و سلسلهٔ قید رسن جدا [illegible] رهائی ندارد خواهد بود که قومی ناچیز
بی‌تمیز دست شطط بر آرند یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره

الکافرون

المشرکون حضرت خاقان زمان همه خلایق را در قبضه اقتدار خسروی و کامکاری نهاده که مجموعه عقل و عدل است و دیباچه
فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروج اسلام و ایمان مسالک ممالک از مخاطر مهالک
پیراسته و شوارع و طرقات بوظایف طاعات آراسته تا ترتیب بنیاد جهان کند و گاه تربیت اصحاب اجتهاد و در
هر حال هرچه گوید تقریر فضایل علم است و توقیر افاضل دین هرچه جوید طی بساط ظلم است و بسط بساط
یقین هرچه خواهد رضای خدا معین و قبول رسول امین و هرچه کاهد عدد مشرکین و عدت کفر و کین والحمد
لله تعالی که امروز با مداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری دانشوری
که خورشید بر جبین از بیم تیغ و شرم کلکشان چهره خجل و صفرۀ وجل گرفته سنانهاشان از رجم دیو کفر شهابی
ثاقب است و زبانهاشان در روز بحث خصم جوابی صائب اینک نطق منیع کلک شریف دانای جهان بر حسب تکلیف
دارای زمان جوابی با صواب بر کتابی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شرع مصطفوی نوشته
بود داده اند و قانونی در اثبات نبوت خاصه و اتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر با مشک طرۀ حوراء بر چهرۀ
زهره زهرا نگارند شاید و اگر ساکنان اصقاع قدس از محکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجۀ
اساطین است که چون رخ خسرو سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذا هی ثعبان مبین کام دشمن ربانی کرده
تلقف ما یأفکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوک گوهرافشانی گرفته اختر از چرخ بزیر آرد و ریزد
بورق گوهر از کلک بسلک آرد و پاشد بکنار مگر در بزم فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملک درج گوهر
شکسته یا آهوان چین نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر تنگهای شکر گشوده که هرچه بینی نجوم ثوابت
است و فروع کواکب و تودۀ مشک ناب و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خامه پادری که عمری صنعت سامری بکار میبرد طعمه کلک معجز نگار شد
و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت و تا آیت عسی ان تکرهوا شیئا واضح و آشکارا آمد چه در
بدایت حال مسلمین مجبور از استماع مزخرفات چند که آن بدکیش تند بر هم بافته بود در افواه عوام شهرتی

یافته

یافته آتش کینه دیرینه کانون سینه افروخته و اخوالامر بفر بخت خداوند عصر و بهمت جهد خدیو عهد بهمن سطوت دارا
اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل
از ذیل دلایل کوتاه باشد و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود و بنا در سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت و این نام
نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این همه جز از یمن روزگار جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی
ملک عجم وارث و حامی ممالک ایران و توران منعم و منتقم خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدی
خداوندان ملت نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش جیش جلال بدر صدر سما ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه
قاجار واصل و عاید شد که تا جرم نورانی مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعادتش مؤید باد و تخت ملکش مستدام

رقیمه ایست که بنواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراریکه برما ثابت و آشکار گردید آن فرزند درباب
تبدیل اسبوکرخی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده و حال آنکه ما در این باب مطلقا
واصلا فرمایشی بآنفرزند نکرده بودیم و راهی نداشت که از او اظهار نارضامندی نمائیم چراکه او چندین
سال در ملک ما بود هرگز جز خیرخواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشده و شد نسبت
کمترکاری نیکو بما معروف بود این خجالت بدنامی بدولت قاهره ایران نمیرسید جواب این تهمت را باید برودی عرضه داشت
نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص چه گفته و بتجویز و استصواب امیر نظام حرفی زده یا بی اطلاع او دیگر البته
از خاطر آنفرزند نگذرد که محو نشد که دستور العمل ما با او همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون نرود
و سخن احدی را جز او نپذیرد و هر چه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آنفرزند نیست و در مراجعت
از این سفر انشاء الله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران و ممتاز از اعاظم و فرمانروایان ممالک
ایران خواهد شد و هر چه خودسر بگوید و بکند اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون
از حساب گردد باز مقبول ما نیست بلکه مردود است چراکه تخلف از امر و فرمان ما کرده و تجاوز از دستور العمل

نموده

نموده که بدترین گناهان است آنفرزند بمن بدی کند و کجا است مودت کامل و وثوق و اعتماد ما است اما

یکنوع خودسری و خود پسندی دارد و سراغ داریم که بخصوصه این سفر از اینجهت بسیار مشوش هم هستیم شهر صفر ۱۲۴۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنها در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر در خلوتهای او متراق و در روزها سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما راضی شوید دست از این بیرزنه بردارم یکباره طلاقش بدهم قرابته مطلق العنان باشم شما منع و تحذیر فرمودید نگذاشتید خود رفتید و مرا همچنان دوست و اسیر در چنگ عجوزه نادلپذیر گذاشتید حالا میدانید هر روز بچه رنگی خود مینماید حالا میفرماید امیر باید بیقین پنج شش هزار سال از عمر گذشته فقط باز مثل دختر چارده ساله دهان غنچه عارض لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود غرّی غیری بابی افدیه وانتی شیران در تاب این کمند ناهنجار مرتضی علی است صلوات الله و سلامه علیه حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری نشیند بر سرم باز طمع نوجوانی میکند شما و خدا بمن بیچاره چه خواهند گفت و بمن بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز بتبریز بیایم باید مثل عاصی در روز محشر باشم بل کافر در نار سقر شاها تو خود امروز تصور کن کامروز این بنده در آن ورطه هایل بچه حال است این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما را پنهان خواستم ترسیدم که بالذات برود حرفی بزنند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کند والسلم

رقیمه ایست که از خراسان باصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غره ذیحجه وارد شد اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب تفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امروز کاری عمده که در عهده آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله

تعالی تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطهٔ مهمات متعلقه باو رحمت و تصدیعی بحدام دربار شوکت

مدار ظل اللهی برسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشور کشا روح العالمین فداه

طوری خواهیم کرد که بکمال خوشنودی و سرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شود این اوقات که مهمان

برادر خجسته اختر کامکار است در لوازم مهربانی و احترام او جهد و اهتمامی افزون از اندازه و

ضمنا لازم است بایدان ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان تاکید نمود خود نیز هر شب

و هر روز در آن قریب جوار غافل نشود غایت رضامندی ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای

سیما ناوچ از برادر کامکار ما اظهار تشکر نمایند و خود کمال خوشنودی داشته باشند بمیرزا صالح حکم

کرده‌ایم که از آن طرف هم بسختگیری رفتار نشود و اهر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل

بیک که آمد ایلچی اصراری در باب مسترجار و الایان خود ثنا کرده که همراهان شجاع السلطنه را در کاناتا خت

کرده‌اند قدری از آن بکاظم خان سواد کوهی رسیده که در حیات نیست و باقی نزد حسین خان بوده کجی است که بالفعل

در دار الخلافه طهران است باید آن ارجمند اگر صلاح دانند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون

بکذرانند و اگر تعجیل را مصلحت ندانند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهند که

ما خود انشاء الله بخاکبوس دربار اشرف اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح بسطی و سفارش

سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از

احوال و اوضاع آنها با خبر شود لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک نه آنست

که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکند و میر عبد العظیم خرج محاسبه را

بسیف الدوله میرزا می اندازد و او میکوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میکوید میرزا

علی رضا در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیار قبایا همین احوال بحسب حسم

شکست من بسرا و رفتاری داریم نمیتوانیم جا هلها را بهوای نفس خود بگذاریم لکن چون هر چه بکنیم

در سفارش

برای خیر و خوبی فرزند است اگر حالا تلخ دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفت

آنکه دارو فروش شفا باید از داروی تلخ نوش تحریرا فی ذی حجة ۱۲۴۸

سواد رقیمه‌ایست که میرزا ابو القاسم قائممقام بخط خود بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان با الله یار خان آصف الدوله از جانب شاهزاده والاتبار نوشته که ولایت عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیامی آورده است

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار آصف الدوله العلیة العالیة بداند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده اطلاع کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و لکن افواهاً مذکور میشود که هنوز غالب آنجاها آن اینشک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطرزبورغ نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میر نظام گفته که تا حال محمد حسین خان که روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن او برهم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکم و نامه و فرمان از شاهنشاه در دست ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس مستر مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگوها و واسطه این جواب و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقام الله فی دار الخلد و السرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائی که از جانب او جا ندارد که بروند اگر بروند هم موعد کرور میرسد و ایلچیانی که بدتر از محصلین غلاظ و شداد خواهند آمد پولی در خزانه عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار

نمیدهند

نمیدهند ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و دستی و پائی بکند باز چاره

جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از

جانب خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود ببعضی فقرات بشما

در عالم یکانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد

شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان همایون

شاهنشاهی همهٔ مهمات متعلقه باو با ماست و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم

شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ما جد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی

ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه

زیاده التفات فرموده بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزود

و طوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود

آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در نظر نگذشتان

خواسته ایم بل خدا را اشتباهات میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنهٔ دشمن دین

مرقوم داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بود و ایلچی صادر شود یا دو نامه

مختصر که در باب قضیهٔ ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بود و پادشاه مرقوم کرده امر کلی بفضل

خدا از پیش خواهد رفت و بار کرو ان شاء الله از کردن خواهد افتاد و چنین میدانیم که ایلچیها

زیاده از سابق درین کار بکوشند و از سرکار شوکت مدار همایون هم باین واسطه ممنون و مشعوف

شوند دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی برسد

همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند که این اظهار رهم موهم کاری خواهد شد که ما

خود را از این ضمن ملاحظه کرده ایم مأذونست که هیچ عرض نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چراکه

ما خود نی

ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود

که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوسی از خود نداشته ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و ما

فیها سیر شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بجهت آنکه فرمایشات مصحوب لاچین خان و

فرمانهای مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال زنده میبودیم و الا زنجیران

افسرده و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخر این بحال توانیم آمد آخر سخن اینست که ما بنده و پرورده

و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدر نداشتیم از دستمان رفت دیگر در

دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی تا زمان ابد در دنیا خود

خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل الله

پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین به وجود قلیل ما خواهند کرد و اگر قابل ندانند و بیاصل

دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی

شهر شعبان ۱۲۴۹ کاغذیست که بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان

بشاهزاده خانم نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم زدوری تو نمردم چه لاف مهر زنم که خاک بر سر من باد مهربانی من

اما حالا یقین بدانید که در این واقعه ها بله که خاک بر سر من و بیران شد تلف خواهیم

کردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز خدمت نایل نوند

بر سم دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین انتظام پذیرد

در این اعضا و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عدل محض محض عدل

بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب میشناخت بخدمت جزئی نعمت کلی

میداد ایتام را پدر بود و ارامل را پسر اهل آذربایجان در مدت سی سال پرورده

احسان بودند اهل خراسان را در این مدت سه سال چنان بندهٔ عدل و انعام و غلام فضل
و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده بودند این پیر غلام بی‌زبان
بگوید و بچه بیان بنویسید خدا نخواسته که جهان در عهد جهانداری او زنده و نازنده شود
خوب از نواب مستطاب میرزادهٔ اعظم و مخدوم مکرم امیرنظام چرا نمینویسید دوماه است
خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان ایشان نفاق است یا انشاء الله اتفاق
امیدوارم انشاء الله اولاد ولیعهد مرحوم طوری راه بروند که دشمن مال باشند نه دشمن کام
و روز بروز بر شان و شوکت این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد
بهدر نرفته باشد مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایدهٔ
نشد البته هرکه آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل از نواب فرهاد میرزا تعریف نوشته
بودید که در مشق پیشرفت است و در درس بیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات داشت و اذن عروسی
مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته بنا خیر خواهید انداخت خوش گرفتند
حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند همان کاغذ نظر شریف نواب مستطاب
شاهزادهٔ اعظم روحی فداه رسید عنایت فرمودند معزی الیه در خدمت نواب شاهزادهٔ اعظم
اختصاص دیگر دارد انشاء الله در بهار اگر آمدنی شدیم او حسب الحکم باینطرفها آمدنی خواهد
شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم نفرموده اید که چرا با ما کوئی در انداخته و با زبان
ساخته عسی ان تحبوا شیئاً فهو شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام
ولیعهد مرحوم مطیع رای و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزادهٔ اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی
باشند که حکم نواب شاهزادهٔ اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاء الله در حوت و حمل بعون
خدای عز و جل که بآذربایجان آمدیم جهان را نوآئین و طرح نو است تا از پردهٔ غیب چه در آید والسلام

رقیمه‌ایست که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم

بمیرزا تقی استیفای ممالک و حکمران کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که در وقتی که ما از دارالسلطنه تبریز بدارالخلافه طهران

عازم بودیم اغلب که ... این کارها را انداشتند و هیچ خاطر نمیرسید که کار با بنیسیاقها بکشد

و ... مغرضان این ... اینها را چه طورها اشارات و همه لایطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان

چگونه در نظر ما مستبعد بود حالا معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما باشد که فی الحقیقه اسم

بلا رسم بود آقا انجا با ثبات قلب قدم بخدمت نهاد و این طورها کرد نیکو بندگی آقا انجا چنان است

که از نظر ما محو نشود یا تلافی آنرا بجهت همت ... ... عنایتی که فرمودیم این است

که مهام سرحد عراقین با لرستان فیلی و شوشتر و دزفول و حویزه کلا به پیشکاری آقا انجا محول داشتیم

و از خدای واحد جاه امیدواریم که در هر حال ممد و معین باشد و صیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا که در

آنحدود عما قریب عنقریب فکر قلوب همسایگان نشد از آقا انجا این است که بعد از نوروز فیروز سلطانی معسکر

برادر ارجمند را بسمت هلیلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را هم آنجا مجتمع و سرباز و توپچیان را

کلا باختیار آلیستین معلم انگلیس محول نمائید و چندی در آنجا اقامت شود که قشونها اسواره و پیاده که رسانیده

وارد شوند بعد از آن بفضل الله و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان گردید دیگر دستور العمل

رفتار برای کامکار را از خلاف اراده خلاف صواب میدانیم همین قدر که اولاد موارد عرض ... جسور ...

البته در مراتب احتیاط و حزم مجرب و متحرز بجا آورده اید کافیست هر چه پیش آید هر روزه عرضه مشروحه ...

بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه ... که ... هر ...

آقا انجا مصلحت نمیفرمائیم و همچنین هرگاه پشتکوه را انها با او واگذار ... مثل ایالت اخوی محمد حسین میرزا از مداخل

دنیا پاهای ... آئیم و حیران ... میرزا بزرگ قزوینی هم ... قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود هنوز خبری از اوضاع و احوال

اونداشتیم جواب جزء غرمت نصرالله میرزا بدارالخلافه فرستادیم اما با آن عالیجاه مقرر میداریم که چون نوشته‌جات خط
خوش تر بید الوصف صفات و بینا کشت لمراد متحد المصلین عصا باید گفت اما اگر انوار و اشرار آنجا را مستوجب بدانند
که او را اسباب کار رسانند اجازت میدهیم که چند گاه با او راه بروی که هم ابلیس میباید هم آدم در باب سنقر خوانین کرد
عالیجاه کلبعلی خان از اهل و طایفه خود بجای جسته بولیعهد مرحوم مغفور متوسل گردید در آذربایجان و خراسان و عراق
آشکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب بیت و صدمه امثال آنها را هم خورد و باز در راه خدمت سخت تر ایستاده و ان
همسایگی کرمانشاه و عداوت امین الدوله و تحریکات عاظم افشار باک نکرد حالا هم از دارالخلافه طهران بسمت قمشه و
سمیرم مثل کسی که بعیش و عروسی برود دو منزل یکی شنابید تا بروجرد خود را رسانده خویش و سوارش و سربازش منتهای
خدمت و دلیری و شجاعت کرد و علم حسنعلی میرزا آنها در میان را اگرفتند علمدار را بدرک فرستادند از کردیه جای
سرحد تا خولی ایزد خواست در کوه و دره و برزن و برد ذبیان قشون شکسته فرتاندند زدند و خوردند کوی سبقت
از همگنان بربودند و همشیره سرکار که خاطر او را بشدت میخواهیم در خانه او است و در این همه چیز که با او فرموده‌ایم همین
حکومت سنقر است و بس بلی چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا در نظر انور همایون است سنقر و اسدآباد هر دو را
ابواب جمع او میفرمائیم و فرمان‌ها بنام عالیجاه حاجی میرزا جانی مرحمت میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و
سنقر و چادرنشین را در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بعالیجاه حاجی رجوع کنند و سوای پانصد کابلی سنقر که مأمور فارس است اگر ممکن شود
باز قدری سواره از آنجا به هلیلان بخواهند و لازمه تقویت عالیجاه حاجی معزی الیه بکنند و آن عالیجاه خود مخصوصا شرح مفصله مشعر
بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مراوده به همشیره سرکار بکنند و همیشه از احوال او خبر
باشند غریب‌بار و اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت روز افزون
منتهای خدمت و جان فشانی بظهور رسانیده‌اند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم مغفور میباشند باید آن عالیجاه در آن همسایگی
دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و
بیش از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام ورزند اما سه هزار تومان تنخواه برای مدد مخارج کرمانشاه باید حالا برادر

ارجمند برسند و آنها اینجا خارج اند و بها اولاد شاهزاده مرحوم را هم منظور داشتند بعد ازین ما خرج گزاف

عمله و اگر شاهزادگان لزوم ندارد و از احوال حشمة الدوله اخوی هرچه بکار سفر جنگ سرحدداری می‌آید تعلق

بدولت قاهره دارد و هرچه در اندرون است تعلق بخود شان است. تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشته

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بجاعت مشهوره بدل از حصول ملاقات

مینماید شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب

الخاقان امین الدوله اظهار کرده بودند بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود را در نقل از اشتغال دیوانی

میدانند با آستانه اقدس شاید و اگر باختصاص و التزام تشرع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عزیمت زیارت

عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه آنجناب در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از آنکه توسط

آنجناب و اینگونه تفقد ما چندی گذشت که هیچیک ازین دو کار اقدام نکرده در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر

و شیاع رسید که در این ظرف مدت بیکار نبود و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که

تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شد و چه قدر دماء و نفوس در خارج و داخل آن ولایت بباد فنا رفته

اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در

میان دار الخلافه و فارس بنشیند غرض سهام تهمت گردد و بالجمله بار آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او

بخاطر خاطر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بطاعت خدا در عتبات بیرون زند و تا زود

است یکی ازین دو کار را اقدام کند و در هر صورت آنجناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما مشار

الیه را اطمینان دهد اما هرگاه ازین مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت درباره اوست تخلف

کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی که باشد

اظهار کند که معتقد اند در مقام انجام بر آئیم والسلام

رسالهٔ شکوای مرحوم قایم مقام که در ایام معزولی نوشته است و هی من احسن الرسائل عند الاواخر والاوایل

بسم الله الرحمن الرحیم

الله جارك فی انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حیث انصرفت مجدّداً داء اشتیاقی واشتیاقك فعلمت ما یجد المودّع حین ضمّك واعتناقك فتركت ذاك تعمّداً و خرجت اهرب من فراقك والعجب انّ الهرب لم یجد لی بطائل وما كنت الّا كما قال القائل

خطاطیف حجن فی حبال متینة تمدّ بها ایدالیك نوازع فیا ویلتی من بسط ید الفراق بین اذربیجان والعراق ویا لهفی من هجوم خیله ونجوم لیله واشتداد الامه وامتداد ایّامه انّ الفراق هو الملیك الجائر وانا رعیّته فاین النّاصر لعمری قد طال عهده وزمانه وعظم ملكه وسلطانه وما هو الّا حاكم لا یعدل فی رعیّته ولا یمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبیل او للهائم من دلیل الویل ثمّ الویل حیث لا مقرّ فی ارضه ولا مفرّ من بغضه ولا سبیل الی الخلاص ولات حین مناص فیم الاقامة فی تبریز لا سكنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی هذا وان كنت سایلاً عن سیاق امری ومساق عمری فی رفقا الحال ومظان الاهوال فظنّ خیراً ولا تسئل عن الخبر اذ لیس للكلف المعنّی شاهد عن حاله یغنیك من تسأله هل علمتم ما فعلتم من شرایط الانصاف فی رعایة الاضیاف عن وفودی علیكم ومقامی لدیكم ونزولی بداركم وسكونی فی جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعزّ والشّرافة ووقر یزری علی الجبال ووفر لا یسعه الخیال فی رغد

العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال
وجمال كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق على السماء ويضيق عنها الفضاء
من صنايع الصين وبدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وخيار الشفوف وصنوف
الظروف واوان كالاماني من ذهب كاللهب وفضة قضة وزجاج كالسراج وبلور
كترائب الحور وحقائب من الرغائب وعيا من الثياب وقدور راسيات وجفان كالجواب
وكثير مما امسكت عنه خوفا للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله والنجم
حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف
والغصن بين دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد بالامس وما وضع ليل حملا الا
وهي نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام
تصير حطبا بعد ما تعطى رطبا فكم من مستضئ بنور اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة
الحر فكافاني بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب والغرور وهذه عادة
الدنيا وشيمتها فلا ترج فالانت شكيمتها اما ترى النخل عند اخضرار عودها وانضاج
عنقودها ترغب فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع وتلتذ منها الاذواق وتجتمع عليها
الاشواق حتى تبيد الاثمار وتصفر الاوراق وتنصرف عنها الثمار خالية الاطباق فلا تجزي من
ذائق حلوها ومجتني قنوها واكل بسرها وتمرها وشارب خلها وخمرها الا الجد في كسر
عودها والنفخ في نار وقودها كذلك البدر وان كان في ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا انجز
هالكا ولا اغنى محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الا والناس يقبلون بوجوههم
اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفا
مراته لا من كدورة ذاته فحينا عابوا بالكلف وحينا الاموا اذا انخسف وما زالوا يهذرون

وجهذين

ويهزئون بانه ذو دشو ابلق او ذو كلوم ابهق فما انفك منقلبا بين منهما نفر لبعض طواره و
تجانف عن بعض ادواره ووا عجبا حتى الكلاب يعلون عليه ويعوئون بين يديه جزاء بما او صلهم
من فضله العام ونجاهم من حالك الظلام بيت مه فشاند نور وسك عو عو كند هر كسى بر طينت
خود ميتند يا حبذا ايامنا فى وصلكم يا حبذا حيث كنت فى اوائل الحال ثقيل الكاهل من تكفل
الاعمال يطفح من يدى الندى ولا يطمع فى الخصو والعدى بل يقصدون بابى من كل جانب ليفتابه
حد النوائب وتحل به عقد المطالب فما من طامع و خائف وطائع ومخالف الا قائم بها بالكره
والطوع وساع اليها بالقسر والطبع وما من سائل وزائر وزاحل ومجاور الا لازم بها فى اليوم
والليل ولازب بها بالشوق والميل لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون القناد
بيت كر بر الخ وكو در بزنى باز آيد نا كزير است مكس دكه حلوا ئيرا فكم واقف بالباب قبيل الاذان و
داخل فى البيت من غير استئذان جاءنى لعرض الحاجة وراعنى بفرط السماجة فقدم العرض
على الفرض وسابق البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على كعرف الضبع بحيث يشغلنى العيادة
عن العبادة وعطاء الصلات عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وكم جاء رنى جود
وسائر نحو داري قد اتانى غب العشاء ودعا بعد الاستعشاء فالفى دنى مدثرا بالفراش وكفى سبل
المعاش ورجع عنى بانبساط وانتعاش وقد سعد بحتى وشرف بيتى بقدوم القروم وحضور الصدور
وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخلان ولقاء الاحرار والابرار فى اناء الليل واطراف
النهار وما جالست احدا منهم الا فخموني فى مجلسهم وثنوا المجالس الوسادة واثنوا على بالوفادة وقد
دعا دعائم الملك وزعائم الناس بمجالس دارى واحس من قصور ما هم قصور ودور بها الراحات تدور
فى جمع من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين
لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللؤلؤ

وقاموا على النعم

الكنوز

المكنون فلنا في اوثاق شمع وجمع من ندامى ومطرب ومدام وحديث الهوى ووجد وانس ولذيذ
الهوى ونقل وجام وبساط عليه ورد واس وبها ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء في ليال كانها
الايام وشموس الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام فما زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش
متكئا على ارائك محفوفة بالملائك استخدم الحور العين واستسقي من ماء معين رائع الطرف في
رياض الخلود من بياض الخدود لاعب الكف بليالي العذار في حوالي النهار واردا الروح على سواقي
الراح نائل الكاس عن راح سواق صباح لانت معاطفهم ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب
جناهم افديهم بالجان ثم بمهجتي فاصير في كل اللذات فداهم فما احلى مر الشمول عن حلول الشمائل
ومر الشمال في روض الخمائل والانهر بالمياه ملأى والغصن من النسيم مائل ترتع عيني في جنة الحزن
فترجع الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان فكم عشت مشعوفا بمعاطاة
الكاس ومواخاة الناس ذاهلا عن نوائب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره
وانشب البلاء ظفره وولى البخت على دبرا واثار الجو على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى
فكانه لم يلمع فاصبحت كان لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن لي في الدهر من
الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال له المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفا حديث
ولم يسمر بمكة سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب الحباب وكرامة
الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف واقامة الحجيج في منى الخيف ابكي الذين اذاقوني
محبتهم حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا فيقظت ههنا عن النوم ونهضت سائلا عن القوم
فقلت هل للعهد وفاء قالوا كان في القاف عنقاء فقلت اين اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق
فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل الناب في الاغوال منسوخ شد مروت ومعلوم شد
وفا وزهر دونام مانند جو سيمرغ وكيميا اين الوداد بين الحبا والوفاق في ارض العراق والامان

فی هذا الزمان والنصّ فی ذلك العصر والعون فی عالم الکون هیهات تضرب فی حدید بارد لو
کنت تطلب خلّة من عندنا فمضی الذین اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذی من بعدنا فایقنت بتصلّد
الوفآء عن عهود الخلفآء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء وعرفت علّة اخائهم فی عند الرخا
وقلّة ولائهم عند البلاء فترنّمت لشعر شیخ الشعراء دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان
حالی و درماندگی دوست نبود آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی ومارا عنی الا سرعة
تحوّلهم من حال الی حال وتشکّلهم بمختلفات الاشکال ورجوعهم من الامر الی نقیضه ومیلهم الی
بغیضه بسهولة واعجال من دون تعسّر واشکال سیّما او عرضت علیهم جیفة کما قال زفر بن ابی
خلیفة انما قیس علی اصحابه خشن الملمس صعب سیّع وتری قیسا اذلولا لیّنا ان عراه طمع او
فزع وایم الله ان تولید الاختصاص بلا اعداده بقتا وتوکید الاختصاص بلا مودّة ضاقة لاصعب
عندی من خرط القتاد ومضغ الصحیح الصلاد ولکن رایت منهم فی هذا الباب وتفوق علی علم السحر
وعمل الجفر وصنعة الکیمیاء وتسخیر روحانیات السمآء بل یعجز عن وصول شأوه الاعجاز لاسیّما عند
ردّ الصدر علی الاعجاز فما ارادّ عجز علی الصدر وما قام سهما مقام البدر الّا والقوم یحیطون
کالهالة علیه ویدورون کالالة بین یدیه وینصبون حبالهم لقلبه ویعادون احبابهم بحبّه
فبعدا لتلك الایّام وتعسا لهؤلاء الاقوام فما هم الّا اخوان النعمة وطلّاب الطعمة واحباب الجدة
واطباع المائدة یعرفون الحبّ بالحبو والقدر بالقدور ویدورون خلف الخوان حیث یدور فلاجازه
قوم ولاحلّ دونه ولکن یسیر القوم حیث یسیر ثمّ لما فرغ منّی الکیس والکاس وجاء رجاء الناس بالیاس
تذکّرت شعر جریر وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد کنت خدنا لنا یا هند فاعتبری ما غال اللیوم من
شیبی وتقویسی فشبّهت عادة الجلسآء ببعض عادات النسآء حیث هوین جالا عندهم ثراء المال فظهون
الشغف بهم والشعف الیهم والقلو لهم والملول بهم حتی یذهب من المرء ماله ویضعف حاله وتخبّ

ما تحار فیها العیون والالباب ١٣ ان عرضت لهم خفیة ١٣

اوطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد الشجي والسلو بعد الهوى والأفاقة بعد العشق والملالة
بعد الميل كما قال يوما ثرائي وملّ قوما ثوائي فجاؤا بالأسف بعد الاشفاق والازدراء بعد الاطراء
والصدّ بعد الودّ والخلف خلف الوعد وكم رأيت غصة بعد عزة ونقمة بعد نعمة وعسرا بعد
يسر وقبحا بعد حسن حتى صار مجلسي محبسي ومدامي ملامي وغنائي عنائي وطربي تعبي و
نديمي ندمي والدهر يعقب اللذات بالألم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني صديق الا بالا
يليق فأخروني بعد ما قدموني وزيفوني بعد ما ضيفوني ورزقوني فمزقوني ومتّعوني فنعوني
الا لا رعى الله عبادة مضيف سراة بني باهلة فلو نال من غفهم نائل لعاد لأكلها آكله
دعيت الى حضرة المخافة لا على سفرة الضيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظي منها الحط و
نصيبي عنها النصب ولقمي منها النقم وثريدي في دم الوريد وشوائي عن نضيج الخلب وشرابي
عن عبيط القلب فشرقت لكلما شربت وغصصت لكلما التقمت وما كان امري في التقاط
الطعم الا كابينا آدم حيث دلّه الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنى اجتناء الحبة
وخرج من رياض الجنة تقصير بشر چيست چو شد بو البشر از راه جرمي بجوان نيست چو گمراه شود پير
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين ابن آدم اسير الجوع وصريع
الهجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل في زمان المحال ذاهل عن مضي الأحوال جاهل بحوادث
الأستقبال بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير ولم يدرك في المصير
والى ابن جبير يأكل صنوف الطعام ويأكله صروف الأيام فايم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب لما وقعت
كناقة سعد في حمى كليب لكنني رتعت كظبيان القاع في خصيب الرباع حتى وقعت في براثن السباع وما
كنت في مضيف الاخوان الا كجزر قربان ابرزوه عند الضحى من عيد الأضحى مشنف الاذنين مكحل
العينين مقلد النحر مخلع الظهر مجللا بالشفوف مهرولا بين الدفوف يدور حول الدروب والدور

فيلاقونه بالفرح والسّرور ويبذلون لديه النّقود ويعلّقون عليه العقود ويبيّنون خلفه
فيريدون حتفه ويجنّبون بحلواه صفا وهل ليس هذا الحتف بكاف فما ذاق حلوهم ذوقا وما مال اليه
حرصا وشوقا الّا اذاقوه في الآن مرارة طعن السّنان فما زال الحلو في حلقه والرّمح في نحره والجان
شاحذ حدّ فاسه حاضر على راسه حتّى قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعنا وضربا انصفوا
يا معشر الآلاف هكذا دابكم مع الاضياف افذقت الحلوآ وبؤت بالبلوآء فكان هذا جزاء لاجترائي
وانتقاما لالتقامي كما قال الشّاعر التّهامي نزلت دارة شيخ من بني جشم فزاري مثل ضيف
غير محتشم فبتّ مستجبا حتّى فطنت بما قد اجترأت على بعض من اللّقم يا شيخ مهلا فما قد نلت من نقم
ما نال ملتقم من باس منتقم وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم انّي ما اكلت لقمة الّا وخلفها الفلطة و
ما شربت شربة الّا وبعدها الضربة وما اجبت دعوة الّا دعتني النّزع وما لبست خلعة الّا لبست
بالخلع كانّي لبست خلع الرّوم كالملك الضليل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة
التّرك كشبل قابوس وهممت غرفة النّهر كجند طالوت مرحبا بدار الضّيافة في دار الخلافة اذ كنت
فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف اوكضيف سبا في وقع السّيوف اوكطارق اللّيل في المسجد المعروف
اينحكايت كوش كن اي نيك پي مسجدي بد بركنار شهر ري هيچكس آنجا نخفتي شب بيم كه نه فرزندش
شدي آنشب يتيم وان شئتم الوقوف والاطّلاع على تمام الحكاية فعليكم بكلام المعنوي في كتاب المثنوي
واين الخبر من العيان فاذكروا ايّها الاخوان مقامي في محروسة طهران وايّامي في مجاورة الخلّان يزدكم
حسن الاعتبار ويلذّ الاسماع عن سياء الاخبار فلم انس يوما جاءكم فاسق بنبأ فخلتم انّه هدهد من سبا
او بشير مصر بنشر طيب القميص ويبشّر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقّيتم قوله
باليقين وصدّقتموه من غير تبيين بل زعمتم انّه لكم رسول امين قد جائكم بكتاب مبين اوامام
عدل اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث عن لسان الخبيث وجدّوتم

فی بث قول اللئیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم وماذا لو ایتجسسون منه ویتحدثون عنه ویکثرون
فی تقریره وتکریره ویزیدون علیه الالاف حتی اضاعوا قمحنا واشاعوا مثالبنا ناقلین عن ناقل غیر عاقل الاضعاف بالی
کاسب من سبیل الاسافل راقص فی المجامع والمحافل فکانه وسط المجامع راقصا خلقت مفاصله
بغیر عظام وکانه عند المطامع ناکثا وقفت اسافله لکل حرام والدالامارد. واحدا بعد واحد
بایع المقاعد بالاقارب والاباعد مأبون غیر مأمون مفعول غیر مقبول جلف حلقی فاجر سفی معنا
بدلک الابر محتاج بما الغنی ایتما یوجه لا یأت بخیر زشت باشد نزدیک عقل نهاد برحرف قبیح
انکشت غادتش همچو جسر بغدادا آب در زیر وآدمی بر پشت ان من اعجب العجائب عندک ذا شیخ
مفلس مأبون مشته من اسنة القوم طعنا نافذ الرمح فی خلال البطون طالما حک واستحل وادمی
حلقة استه مغربل مطعون وربطة قبة الهرم فیها رجل بمل یدب فی جوف نون نفد المال والجمال
ولا تنفد دودة بها فی کون یشتکی حکة تزاد متی زاد علی سنه مدار السنین مستعینا من الرجال
لضر معضل کشفه فهل من معین لم یجد فی مدینة الخیر یوما مثل یومی دمشق والماطرون فغدا الیوم
فتر الابور بعد ما کان فتنة العیون فشاع خبره فی البلاد واختلجت عروق الفساد فی صدور اهل
العناد فقام کل فقع بقاع بارزا الی الحرب والنزاع وکل رمل بواد ثائرا علی نقع الجلاد وزاد الخصوم
جرأة وجولة والعداة عدة وعلة وعز الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان
وتذبذب الشیطان بینی وبین السلطان فعلم العصا وقلم الخصا ونجم البلاء وهجم الاعداء وضاقا
علی الارض والسماء فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت سیوف القهر واسنة الدهر فقلت لها
عیشی جبانا وجزی بلحم امرئ لا یوجد الیوم ناصره فسووا الصفوف وسلوا السیوف واتونی بالوف بعد الوف
من نظام جدید اسسه الملک السعید لیحفظ به رجاله فرجعوا به الی حرب له فکم من بیض وسمر نقلنا
من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهب النفوس فصار حربه لحربنا وآلة لطعننا وضربنا قاتلونا

قاتلهم

قاتلهم الله بها ولم نزل نغزي القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال وجئناهم بعدة
اساتذة ورئيس من معلمي الافرنج والانكليس فلما اخذوا نبذا من العلم وجنح الروس الى السلم
اذا اعملوا علومهم فينا ووجهوا جموعهم الينا فصار اعمالنا اغلالنا وتدبيرنا تدميرنا وصرنا
كما قال الشاعر اعلمه الرماية كل يوم فلما استد ساعده رماني يا وفا خود نبود در عالم يا كسي خود
درين زمانه نكرد كس نياموخت علم تير از من كه مرا عاقبت نشانه نكرد فجدوا في قبض كفي وكف يدي
وشنوا الغارات على بيتي وبلدي وما ابقوا شيئا من نزل الحيا وسفك الدما وضبط الحبوب و
خبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الدواب واغتنام الاغنام كان التاج
معقود عليهم لاغنامهم بذي ابان واعيا صوادر عن حماها بوادي الرمل والبرق الدواني تواليب
ترفع الاذناب عنها شرارس تاهمن من الافاعي آهسته ترند ملك خراسان اكرفته آسوده ترند رايت سنجر
شكسته درهم شكسته دل خاقاني از جفا تا وا نبد زلعل كه گوهر شكسته كاني في وحل جم من جنود
الروم وجموع الروس وجيوش الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلني قايد الفرس بفرسان الاعجام
واسد الاجام واحد من ولاة الكفر في الالوف من طغاة الدهر قد فشت منهم ثلمة في الدين فانتهبوا
نفوس المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا في الله حق جهاده هلا سللتم سيوف الحرب اذ هجمت
على مساكنكم احزاب كفار وارتاع منهم غداة الروع قايدكم روع الثعالب من ذي لبدة ضاري فما
لقي الدهر يوما غير كرار منهم ولم يلق منكم غير فرار ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد تسكي
ارضی بل ۴ واضراري كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود لاعضاض الجار فهجموا على عرضي وطمعوا
في نهبي بل في فتكي وطلبوا املاكي بل اهلاكي وقطعوا اقطاعي بل اضلاعي حتى ضاعت
جل ضياعي واقوت اي رباعي واهدمت حصوني وقلاعي وعفت آثار داري وانمحت اطلال دياري
وما قام احد من اقاربي واقوامي وصحبي وخدامي بالنصر والاغاثة والامداد والاعانة بل كانوا كشمتة

زید واصحاب علیه وصنایع برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقیل ورهط ابرهیم
الخلیل فبتّ اترنّم طورا بمفتتح الحماسیات وطورا بفاتحة المعلّقات فاقول تارة قفا نبك من
ذکری حبیب ومنزل واخری لو کنت من مازن لم تستبح ابلی وما کنت فی طیّ تلك الاحوال وسمع
هولاء الاقوال الّا ثابت الجنان ساکت اللسان اراقب حدثان الزّمان وارجو الخیر من ربّی الرّحمن
لا ابالی باحد من الناس من الذّنب الی الرّأس اسمع الفا ولا انطق حرفا والحظ سیفا ولا اغمض
طرفا غامضا عینی علی القذی طاویا حضنی علی الاذی عریّ الجوف عن الخوف غضیض النّظر
من الحذر کأنّی الطود من صلد الصّخور وقعر من خضمّ البحور غیر بالی بهبوب الجنوب وعبوب الدّبور
ما ان لین لغیر الحقّ اسئله حتّی یلین لضرس الماضغ الحجر وایم الله انّی ما رایت حرّا یجری ان یستغاث
به وحلا ینبغی ان یستعان منه بل بلیت بزمان تحطّ فیه الرّجال ولم یرتّب الّا ربّة الحجال و
صنّاع عقد والخلخال ولو کان ابو العتاهیة حیّا لما خصّ ابن معن بما قال فما تصنع بالسّیف
اذا لم تك قتّالا فکسّر حلیة السّیف وتمّ صغ لك خلخالا وقد کنت من زید عمری الی الان
خادما فی دفاتر الدّیوان صاحبا للاکابر والاغنیا مجرّبا بحملة الاصر وعملة الوزر فی
حلّهم وترحالهم وافعالهم واعمالهم وارائهم واهوائهم فکثیرا ما رایت اناسا یستجیرون بهم
ویستمدّون منهم فیفتتحون الثّناء بحمدهم ومدحهم ویطیلون الکلام فی ذکرهم وشکرهم
ثمّ تدعوهم بحزن طویل وبکاء وعویل بحیث یکاد یرقّ لهم السّما وتلین الصّخرة الصّمّاء و
یحرق قلب البحر ویضیق صلد البرّ ویترحّم علیهم الدّهر وقلّ ما احفظ انّهم نهضوا لدفع ظلم
وقضاء حکم او اصغاء عرض واجراء فرض من دون حیف واغماض وتجنّب اعراض الاغراض
اخر ومرض اکبر فعلمت انّی لو اعطیت لسان سحبان فی الحمد وبیان حسّان فی المدح ومبالغة
النّابغة فی العذر واغراق الغضایری فی الشّکر واخلاص الحمیری فی حسن الذّکر وافراط الانوری

فی الغزل

وتشكلهم من عراجين وجهلهم فنون حماكة السان ص

في الفرية والكذب ثم مدحتهم بالفلتات واعتذرت اليهم بالاذنب وقصوره وحسنت ذكرهم
بقول المين والزور فرجحت العور على الحور والظلمة على النور والثوم على العبير والصوف على
الحرير وقلت البقل اغلى من العقل والمثل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك والفلك اسمع
من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حب المن وسلامة ذات العرق وشهامة
الثور وشجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل جعار وحسن خدود القرود وبين
قدود الغربان السود وزيفت تهادي الخنسا وزينت تمشي الخنفسا واثبت شمايل الرجال لبهائم
النسا فرضيت ببومه عن الطواويس وبجماجم عن الفراديس واعربت لعنالة عن هبط
ابليس فاقررت بالوهية اللات وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت ان
ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان
عطوف والحجاج رحيم رؤف وابو دوانيق حاتم في السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن
العهد والوفاء وصرت كما قال زيد بن الجون فما ملت وارسلت لعيشي قصيدة كلما اخرى جلبيلة
لما كنت الاكمن يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم ويغالي بالسموم ويستخير الشرور و
يستظل بالحرور وما كانوا الا كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا فمن استجارهم لكان
كالمستجير من الرمضاء بالنار اوكسبا ياذبيا يا املى بحلة حصن وابن سينا فما هم الا كسيد وصف
وصفه عشق مختاري گفتم اي رويم فداي كه چون ماتو باد كرت بفروشد بجان باشد روا و بس حقير
گفت رو تدبير زر کن جامه زیرا که نیست چون ترا از جان خداوند از زر گزیر فاصطفيت الصمت
على الحوار والصبر على الاصرار لاني بعدما اوردت بلدة الري ومنعت في الشرب عن الري ووقعت
في شرك الفخ واوذيت بشاهي ضربة الرخ قطع رزقي من خزانة الديوان ومنع حقي في ارض فراهان

زيد بن الجون اسم الدارابي

فاصبحت

فاصبحت في عدم بعد غنم وفقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت
احدا من المعارف كثير المخارج والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج وتغيير الوضع واعلان
الخفض بعد الرفع فقضمتني الدواب واكلني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمح بي شي معا
الأخوان قرصة من برين تبرين ولقمة من دقاق العراق بل سنوا بسنة البخل وسدوا على باب الدخل
ولم يحضر لي شيء غير بعض الاثاث من الجدد والرثاث فقلت طاقتي واشتدت فاقتي وضقت ذرعا
وما استطعت صبرا وكاد فقري ان يكون كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان واكتريت صفة في
باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف
وفروش ذات نقوش فوجدت قوما في زي التجار وغي الفجار لم ال واحدا منهم الا غالي البيع خيص الشرى
قاطع الكيس عن كل الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام بالحلال فالفوني قليل الخبرة في
بيع القماش كثير الحاجة الى وجه المعاش جايع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر الخلق
فظنوا ابن يحيى بل هموا بذبحي وجدوا في غبني وتفريط لحما وطغوا وتفضيح لحما حتى اسلمت الصناديق
بالزناديق والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص الى ان عييت وحييت و
رضيت بغير ما رضيت فشروها بثمن بخس وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق
عندك ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية ما وجدتها من ان يباع واين
المشتري فاصبحت فاقد الحيل خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بليت ولعل تالله يا رب
اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكربة لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا ورأينا من
اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب الى عقد الكرب ولم يبق من رواحلنا سوى القتب غير من
در خانه ام چيزي نماند خود نماند كر بكاري آمدي حتى خرجت من مصرهم كما خرج موسى من مصر فرعون
فاقد الغوث عادم العون ملأ العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من شماتة الاصحاب

يقين

راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الي من خير فقير وتوكلت عليه وهو نعم المولى

ونعم النصير ولم تتفق لي في هذه الحالة سعة لتحصيل المال اصرفه في رشوة العمال واخلص في

المغصوبة واموالي المنهوبة فبقيت عقاري عند الناهب وضيعتي في يد الغاصب وما هو الا

علج عسر العلاج وغر كثير اللجاج مجدد سير الحجاج محظوظ بتقريب السلاطين مطواع لاوامر

الشياطين متباع لبضايع العرض والدين ضعيف الرأي في علم السلوك قوي الحال في ابواب

الملوك قصير الباع مديد الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال و

اشد العمال في الاعمال جهال لما يقول فعال لما يريد لا يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل

فيمنع ولا يمنع ويطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتى يغيض الماء ويهلك

الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم

او دابة من دواب البحر قد حضر رسادبة سليمان واكلت كل ما كان وما اسارت شيئا الانسان

وحيوان ونعم ما قال الحجا وصار لي بطنه كالهاوية كان في امعائه معاوية دست طمع گر

برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پروا نستاند ور ناظم گردون شود از فرق جوزا خواهد که قرین

درزدد و انبان ستاند مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت خواهد که زنیک و بد در آغاز ستاند ثبت

يد النخاس جا باخبث الناس من كور تفليس بل صار ترب الخناس من سرب ابليس تجر اذنه من سوق الى

سوق ودار اسنه من بوق الى بوق حتى شروه ببضع دنانير والقوه في بعض التنانير ولا يرجى الخير عند

امرئ مر يد النخاس في راسه وطالما كان الزمان متجسسا في اثناء دوره متفحصا عن ابنائه عهده ليظفر

على خلق لم يخلق الله شيئا اسفل منه وارذل عنه فيشرفه بمقعد المهد ويرفعه من الحضيض و

يملكه رقاب الاحرار ويوليه البلاد والامصار كي يظهر فعله الذميم ويعلن دأبه القديم فحرش حجر

الضباع وفتش ترب التلاع وجرب كل نقع بقاع وعاج نحو دمل الديار ورسو كل دار وجس بين

بوالي الابعار وبواقي الآثار حتى تعطف الى ربوع الرومية ووفد على جموح الشومية ففتح
باب تنور كانها بيت نبور واخرج علجا حبشي السن كانه من ولد الجن معفر الوجه بالرماد
مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنا مشتبه الاجداد والآباء وعرف فيها كل آيات اللوم
ودلايل الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق الطرف و
قبض الكف وضعف النفس وخفة الراس والشعر قمل كله وصئبان وليس في رجليه الا
خيطان كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتا مستجمعا لجميع صفات النقص ونال بها بهواه
وقال هو والله شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه و
رباه في حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعضاريط من الانس حتى تعلم دقايق النوك و
تحمل متاعب النسك وذاق عسيلة الكمر غب لحم الخنزير والخمر وصار كاملا في نفسه فايقا
على ابنا جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض العراق ولعمري قد نفث في روعي انه جاء في
امر الله كما جاء في القرون الماضية وفار التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون
البعض فبدا بكور الكزاز وفراهان وانتهى بمدينة اصبهان فاغتش الدجال في عشه واشتغل
بغله وغشه وانشد بعض المعاصرين في هذا الحال اين يوسف بچشم كه آمد بسپاهان ايقوم
ببينيد كه دجال نباشد فاقسم الحضار بطلاق نسائهم وارواح آبائهم انه هو نفسه بعينه
غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحماره المعهود لا يسمح بالتمر بل يضيق استه بخلا الضرطة ويضن
بفسوة فضلا عن فضلة فقلت على رسلكم اخطأ والله استه الحفرة اني وحق ربي وحرمة جدي
لست بخائف جبان طائش رعش الجنان من خروج الدجال وافواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعد
ما استمسكت باذيال اجدادي الطاهرين وسادتي المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى ومن تخلف عنهم غرق فاترك العلج وشانه انشا ماج وهاج وان

شآء رعد وبرق چه باك از موج بحر انرا كه باشد نوح كشتيبان ارعد وابرق بالعين فاوعيك
لي بضيان فالآن صرن الى الائمة والأمور الى المصيان وقد كنت احفظ شيئا قاله قائل في بعض الاحيان
مخاطبا لبعض الأعيان يكاد يناسب بهذا المقام والكلام يجر الكلام الم تعلموا يا قوم حسن بلائنا
ولما تكن للعالمين اجور نسيم غداة العسكران وليله رحى الحرب بين العسكرين تدور وايام ادبار
ثلث توأمكم كتائب جيش كالجبال تمور واهوال وادى الرتن لا زال عندها يشيب صغيرا ويموت كبير
فكم من كمي ود فيها لوانه يعبر جناحى طاير فيطير ولم نر الا فل جيش كانهم طيور براة خلفها وصقور
اناس هم عند اصطكاك عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرنا وطاروا ثم سادوا بارضنا فويل
لقوم صبار وثبور ونحن صعاليك الرجال بارضهم وهم نشاء في ارضنا وصدور يسيرون فوق
الشامخات الى العلى ونحن الى غور الوهاد نسير فلم انس ليل الدبر حيث رايتهم وقد حضرت
اكفانهم وقبور يقولون ها خيل العدو مبيت وليس ولي عندنا ونصير فقلت لهم لا تهلكوا
وتاملوا فلن علىهم بالأمور خبير سرى نحوكم من بعض رجالة قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج
الى من كور تفليس جافيا اسيرا علينا حاكم وامير سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفي وجنتيه
جنة وسعير يقاتل ابطال الرجال لحافظ بذى سقم ضعف لها وفتور ويطمع فيه الجائرون
ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور فما زال حتى اسود بالشعر وجهه تموت وتحيى في هواه ابور ويا ليتنا
كنا ترابا ولم يكن اميرا علينا مثل ذاك امير ولكن شكرنا شاهنا والهنا وما الناس الا شاكر
وكفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد كنا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين نخدم
على اعتاب الدولة العلية الغالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع متجافية
ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا لدفع مهمة او ملمة الا قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع و الطاعة
غير بالين بالبرد والحر ذاهلين عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الدين الشارحين في مسارح

اليقين

اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين ونلتزم منه نوال المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملامة ولا عمى عن امره نلزم الخدمة في اليوم والليل ولا تاخذنا سنة ولا نوم الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام سني من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغ والامن فلما احس بهذا الامر ورجع الجحافل عن الحرب قبل الارض وشمر للعرض واستأذن من السلطان واقبل نحو اذربايجان ونحن اليوم في العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكانا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السما والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة في انتظام العقد والعاشرة في المقولات لعشرة والثامن في السموات التسع لم يزل ينتظم عقود نامنه وتتقوم وجوه نا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا ما دام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع في الخير ولا نستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا في كل الامور ويحفظ في الغيب والحضور ونتبعه في الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضا فولى بعضنا امرا عليا ورياسة زراعة وخلف البعض في حضرة العليا لدفع مكايد الاعداء واقام باقين في حضرة نيابة الملك وسدة ولاية العهد وجعلهم نوابا بالنفس اسبابا بالامر فما نام نفر الا قام نفر وما قلم غاب حد الا حضر اخر ومتى كثر اعداد الاعوان نقل خطوب الزمان وتكل اسهم الرماة اذا احترس وفور الحماة فما زلنا في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمارب والامال جاهدين في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة نبذل الجد والجهد ونتحمل المشقة والجهد في ازاحة الكفر وازاحة الخلق واذامة العدل واقامة الحق وردنا الثغور فرأينا الامور واهية القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان مغلوبة الاعوان

والناس كلهم جوار منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأي وأجلنا قداح الفكر وعجّلنا في ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل والرسائل وتشحيذ المناصل والمعاول وخضنا بحار المهالك وغمار المعارك مستعينين بطاعة السلطان مستمدّين من ربّنا الرحمن نعضّ قوما باللسان ونهر قوما بالإحسان ونبعث برّا بالبرّ ونستقبل شرّا بالشرّ ولانقعد عن سعي ولانقصّر عن شيء من إمالة الأهواء و
تشرد القلوب وإزالة الأمراض والعيوب وإقالة العثرات والذنوب وكثيرا مما يعلمه علّام الغيوب حتى استقام أود الأمر وسدّت ثقب الثغر وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس وذهبت بواعث الوسواس ورقي خراج الملك على فوق منهاج العدل من عشرات الألوف إلى آحاد الكرور فأخذنا من أموال الناس ما نطهّرهم ونزكّيهم بلا تكليف شاقّ و تكلّف مشقّ بل بالطوع والرضا وفتاوى دار القضا وإمضاء العدول والعلماء ثمّ أقبلنا بعد ذلك إلى دول الأطراف ودعوناهم بالودّ والائتلاف واستعنّا من ربّنا المعين لتأليف قلوبهم مع المسلمين فأجابوا الدعوة وأرادوا الألفة وأرسلوا السفراء وراسلوا الأمراء و أهدوا إلى الحضرة العليا هدايا من الأفراس الضمّر وشفاف الدرر وأمتعة وأثواب وأسلحة وأطواب وكثيرا مما تحتاج بها من المعدّات والأسباب وأمدّنا سلطان العصر أمدّه الله بالعزّ والنصر بكرّات رجونا منه وأمّلنا عند فراق والدي السعيد إذ أحدث بكدّه الأكيد معاقل وحصونا في ثغور الملك وكتائب جنود بعارض العدوّ ولاء المثل فقصر عن ذلك همّة القوم وشحذوا ألسنة الطعن واللوم فظلّ يدعوهم بالبصارة والتبصّر ويغرونه بالغواية والتنصّر إلى أن قالوا هو والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا في الأمم والترم قصارى همّته للنصارى من متّة أن يروّج شعائرهم فينا ويؤمّر شرارهم علينا فيدعونا اليوم بزيّهم وغدا بغيّهم فلا نقبل ذلك

الزّنّى وما نوى يتبعه الّا اراذلنا بادى الرّأى انّا وجدنا اباءنا على امّة وانّا على اثارهم مقتدون

فما زال يمنعه الرّامقون ويهزء به المنافقون والله يستهزء بهم ويمدّهم فى طغيانهم يعمهون

وهو ادام الله عيشه فى غراض الجنان واقامه فى رياض الرّضوان غير بال باللّوم والعذّال مستخفّ

بتلك الأرجاف والأقوال كانّما حرّضوه بما حذّروه عنه واغروه بما ازروه ونعم ما قال الحسن بن هانى

ما حطّك الواشون عن رتبة عندى وما ضرّك مغتاب كانّهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندى بالّذى

عابوا فقال يا قوم اعملوا على مكانتكم انّى عامل فسوف تعلمون وشرع فى الأمر مشمّرا عن ساق

الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالى بطعن طاعن حتّى روّج النّظام الجديد واسّس اساس السّعيد

وحاربوا جموع الرّوس فردّوا اشدّهم وفلّوا حدّهم ودعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم

وناجزوا الكرار البلباس واحفاد الخنّاس فهجموا عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا الصّيصهم وشرّدهم

واورثوا ارضهم ودیارهم ثمّ توجّهوا لتلقاء بلاد الأرمنيّة وانهزمت عنهم جنود الرّوميّة فسار ذكرهم

شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق الى تتبّع نظامهم والتّقوّم بقوامهم اكثر حكّام العصر

وولاة كلّ مصر فشهدت بحسننا الضّرّات وطلبوا التّعلّم منّا كرّات ومرّات واكثروا فيه جدّا وطلبا

بعد ما زعموه لهوا ولعبا فنام كلّ من لام وعد كلّ من عذل وبهت الّذى كفر وعرفنا كلّ من نكر و

الحمد لله الّذى هدانا لهذا وما كنّا لنهتدى لولا ان هدانا الله ولكن فى طىّ تلك الأحوال حسدنا الدّهر

واصابتنا عين الكمال وثبّت على ابينا خطوب وافرة وكروب متواترة فتوفّى اكثر اولاده وذهبت

نضرة اعواده وسائت القترة فينا حولا بعد حول وشهرا بعد شهر ويوما بعد يوم حتّى فقدنا فقد الله

الشّباب وليتنا فدينا من شباننا بالوف وما زال الحىّ ازهق الموت نفسه شجى لعدوّه ونجى لضعيف

فلقى ربّه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت فى دار البلاء والبلاء منقلبا بين الأرزاء والأعداء جاورت

اعدائى وجاورته شتّان بين جواره وجوارى ولم يتولّى من كلّ بنى ابى وازهها عيشى وطربى الّا واحد

فما جاوز العشرین فبت مکررا الشعر بعض الاعجمین ای هفت برادر که بهشت آن شماست رضوان

جان خادم ایوان شماست در خلد وصال یکدیگر یاد آرید زین خسته که در آتش هجران شماست

وقد وقفت فی بعض الاحیان علی قصیدة فریدة من شعراء کازران یسمی بجمالا فوجدتها سحرا حلالا

وماء زلالا رایت فیها ابیاتا کانه نطق من لسانی وبهج عن جنانی وعملها بامری وقالها من قولی فمنه

من وا پس کاروان و پیش از من رفتند برادران و خویشانم کز غم صد چو ماه کنعانم بود میگفتم من

کم پیر کنعانم آنکس که بدین جهان فرستادم تنها رجوع خوشی در انبا کوئی همه شیر درد و غم دادم

مادر که بلب نهاده پستانم یارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطهٔ هولناک برهانم ثم لما

قبض والدی السعید خلف عیالا کثیرا من آله وعترته والنابتین من منبته قلت ان کان صبیا صغیرا

فی السن فخدامه کبار فی السنین وهؤلاء اهل بیته وورثة من ذکوره واناثه لاینازع فی

سلطانهم احد ولا یطمع فی حصهم طامع فکنت غترا بحسن الخدمة مطمئنا بحقوق القدمة حتی

امرت من حضرة ولایة العهد الی سدة خلافة العصر لاعرض نبذا من مصالح الثغر واصلح

بعضا من مفاسد الامر فما غبت عن اخوان تبریز ونوابی فی دیوان العزیز الا کما غاب موسی عن

قومه فضل القوم من بعده وبعد سابور عن ملکه فهلک الملک من بعده والسلام

معلوم نیست که بکی نوشته

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد واقعا تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب

داری

زود در کار نیابت و وکالت همراه خواهید بود یا باز کماهی السابق جای تجربه که بود چون فلک در طبد مقداری اگر ان شاء الله

در رکاب بید ما را ابد رشاه فراموش مکنید و اگر در سرکار ماندید دیک این رشته همه ساله چنین باد و دوتاه تا حال که هیچ شما

نمیدیدم از تجربه بود که هیچ کاری شما نشنیدم خلاف عقل بود مال سهو و صرف کردن و خود در معرکه تبذیر آوردن

ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که مظنون است ملزم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا

شهزو

شهر بود فراهمست و تقاضای پیشکش و حدیث فرادان از یک مرد کلاه حسک مازندرانی با چندتوقع حقوق آشنائی میتوان داشت

که محض سابقهٔ خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند و بی آنکه دست آزی بلقمه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت

نگاهدارد و رعایت حزم مقتضی آن شد که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود و سبقتی در تعارف رسمی آید تا بدین واسطه اهتمام

از شما سلف یعنی بسلم خریده باشیم بالجمله یکقبضه چاقو که یک که یک اسب عربی میارزد با یک عدد مقراض که بدنیا به

اعتراض چشم آسمان کبود نظیر انداخته برای سرکار شما فرستادم از برادر عزیز ملک الکتاب مکرر در قطع و وصل

کارهای بنده شد و شیرتر از آن هدیه عزیز باشد و آن شکرتم لازند تکم تاجری که بفر یک رفته بود از متعهٔ نفیس آورده مرز آن

گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل آوردم دیگر آنجا دشمنان قوی پنجه مرا آلت

جارحه بدست شما دادم تا چه کند قوت بازوی تو بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهمان سبک

و سیاق او مزاح و دعا به کرده است مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام چرا داری طالع و کم

همت مباش کردن برافراز توزک نویس لشکر بکش دشمن بکش آماده رزم شو بایزید شکن قرا یوسف تعاقب کن

دشت قپچاق برو مرز خزر تباز این بیدین ما را که تفلیس و گنجه گرفته اند و صدرک و گلگجه منخواهند جای خود نشان اولا

و تا یغ انکار را از سفارت بیهوده فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ وارون کیست از اینجا تا لکا دعاهی و از آنجا تا لادغا

هر قدر بالا پایین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شانزا بر یک کفهٔ میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک رنج از یک

گنج تو هم سنگ شود چرا با این طالع ادعای پادشاهی نمیکنی غفلت منم ادعای خدائی کن تخت و کرکس بخواه و تیر و ترکش

به بند رو به بالا برو علی آباد و ساری همسایه مشهد کل شیء یرجع الی اصله اگر مصر عالم عزیزی دارد تو ئی الیس لی ملک مصر بکوب

ریش و سبیل بعقد لال بیارا ما ان بیار طرح صرح بنداز لعلی اطلع الی اله موسی نمرها استغفر الله با ایج آقاسی برانداز

ارتقا فی پارسالی را از آن کیلانی درآر اگر خسرو پرویز نیستی پس چه چیزی که مخدوم عزیز من تعجیل صبا و سرعت

شمال رو با نظرف حامل کیج است و تحمل رنج اگر من جای تو بودم بمطالب آتی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم بارند

و نکیا کو اثنی عشر الف قینه مغنیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ و چغانه بیار کوه و صحرا و راه و بیراه عود و عنبر بسوز زرد و

ارلهار

بربط بنواز کاتب فرمانبر گیست حسن خسروخانی چه کاره است عاشق شیرین شو بیدل و بیدین باش شاپور نازنین
بفرست تمثال بکلبن بیاور بر عوانان چه سکندر رزم بهرام بجوی خون بسطام بریز تو کجا و توقف کرمانشاه و کرمان چرا آب نیست
از عقبه بگذر و درتنگ را بگذار سر سیل را بردار طاق بستان را بساز آن شکسته دیگر را درست کن اگر شعر تو چنین
در عرب نیست اولادش در عجم هست و اینک تو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را بدر و نصیحت را مشنو هر چه
دلت خواهد بکن امروز در قلمرو زر دست دست تست قلمرو علیشکر نیست که ملوک الطوایف باشد خود تنها و خود دخت
وحده لاشریک له جمشید و فریدون نه بابک اردوان اشکانش در این گرسنگی میمردیم دیروز بود که پای درخت
بید و کنار نهر آب سهراب و رستم بود تو سهراب باد آن عهد بکن شکر و لعهد بجا آر ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده و غزل را همین برای فصل ربیع و بهار و وصل
ربیع خوب میگوئی حیا نمیکنی خجالت بکش حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار ترا نه آفتاب مساحت
کند نه باد شمال بادی خدائی و پادشاهی مشکل تو شاعری و ساحر را که از دست نگرفته اند خبری نخواستم که ذرات
کل تو نیست بسم الله دستی بزیر چونه بزن روزی بطبع و خاطر بیاور دندان بدندان فرد کن مژگان بمژگان بفشار شعر را
مضطرب ساز قبض را منبسط خواه خود بخود بگشا کوکن دمبدم جستجو کن شعر و شکر بهم برباف این املاک پس
ای ملک بگو اگر واقعاً لیست باشد دانقدر حشمت سیر شود که زحمت دلربایان ندهی و جبه در دندان نخواهی
بنده قانعم در رضای دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو را این مال زیاد و گنج خدا داد چرا شمشیر با غوری که
بخیری صمصامه عمرو معدیکرب نخواهی همین حشمت بر جا بود لکاته من است دور نیست که وقتیکه مخدوم اهل دست
بر واله لم یصل را از جیب و بغل در آرند هم باز حرص و آز تو دنبال جبه دعوای چاووی تقاضائی دراز شود در صحبت
ندهی که حکیم بگشاد دل بپرسی فلانی من چه داده و با توجه فرستاده آخر ای اشعب طامع و ابودلامه شاعر مگر فلانی
همان ممتحن نیست که در سلطانیه و طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای بیدین تو مرا رسوای
عالم کردی در جای در آصف، الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا از گرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام

آن

آن سرکار مثل تو کاتم الحمد فراموش کار یا یاد شان رفته که همین بابا که سفیر دار الدوله است پارسال در رکاب دار الخلافه
بنده را چه طور بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود و امواج کرم و افواج همم گفت و امضای دیوان معقول داشتند و وزرای
طهران انکار نمودند چرا که حافظ بهشتی بی آن وقت نه چندان شور گیلان بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد
باری جبه و چاقو هیچ این شلی که تازه از انجا زدی و بردی پیدا نه رسید کیستم تا من و میرزا صادق هردو ترک حسد کنیم
ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن آرزو دارم یاد بیاره که من مثل کنیز حارث گریبانت را از دو
فراموش رهاندم و در نخدان میرزا فضل الله را گیر دادم هردو سوار شدیم چارپا شنبه بجا در امین سرا از زیر شدیم و میرزا
صادق آن وقت در آن سرکار آن قدر خوب می‌نوشت که خودش همخوابه طبل و اسبش همسایه اصطبل بود و تا آسمان کبود راهی
نبرد و نظری بباید ثم قوله انا ما انت فی محل رفیع و با من اعتراض میکرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده
تو بیشتر نداری آرزو دارم گویا فراموشت شده و سنقرتک فلانی قدر خوبی بدان پاس دوستی به از حق محبت نشناس
مثل مردان باش خوی مردان بگیر بیچاره میرزا صادق انجرزا که بشنود نامردست اگر از تیک و تفلیس لندن و
پاریس نرود با این آبرو چه طور با ایران برمیگردد که شما شهر بشهر در دو کو بکو مدود و آب زلگی بخورد و در دوش جلیکه
نپید و باما بوی بهشت دشت شود و از موی نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکار شود و تقدیم خدمت بجا آرد
بعد از همه سعی و حک و اصلاح اما یک قوطی انفیه و یک صره انفیه دست و پا کند یا نکند تو هیچ کار نکردی و کند
و بمن آوردی مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را گرفته بود
این گنج شایگان را مفت و رایگان بیرون بردی بجوری بر عام طمع مباش رسد رقعه را منظور بدار اگر نه پس فرداست که
بر میگردد ان شاء الله شما ثابت خواهم داد معلوم نیست که بکی نوشته است مخدوم مهربان امشب اول شب
مهمان قاضی بودم گروهی مختلف از ملا و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی دستی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی
مجمع که منقضی شد خسته و کوفته نیمه شب بخانه رسید کری داشت رختخواب می افتاد پرده بالا رفت در برهم خورد کسی داخل شد
شتو هم شدم از جا جستم گفتم چه خبر است گفت کدام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزا رفتند و منزل رسیدند

و تو هنوز قلم برنداشته و حرفی ننگاشته شب در شراب بوده و روز در خمار اگر تو بلطف ایشان مغروری
دانه باش هراس نداری خود دان خیره من حقیر است و اسم افعل تفضیل کثیر اگر شرم حکیم تاب عتاب بزرگان
ندارم مگر یادت رفته است آن روز در بالاخانه میرزا تقی مرا بالمشافهه محصّل فرمودند و وصول نوشتجات
بتحصیل من مقرر شد بسم الله این سر و این چماق کار کوب با زدن و شکستن و بکوب با مهراب و نشستن و برخاستن
گفتم جان من این جسارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز در بالاخانه که مرا بر تو گماشتند همان شان
که آن پیره قزوینی مورچه بی زده تکلو گذاشته است پاش از درز جوراب در آمده بائی که جاش بر سر آفتاب
بود از روی رختخواب باشنه میرزا کلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم میسپرد و من هم از روی آن نور که دگمه کاری تعلیم
یاد میکردم و جوهر تعرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله مثل مشهور هر بریده صاحب کمال دار رسم رذل کار این است
که همه جا از دکان پامال آن ماده کان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین گفته است بارے
لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است
بفرد چرا عادت داری گفتم از این راه که بزوج عادت ندارم گفت فرد با قرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خدا است اگر
از ذکر او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضه نواب طهماسب میرزا که حکم و فرمان بود و حرف
و مطلب ذات دست گرفتم و تمام کردم کاغذی بمیرزا رحیم لازم دانست آن را هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست
تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجا است
که نواب شاهزاده خطابی بخط مبارک نوشته شد و تو جوابی بدست نامبارک نویسی گفتم میرزا مردی کرده
رخصت نوشتن داده اند بس نیست که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم نواب شاهزاده همانا فرض تر
زین کار دارد که بیا داین جواب پروانه بقید و عریضه بیهوده مرا نخواهد و نخواهد گفت اینها عذر
و شوخی است و من محصّلم و موکّل منفک نشوم الا باداء کل دین گفتم محابا یدو دز از نو بلند کرده و تلافی آن
سماجت را باین لجاجت در آوردم که هر کاغذ بخطر را عمداً یک شرح کشاف نیافتش گذاشتم و من بیتا

ونوشتم واو هی سعول بحورت ومعزول رچوبوق کلاه شمع و زنج بکرسی زد و چندانکه من بتحریر و سطیر افزودم او بر تحریر افزود داشت بسحیک ارستار ها خواب نکردند وملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت باین کاغذه رسید سپارش کردم آل بشارش نمودم که این کاغذ میرزا است و هر چه هست انجاست برخیز وبشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره عتاب وبخواب چشمی مالید وکوشی واکرد و خواندم تا بانجاکه ملایک آسمانت رسید گفت این کاغذ نیست بقول اقا علی ترکیب عربی است که تا دیدم نقش وطرح بود و چون شنیدم نقض رجرج شد حالا ابد شدم فحاشی بوده است نه نقاشی بقول اقا عمر ما عزلک الا بذه التسجیع غرض ازین بسط وشرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخوانند وبپسندند که سیاهه رایستوان فرستاد و مایه عقلت دیگر ونسکر دوره و در از نکن وشورش مشو والسلام

مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است مخدوم مشفق من تحملی تحریر کرده بودید ومفصلی تقریر جناب اقا علی محول داشته که اگر این بار مثل آن بار در زنجان نشود شما این بار در کیلان نوعی که آن بار در زنجان مساعی جمیله مبذول داشتند بدارید و الا فلا مخدوم من این بدگمانی از تو مرد در گمان نبود و هرشتی بالحجار و الکرشی بالعراق فما عدا مما بدا من خود در اذر خدمت شما زیاده بر انیها مؤتمن وموثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده ان بعض الظن اثم این نقلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من سوا شده اید انهمه عهد و پیمان و حلف و ایمان در چه عهد و چه زمان فیما من وشما بوده الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم شمارا چه شده هر چه افتاده عهد همان است که در عهد الست بسته ایم مخدوم منا حاشا نباشد از این پیغام شما معلوم عالم شد که عهد شکنی و من بر سر پیمان بودم

الصابر مرحوم آقای میرزا تقی علی ابادی نوشته است مخدوم مشفق مهربان من صحیفهٔ شریفه رسید و مضمون مودت مشحون معلوم کردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متالم ومتاثر است شمارا میدانم که مثل من متاثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید که من باید شما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری شما بیش از من

داشت درین مصایب و نوایب سفر و حضر و این وباء طاعون که مایهٔ این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی بکند که ادراک لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور شود که چندی با هم نشینیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون کنیم بار طوری بود ولیکن آنهم از قراین خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع بل علی الظاهر اسباب موجود ندارد درشته نهیت بدین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایهٔ خوشحالیست این است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژدهٔ اجتماع سعدین را داده و در ضمن آن مژدهٔ نوید امیدی ملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاء الله تعالی همین مأمول را نیز ز پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور کند و مایهٔ آسایش روان آید کنون غیر این تمنائی خاطر حزین را نیست و مایهٔ سکون و آرام دل اندوهگین نه لعل الله یجمعنی و ایاک شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی میخواهد و شمعی و فراغتی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و رجوع مهمات است والسلام

رقم شاهزادهٔ آزادهٔ والاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از فوت ولیعهد مرحوم بخط قایم مقام باصف الدوله مرقوم فرموده بودند

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم مکرم عالی تبار آصف الدوله العلیه بداند که اولا در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی تسخیر هرات است باید چهار دسته سرباز را با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاء الله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد انجناب هم فوج قلمرو را با چهار دولی دیگر بسی برسانند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدا بی تشکیک مسخر و مفتوح خواهد شد و پنج هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاء الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد بهمینطور که حجت از کامران و کل رؤسا و بماقات و خوانین افغان گرفته ام کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا با پسر وزیر و پسر میر صدیق قلعه بیگی در اردو شیر محمد خان

هزاره و پسر عطا محمد خان درانی بگردد خواهیم گرفت و سرحد را از اینطرف تیرپل کوهسوی و از اینطرف پوزه کوتر خان قرار میدهیم
که قلعه قوزیان درمیانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات تیمنی و درجزی و سایر هر ساله دویست سوار رکابی
بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان بهرات رفته و درمیانه او بیماقات هست هرجا سراغ
کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد بیاید
که مواجب ما خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود عرض اقدس محمد حسین خان هزاره را با ارباب تربان ادم
شیر محمد خان و آقا ایپک کرانی و پیچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت ایماقات رفته معرفت و معروفیتی داشت
روانه هرات کردیم دیار محمد خان وزیر را نگاهداشتیم که اگر فرمان جهان مطاع از دربار همایون برسد با قرارنامه صلحی
که بهمین شروط است و از آنطرف حجت گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مرده امداد بهار برسد
وزیر را از دست نداده ایم و کل هرات و شیردل خان جمشیدی و عباس خان فارسی و سایر افغانها که با توسل خرج بدهیم
بجوش و سرگرم بمانند تا انجام بهار دستیاه امداد بفضل الهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهار طرف هرات را
گردش کردیم و دیدیم و خودمان و همه قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی که امسال
باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از دارالخلافه شد و همان وقت
که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلاً بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از ارض دوری
ما تا جائی که آبادانی خراسان باشد کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است قورخانه و جبه خانه
زیر پا افتاد و ملبوس سرباز صورت داشت اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم
بود از کار میافتاد اما چون امسال در هرات زردی و سرما بحاصل شتوی صدمه زده و قشون ما و خودشان خرابی
بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای آنجا بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز
از بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنه آنجا نیفتد محال است که تاب بیاورند
و برخلاف امسال بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود

بتاج و تخت همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر اینجا جو و نان بود و هم سرما و باران نبود می

که برات نخرقه مراجعت کنیم خصوصاً آخر بار که قشون اُمد در رسید و سوار و ملاقات باشید و هر چه افغان نبود

با نغور و قندهار گریخت پایه شکنای قلعه خریدند و فارسیهای هرات کلاً به میل و رغبت و شوق و ارادت تمام شدند

متعهد بودند که با تفنگچی و سپاه خود بمارپیچ و کوره خندق را پر کنند و سرباز را به رهنمائی و میل خودشان داخل

قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز

کند ولی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم

داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

الامر بید الله یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید رای جهانگیر

شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هر چه

بزبان وحی ترجمان جاری شود آنجناب بزودی

زود ما را آگاه سازد و اختیارنامه ها

طوری بنویسید که در حقیقت

اعتبارنامه باشد

والسلام

کتاب سماء آیین خاقان در حین اتمام کتاب نسخه او ارکتابخانه
نواب مستطاب شاهزاده مؤید الدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب الحاق شد و اگر
چه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده ومن رای من
السیف اثره فقدرای اکثره و چند ورق از دیباچه این کتاب که اول و درضعیفه است در ضمن کتاب
مذکور شده است وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین الکمال است و وصف امکان نقص و وبال آینه نقص خود
چه داند که از عالم الکمال سخن راند بنده نقص را نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع محاط
گرایند غایت خیال انسانیست نه لایق ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق قاصر
چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش نتایج خیال کجا و معارج کمال عقل بشر
محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از محبس طبع بخلوت غیب ره بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی
شایسته را عنوان رقم و نعت یزدان نقش دل اکنون جای شرم و انصاف است که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر در نقص
حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان آریم و کلک ابتر در زبان حمد خدا بفکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم
دعیب عالم ترغیب توان شد نه با دیده و ناشناخت را وصف و نعت توان گفت تخت تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت
شاید که ذات بچون را بفکر دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست که مرکوم وضریر از مدر منیر و شک و عبیر
سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند زند آنی آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مهر و مشموم
چه باز ار تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدتست و اقرار بجهل غایت معرفت حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید
که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجود بیچون و چند
مبرا از شکل و مانندی [illegible] انباز بر از انجام و آغاز نه کس داننده او ست نه چیزی ماننده او لا تدرکه الابصار و لا یقاس به الغیر

[illegible]

لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم را وسلوب با حقیقت بسیطه الله تعالی شانه عن ذلک
بل احاط علما وقدرا وهویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب بمقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد
ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و چون جمله صفات خوب از شئات وجوب بود وخود ذاته عین صفات شد وجامع جمیع کمالات
فهو العلم کله والقدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات
در آئینه صفات صورت حقایق اسما جلوه گر گردید هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود ذاتش عین
عین شهود جلوه کمال وحدت از عشوه شهود کثرت نست و قوم نش کثرت بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم
اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق تقید
آمد از احاطه تجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد وشعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر وخلق
پیدا شد حقایق جزو وکل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آمد و
نفس از سایه عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی وصورت ترکیب یافت
وعوالم ایجاد بدین وضع در اسلوب نظم وترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطه رحمت شد قوس صعود باقتضای حکمت امتزاج
اجسام وازدواج طبایع واجرام منتج موالید سه گانه شد وموجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان الحمل حیوانی
شد که قوه احساس داشت ونوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود وبالجمله چون اراده ازلی بر این بود که کل
امکان ببار آید وباغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی موجود کردد و کنز مخفی مشهود گشت او خود دوجود قابل آمد مدرک کلیات
جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب وشهود شد ومطلع انوار قدس وانس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند ونقش
قضا در طلسم تقدیر کردند آئینه صفات کمال گردید گنجینه جمال وجلال عشوه جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوه جلالش
سرداری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصه و بر قدم نهادند پیشوایان های راه
دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در عهد و عصر پیشوایان
پیشوای خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیو و سرداری تا نوبت نبوت بخواجه کاینات واشرف موجودات رسید

و علت صانع کیهان و معنی گنج نهان آشکار گردید و در عالم که در عهد آدم بمثابه نهالی تازه بود عمر در منزل نشو قامت رشد بعز آخرت

و پایه پیچ و بن و بیخ ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود [illegible] و غصن نما بر اوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که میوه بیت و نو

دهد در رونق برگ و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان نمودند برای بیکار بودند

که رسید قدم سلطان کند و تنظیف بساط ایوان دهد پس چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت خسرو ملک ابدی و پرتو

نور خدا و خواجه ارض و سما و سرور هر دو سرا احمد محمود محمد مصطفی علیه آلاف التحیة والثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان

اهل سما رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای قوت بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست

و دو جهان را در عهد سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد جهان در حد خود بتکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند

که تقدیم اصلاح و تربیت هر موجودی اتم و اکمل و شهودی اجمل و اکمل صورت می بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه

گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر

با پیشوائی باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود و رسم دوئی و جدائی که از دیرباز مابین خجسته جلالی و جمالی بود برانداخت

قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اند که بنفس ظاهر در ملک ظاهر سلطنت

عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون معاش و معاد

و اسرار بدع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق

اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس در خور وسع خویش بهره از آن برد و نهری روان کرد کاوان پلید و گوسفندان

سعید را که در بار صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصه تربیت ساخت که این مالک درجات عالیه شد و آن هالک

درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطه عبیر مرتبه خیر رسیدند و چون

حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق را از معین حقایق در خور وسع ممتلی ساخت وعده روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل

آمد و از آن پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و ولایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین باز

سلطنت باطن و ظاهر مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع ولیکن در سایر اوقات [illegible] ماده جنگ و جدال که اقتضای

ذات میمن این دو وصف بود وجود نموده تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد چه تا موکب شریف نبوت
از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب
بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شانع زور جرا
بودند و صفدر دشت غزا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی باز هر یک در عهد که امامت بکام کرامت
سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر جفا تحنت حضرت مجتبی ولی
ظاهر بر ملک ظاهر بر فشانده حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفهٔ ناحق پس مسند خلافت از آل طالب بدست غاصبت افتاد
و بچند پشت سیاست ملک و ریاست ناس با آل امیه و عباس بود و صاحب عهد و عصر نیز با قتضای حکمت التزام غیبت فرمود امارت اهل ایمان
و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلعبهٔ ترک و تازی شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاه شورش عرب بود
گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
خیل عرب حفظ ادب نکرد و لشکر ترک فتنهٔ سترگ پدید آورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهرهٔ خود سر برد و هر کجا کهتری بود
پایهٔ مهتری خواست و در تبهٔ برتری جست مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری
چند جالس صاحب تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا نشستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب
فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت و در زمین باریخ و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب
آمد ملک و ملت در اختلال افتاد دیدهٔ روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع و خلقهی کامل از عالم
غیب جلوهٔ ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کنند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت
و معنی باشد و مالک رق دینی و حقیقی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب
صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود و تا تیر مراد بر نشانه آمد حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان
از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد و پس طینت شریف که در عهد ازل بر درجهٔ اعلی از تابعین
رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده



مسلم

مشکوة پرتو وانس کردند و مرآت عالم صفات شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد و قامت دلربائی
بیفراخت رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود بر ساحت وجود بینداخت گلشن طور گلبن نور بپرورد وادی
ایمن نخلهٔ روشن بیاورد شمع احسان در جمع انسان بیفروخت آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان از عرش رحمن بتابید جنت
موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت
جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود
وندی آیهٔ فتح و علی **فتحعلی شاه** قاجار که عدل مصور است منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نهاده
بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست الیوم انجزت الآمال ما وعدت وکوکب المجد فی افق العلی صعد جهان
خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت عالم
حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت عهد جوانی تازه شد زال
گیتی چهرهٔ صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای آمال ببار آورد گلشن روزگار در موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ زیران داشت
عطر بیزان گشت باغ دولت که عرصه برد عرصهٔ ورد کرد دیده دامان ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ بیضا
باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختر برا چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسرو را چندان دعوی
پادشائی بود که شاه گیتی ظهور کند چندان بود کرشمهٔ ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما اکنون زیور تاج و گاه
بجلوه و فر و جاه خدیویست که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم شهر خسرو است و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران
دور فلک بندهٔ اوست جان جهان زندهٔ باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت امام کند حراست
انام فرماید خنگ گردون رام سازد توسن دهر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست و جامع جلال و جمال پایهٔ سروری
داشت مایهٔ رهبری جست منع الله دگر د جمع اضداد نمود مظهر مهر و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رأفت و سطوت و شرع و شریعت
و نعمت طبیعت دور عالم را که بعد از رسیدن بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود و تدبیر آن با ضعف کهولت امکان سهولت
نداشت بتدبیر دمائی خود در زمانهای خوشگوار چیان مورد شفقه و تقویت ساخت که بار حال اول رجوع کرد و در رونق شباب بوقت

یافت جبههٔ جلالش آتش سوزان بود و جبههٔ جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت تابعیت یافت که
بار دیگر چون عهد نبی باز این دو وصف را با وصف قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و بادپیش عین لطف و تحبیب شد
حرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چو بادیب اگرچه درد آرد عین درمانست دارو طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرینست سرد
گلشن را ابر نیسان برطرف بستان جلوه دهد جرم آهن را تیک و سندان در بار و نیران صدمه زند قامت سرو از رشحهٔ ابر
ببالد آهن سخت از صدمه تیک نبالد و چون نیک بینی منظور مربی کل از این هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست
خواجه خسروان که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند و چارهٔ هر عیب و علت باندازهٔ
ضعف و شدت نماید عهد مسعودش دور گیتی را نوبت کمال و نقطهٔ اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامهٔ خلایق بذات
همایونش مخصوص گشت و او خود نیر ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر حضیض هیولی در تحت ظل رعایت و ذیل
حمایت اوست عقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد گوهر نفسش ظهوری یافت صدور و وزیران
ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر روحش جلوهٔ انبساط گرفت آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید جسم
پاک و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش
اقدس گویند خدمت میران بزرگ و امیران سترک فرمود که مالک زمام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرت را که خدام
خلوت خاص اند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جوار عرش اند و مظهر نگار و نقش کیوان را ترتیب عشایر داد و
برجیس تقویت کار برگرفت بهرام اختر بخت ترکان شد خورشید جاگیر تخت سلطان گشت تیر تدبیر اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم
طرب داد که اینک دوره ماه کردن بدولت شاه کیهان دور تکمیل تام است و عهد تربیت عام حکمت جناب باری که مرد وجود
شهریاری را مایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبریت و فهرست کتاب مکمل انواع خلقت و مربی ارباب نوع همه آحاد و کلیات
و جز او جزو همه او اصل است و جز او فرع مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط شعاعی بهره و انتفاعی خاص دهد
هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم قدس و مشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضووش
بیند کمال اصلی است و هر جزووش منشأ خواص کلی نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار کمال قدرت حق از جمال طلعت دانش ظاهر است

ظاهر است وصفات واسمای بیچون ... واعضای همایونش در مقام مظاهر نه هرکه دیده تیسر شود دیش این دیدار حماة
جزئی جوقة الجندل الجمی فانت بمرئی من سعاد ومسمع بنده آثم جانی ابوالقاسم حسینی فراهانی را باقصد بصیرت ونقص طبیعت
شاید که چشمی درخور دیدار جانان گشاید ونطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایه وآئین بندگی نیز ... زبان و دستی
دبی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال وفروغ جمال خلافت نیست وبده هرچه بیند نور قدسی باشد نه چشم
حسی وهرچه گوید از عرش اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را درست حق نیست کرده بسر منزل فنا
رسند وسرمایه غنی گیرند تا بشارت بی سمع آید واشارت بی بصر در رسد پس هرچه بینند نور سرمد باشد وهرچه
گویند نه از خود وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بنده پست را بانیست هست چه کار است دستی خاک را با هستی پاک
چه باز ار چه و هست حقا که تا نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول دو بیند یا اعمی نه بیند زعیب احول واعمی است نه نقص
بر بدر سما با وجودش زمن آواز نیاید که منم این بنده خود کیست وما یا و چیست که در عوالم بالا وخصایص ولا انفس
خویش از کم وبیش حرفی تواند گفت ورای تواند جست افاضه ذات همایون که مانند اشعه مهر تابان خاک تیره را زر کند
وسنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی وجودی چون این بنده را که از خار وخاک وخاره وخاشاک بی قدرتر وناچیزتر است
دیده جستجوئی دهد ونطق گفتگوئی گشاید که از سر ذات نشان جوید ودر کنه صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود
راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنبود
اینهمه قول وغزل تعبیه در منقارش وبالجمله بطرز که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوه
کنز پنهان بود وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی وبر هرکه هست لازم افتاد که درخور طاقت واندازه لیاقت چشم تماشا
بازکند ودست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود ووارث گنج پنهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین فریق
فی جنة الحضور وحضرة السرور وآخر فی سعیر الغیاب والیم العذاب رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس وشامل
هر کس است جانب محرومان غایب گرفت وانصاف فرمود که بازی چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه پسندند وباری
وعذاب غیبت در ستر وحجاب خفیت نمانند لاجرم باملای کتابی بدین اشارت رفت که موضوع آن نفس وجود همایون

بارز

وموجود عالم ذهن و دیگری مایه التحقق اشیاء که مناط تاصّل خارجیت و ملاک تحصّل ساذج پس وجود بمعنی اول صورتی
بدیع است که نقاش نفس از خانهٔ فکر آرد و بر صفحهٔ ذهن نگارد و اصلاً تعیّن واقع و تحقق خارج ندارد گوهری صاف ساده است و با
تقاضا کشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک الزام
سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست
و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود ذاته باعتباری اصل است و باعتباری لا وصل **شعر** بعید عن الاشیاء طرا کنهه و لیس لشیئ
قطّ عن کونه ضدّ فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له قرب و لیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی که گوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق
یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است و بر کل محیط دارای ملک کون با وست و پیدای نقش و لون از او گاه در حد وجوب
وقوف یابد که عالم عزّ و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بند شمول شهود گیرد که جلوه لابشرط است اول قبض و بسط پس از صرف
خلوص بتمیز خصوص گراید که نوبت شرط شیئ است و عالم ظلّ و فیء و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادق است و
با واقع و نفس الامر مطابق ولی مابین هر یک از این مراتب فرق کردن واجب آید که لعل و حصبا هر دو در اسنگ گویند دمع و صهبا
هر دو یکرنگ باشند شاه رخ خنگ فلک در زین بود کودکانرا اسبکی چوبین بود گر بیک اسم این دو آمد بر زبان فرق هست
از زمین تا آسمان وله المثل الاعلی جلّ و علی با عزّ و جلال و قدس جمالش افتقار محض اند و اعتبار و فرض این الصانع من المصنوع و التحاد
من المحدود و الرب من المربوب و القادر من المقدور لیس کمثله شیئ و هو السمیع العلیم دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند
سروران در ره سودای تو خاک قدمند **باب اول** در نمایش نور وجود تجلّی ذات معبود **جلوهٔ اول** در طلوع نیر ذات
و سیر مدارج معارفات ذات بیچون از پرده نهان جلوهٔ شهود نمود گوهر وحید پدید آمد که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور
نه رنگ و صفت داشت نه نام و نشان تا بعالم صفات و اسما رسید از هر صفتی چشمی گرفت و از هر اسمی رسمی بر داشت تکمیل خلقت
از اخلاق الهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش
مایه حکمت لعل لب از چشمهٔ حیات گرفت و پای وی از پایهٔ ثبات جسم شریف از اسم لطیف بر داشت و قد و قامت از عدل و استقامت یافت
و دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست دست و بنان از غایت جود داشت و جود گرند شامد علی چهره گشود تا رک مبارک مشهود شد

نتیجه

هیچه قدرت نیرو نمود هیچه و بار و موجود گشت پرده گوشش منظر سمع شد جلوه بصر دیده نظر باز کرد عالم امر عیان شد قوه
نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در شیشه مشیت صورت میگرفت و در عوالم تعبه بدیع سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب
اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت ولادت در رسید پس ملائک مقرب از یک مهذب مرتب داشته مشاعل نور در محافل سور
افروخته شد و مجامع عیش در صوامع عرشش آراسته گشت فضل و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد
خطایر قدس پرشور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک چنین در محفل قدس چنین نور کشور ابداع شد
و برتر از خناس و انواع پس چون وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد سلسله درس خرامیده عمری
در مکتب عقل کل بمدرس انبیا و رسل بود تا رموز هستی بیاموخت و کنوز دانش فیه دوخت سر حلقه بزم تقدیس شد معلم
جان او درس گشت و اسرار از توحید آمد پیمای رسم تمهید گشت طیر گلشن جبروت بود سیر عالم ملکوت میکرد گاه در حضرت ذات
میدید که بزم خلوتست و صرف وحدت هرچه هست خیر است و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق آ
و محفل فرق و مبدا راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم وجه حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد خواص
هر ذوات دریافت تقاضای هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق نمود مبدام
راه ترقی می سپرد و درج ترفع میگرفت تا در ملک تجرد حق تکمیل ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید
و جمال معنی در کمال صورت نماید هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع **جلوه دویم** در توجه ذات
مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید — در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد — نور اول
که از مشرق ازل تابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود تابناک آمد تخت برجا جناب حق دید بس
بر چهره جمال خود که با همه غرور استغنا بود و با اینهمه عجز و هستند عاشا مد حسن از آن مشهود شد نسخه عشق از این موجود گشت حسن
دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز دلفریبی آن موجب ناشکیبائی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن
میفزود تا یکی شهره بشیدائی شد و یکی چهره بزیبائی گشود حسن برای تجلی آمد عشق را جای تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست
تولا بر آورد خواست در دامن وصالش چنگ زند شعله جلالش بانگ زد که ایا کان تدنو الینا فتحرق لا جرم در ورطه اضطرار افتاد

وحز

وجنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بی‌قیاس از پردهٔ غیب جلوه‌نمود و ممالک وسیعه پدید شد و خلایق بدیعه هویدا پس
بحکم حکیم ازل وجود خدیوی اجل لازم آمد که از عهدهٔ عمارت این ملک و امارت این خلق برآید ذات انسان را در ملک امکان
قابل انتخاب دیده از نشاه قدس برانگیختند و با نشوهٔ انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جملهٔ شئونات شحون که اعدای
قدیم را هرچند در جای خویش جنگ و خصومت بیش باشد در حضرت ملوک هستی خود از یاد رود و کینهٔ دیرینه بر باد گوهر وجود
انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم منتشر گشت تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجا را مستبعد آمد که این خود انسان
تودهٔ خاک است چه سان همراز عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس
لک عاقبت صورت این حال برای خسرو حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پردهٔ مستوری باز
کند و پردهٔ معشوقی ساز عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا برنشست همه جا قطع مسالک سکر و سیر ممالک نمود تا بسرحد سماوات
رسید عکسی از نور جبینش در مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و قمر ستارگان سایهٔ نجوم نیز از یمن قدوم پرتو نورانی و جلوهٔ ظهوری
بخشید از عوالم فلکی بممالک عنصری توجه کرد و عشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان در موکب جلالش میراند و این بیت برحسب
حال میخواند   دنبال آن سوار ضعف و ناتوانی   برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل   خسرو حسن لشکر باز بکشور طبایع درآورد
و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعلهٔ نارش نشانی گرفت که طبع والا یافت و سوی بالا شتافت عادت سرفرازی جبلت شد
جانکه از آن لمعهٔ روشنائی گزید و پرتو نمائی گاه در وادی طور هادی نور گردید و گاه در شعلهٔ نیران لاله و ریحان برآورد
شمع را آفت پروانه کرد و سمندر را عاشق و دیوانه ساخت پس موکب حسن از منزل ثانی را در عرصهٔ هوای آورد حانی شد و بروجه
لطف نظری فرمود که جمله را پیرایهٔ لطافت گشت و سرمایهٔ نظافت رقت هوا از دقت هوای داد نکهت صبا از نزهت صبح
نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد بیاورد و شمایل خلد خمایل روح پرور است گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیرهن برساند
روح و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در آستین قاصد پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل
ثانی عزم رحیل شد لجهٔ ژرف فراپیش آمد حسن زورق خودنمائی در آب افکند آب رونق روشنائی در خود پدید
ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شربت حیات

بخشیدگاه پرده ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخت در تابان از بحر عمان بیاورد غیث رحمت بر حلق
کیهان بباریدند از ان پس محمل حسن پاک بمحفل جرم خاک در آمد جهانی تیز و تنگ دید مجال قرار و درنگ نیافت عنان عزیمت بر تافت
وصل معاودت فرمود عشق را با خاکساری نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق در وجود خاکیان
زد جملگی بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا بر آورده نالش عاشقانه کردند و خواهش عاجزانه که چندی در ملک شان
توقف کند و قدری بر حالشان تلطف که خانه محقر است و تاریک بر دیده روشنت نشانیم ناز سرکشش از قبول این خواهش
امتناعی بود در آخر حسن منحرف ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم رحلت است و کیهان از خدا
ممانعت نیست بار از راه ملک ما کوچ ده که بمقصد اقرب است و تا شهر بند خلافت سه روزه مسافت بیش نیست دهایی نیافت
و تشویش نه حسن را عرق رافت بجنبید و عرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی سخت و منزلی صعب دید
که عالم سنگ و خاک بود و عادم حس و ادراک نه قوت نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه هر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت
نه چشمی عاشق دیدار دید و نه کسی را طالب و خریدار برقع و ید اکشود دیده بینا نبود طلعت خیار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و
مدهوش یافت و خفته و خاموش نه سری از شوق و طلب بود نه دلی از وجد و طرب یک نالهٔ مستانه در آنجا نشنیدیم در ان شهر
آن شهر که هیچ نه بنازد حسن عرصه ملالت گردید عشق صورت این حالت بدید شعله آهی بر آورد که در دل سنگ اثر کرده خاره را
خانه شرر ساخت هنگامه شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و قوت بازوی عشق معلوم ستون حنانه را
فغان مستانه آموخت پاره سنگ سیاه را زینت بیت الله گردید حصیا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خارا آیینه روی
یار شد و شایسته عکس رخسار حسن قاهر جنبه عزت ظاهر نمود که از خاک زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب بکر امعشوق جهان کرد
بکر امخصوص شهان ساخت پس از انجا مرکب عزم نازنین کشور نما بازراند نفس نبات را آب حیات داد و فصل بهار نقش بدیع بخشید گاه
بر طرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سرخ غازه داد رنگ شقیق از سنگ عقیق کرد برد
برگ حنا از طور سینا نشان یافت چشم نرگس بر جمال رشید زلف سنبل بالید سوسن بسان عیسی یکروزه گشت ناطق غنچه مریم دوشنبه
گشت و حامل چهره گلگون از جیب گلبن بر افروخت جوش غلغل از جان بلبل بر آورد دامن دشت بخرمن و کشت بیاکند

عرصهٔ باغ تشبیع و چراغ بهار است باغ و بستان آرای بهشت آورد دشت و هامون را بوی بهشت سرو موزون و بید آزاد را آموخت
بید مجنون را افتاد که شجر را مایهٔ برگ و بر داد و سایهٔ زینت و فر و ثمر بار و در خلایق ساخت و رونق حدایق طبع خشب طعم رطب را
خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد تاک مادر می شد و شکر زادهٔ نی گشت سیب نکهت طیب بدو دخت نار شعلهٔ نار و درخت نارنج احمرا آتش
شد نارون خرم و دلکش گشت نفس ساقی را الحمد پایهٔ ترقی داد که نخل خشک را بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصهٔ خود
نمای دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک حیوان افراخته وجودی آلوده دید و گروهی آسوده ملکشان
ویران و خراب حملهٔ شان فتنه خورد و خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن نارفته همه جا خانه لوث بود همه را حامل روث
یافت لاجرم دامن پاک درکشید و بسرعت برق میگذشت عشق بر ساده عاکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم ملک قدس
با عالم لوم و لوث مجال موانست نیست خواست تا قدرت خویش ظاهر کند حسن خود کام را جلوهٔ خرام رخش در ربع و کناس
وحش بود که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان آهنگ شوق وحشی درجوق ظبا فکند قلوب آرام را قرار و آرام نماند هر یک
بیخود دیدند گرفته شد و از هر چه جز دوست رمیدن حسن را این صفت پسند آمد و دیدهٔ التفاتی گشود که چشمان رهزن هوش
شد و نوعشان مهر وحوش و زان پس سایر وحشیان را لشکر عشق در میان گرفت و آتش در بر رستم ترکان صید جرگه نمود
وحش وحشی روش را خیل وحوش بر خواست شور و شر در جرگ طیور افتاد قمری و عندلیب را قدرت صبر و شکیب نبود شهپر خود باز
کردند و زمزمهٔ عاشقی ساز حسن چون آیت طلب بدیدهٔ طرب گشود ... را قمری بستان کرد و بلبل را همدم مستان نغمهٔ
هزار دستان زمزمهٔ هزار دستان و نالهٔ مرغ شب خوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوهٔ خرام گرفت طوطی منطق کلام گشود
جلوهٔ چتر طاوس غیرت چتر عرد دستکش گشت و حلقهٔ زلف حقار چون خم گیسوی یار همارا سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت
عنقا را خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قله قاف تختگاه جنبش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بود و زند
اهل وطن ندیده بود از مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده بیاد یاران در هزار آمدند و در جرگ مرغان پرواز باز و شاهین
با ناز و تمکین انباز شد که دیدهٔ این تغیر دوخته گشت و چنگل آن نخجیر آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب
طوق و کلاه تا اثر صحبت باز است که منقار و مخلب را ز آنچو نخواری باز دارد و بچان شکاری دراز اگر غرو تمکین نمود

جائی شاهین در بزم شاهان کجا بود مرغ وحشی این فرد آمیز چو شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی
سباع رسید شیر را شیوهٔ شجاعت بخشید و پایهٔ جلالت داد که از کمین مخمص مطلق بهنامی شرق فایز آید و از آن حدود مخصوص
وجود او گشت تا برسم ملوک قانون سلوک نهاده سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را منظور مروت طبع پلنگ خوی عزلت
گزید که شد و غیور گردید چنگال بر دیگر آخته شد و بال هر بر تهور افراخته عشق جانفی رجال دعافی بود و هر جا رزی خار و خار دو کام
عقرب و مارچیان سرخوش دست میرفت که یاران نا برود در ابر روی بساط ور و بدان سان یاری آ گذشتن نیست و اصحاب
سیر گلگشت را بر نطع سبزه دشت مجال رفتن و گشتن نه یمشی علی الاین و یحیات مخفیاً نفسی فداک من سار علی ساق حزنا
از چالالی عشق و بیباکی او شگفت آمد و گفت فردا موعد ورود دار خلافت است و نیز با برا تمهید رسوم ضیافت باید بهمان
بهتر که اکنون چابک و چست جانب شهر شتافته بخت از وضع آن ملک استعلام کنی و از آن پس عموم خلق را از قدوم ما اعلام
عشق مسکین که در مدت التزام رکاب هرگز بمورد خطاب نگشته بود دهوشته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از دامن امید
گسسته یکبار از استماع این امر در حال و جد آمد و بر غرور و نخوت میرفت تا سواد باره بدید و برد. دروازه رسید شتابان داخل
شهر شد و در کوی و برزن همی گشت ارکان شهر از صدمت گام دشتی خرام او تزلزل یافت و هر سو ولوله افتاد که اینک زلزله آمد
شهر شرف بخراب شد شهریان عرصهٔ اضطراب عشق چندانکه گردش نمود و پرسش میفرمود مردمی محو و مدهوش میدید و نطقی از جواب
خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بود و نه گوشی قادر فهم سؤال لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی چیست و جنون
اشتلکی چه گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد و صفهای سپاه بر گرد حصار بر آمد
هنگام بیک نسیم شمالی بوی امید وصال رساند که بار دیگر سر تا سر شهر را حیات امن بها رفت و دالیره وح راحت فتوح آمد خواست تقدیم
رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید
و رخصت بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت گوهر وجود آدم را نسخهٔ تمام عالم یافت سر این
راز از هر جزو باز حیث کفت کشور خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی بالست که هر چه در هر جا هست فرد کامل آن بر وجه
احسن یکجا مجموع باشد و در اینجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد با جمله طبع سلطان با وضع آن ملک موافق

افتاده همه را مگذاشته و هیچ چاره کرفت   چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید   اهل ملکوت که جلوه جمال آدم دیده
دست حیرت بدندان کرفته و جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس
ابی واستکبر وکان من الکافرین رسم عصیان تا آن روز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت اولین بود و بدان کفر و کین بالجرم
شیطان رانده و زشت شد و آدم شاه بهشت گشته یک چندی وجود بی‌حضرت در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن و عشق میدید
و میدم عشوه میباخت و خود بخود عشق میباخت همرازش یاران قدس بودند دمسازش حوران فردوس نه یاری از ملک انس
داشت نه کاری با نوع و جنس خرامان در خلد همیرفت و خندان با خویش همیگفت   اَنَا مَن اَهوی و مَن اَهوی اَنا نحنُ روحان
حَلَلنا بَدَنا   دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار   کردم بخویش جلوه معشوقی اختیار   مثال نیّر شمس که چون چهر جمیل از پس اجرام
ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان گردد لمعه جمال حسن نیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود
عشق را سورت التهاب افزون میشد و شعله اشتیاق برتر میرفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پرده نهان بعرصه عیان در آورده جفت جناب آدم کرد و حسن دلکش را میل تماشا
افتاد سیمای دلکش دید سرتا سر آن بکر دید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بیفراخت عشق مخزون در قلب
آدم صفی مخزون و مختفی بود که ناگاه از هجوم موکب حسن آگاه گشته بهر سو راه چاره میجست و جای گذار ره میجست تا بر در چشم
گذر یافت و در منظر یار نظر کرده آتش شوق بیفروخت و خرمن صبر فرو سوخت   چو دیده دیده و دل را زدست رفت و چاره نماند
نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار   شوی و زن در خلد برین یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل همسر وصل بودند تا مکر
تا مکر فتنه شیطان عیان شد با حکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه کردند و جانب غبرا راندن کردند جفت از شوی
طاق شد و عشق از حسن در فراق ماند سالها بیکس و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید
و دولت ایام وصل باز آمد حضرت بوالبشر را دیگر باره بر چهر جفت نظاره افتاده دایم دل در بند وصال داشت و دیده
در آئینه جمال با طلعت حوا را مطلع کلمات و اسما دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکان را
نوبت برگ و بر طلع ادشا زمژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه نهال از آبکه یکیه پیوند میداد تا نسل

باکش

پاش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک انس منشعب گردید ولیکن چون مطالب مظاهر را قالب ظاهر غرض جمال حسن قاصر بود گربزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه لاجرم در ورطهٔ تجسّس افتاد و بهر جا جستجو مینمود که منظر وجودی تام را
منزل و مقام سازد و بر وجه اکمل و جاه اجمل گشاید پری رو تاب مستوری ندارد عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک
مظاهر براه باطن و ظاهر روان گشته در طی این سلوک فرقهٔ انبیا و ملوک را فرق پدید شد و جنبهٔ جمال و جلال آشکار گردید کام و لیکن
که در مسلک باطن نهاد شیث این دم را اول عالم سر در وسعتی کرد و در ره رو شیوا ساخت و ازان پس حضرت ادریس را بشهر تقدیس
از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات داد و خضر نبی را شربت حیات بخشید و پرتو آن خلعت خلت کرفت و دست
موسی لمعهٔ بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر
رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش بر سان آتش بملک مصر در افتاد از فرقت
حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از چپ باه کنعان سر آورد و عشق در سینهٔ زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبهٔ یعقوب گرفت پس
جذبهٔ عشق مظهر حسن را بخود خوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند گر ندارم قوت پرواز دارم جذبهٔ تا بدام ای طایر همت آشیان این
حسن رشتهٔ خود فروشی بیار است عشق طاقت پرده پوشی نیاورد و بیکسو سودای جلوه گر بود و دگر سو غوغای پرده دری تا ماه کنعان
از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان را در بیت احزان همچنان با محنت و حزن عادت و انس بود که بیک تیر در آمد
و بوی جیب بیاورد از زبان پایهٔ اقبال و جاه حسن و آیت تاثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه بیکبار در ملک
مصر جمع گشتند و هر چند در آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت پیش ازین مجال عرض جمال دست داده در منظر وجود
یوسف جلوه شکوهی بود که ناظر از او دست طاقت بریده ماند و سامع از انگشت حسرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علو
مستشعر بود که جلوه جمالش را بر وجه کمال عرضگاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر اوست و هر دو عالم مظهری
از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن قد تحنی پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب
نسل پاک و ذریهٔ تابناک جناب اسمعیل شتافت و فرعاً بعد اصل در مناظر طاهره و مظاهر مطهره نقل و تحویل میکرد و به
شوق نعمت موعود و طوف کعبهٔ مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت نکشم قدم ز ره طلب من بیدل این نبود عجب

که بدست مفلس بینوا چو تو همسی کوهری رسد الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی

ودعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش میکویم واز کفته خود دلشادم که حکمت ازل از روز الست تعلق بر این

داشت که جلوه جلال خویش از مطلع جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد

مسعود خاتم سروریست هرچه از حکم قدر و قضا تجدد نفاذ و امضا رسیده از مقوله تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود

بوده و اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه کوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یک قوه تدبیر و جذبه تاثیر

نهادند که ذرات کون و مکان را در خور وسع و امکان مربی و مهیج کشته بمهمی مشتغل و بامری مؤتمر سازند که در آغاز و انجام

خسرو کردون غلام را نتیجه منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام و موالید هر یک بر وفق

قابلیت بهره تربیت کرفته حرکات شوقیه در طبقات فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدیع آراسته کشت و چون نوبت نوع

انسان رسید پایه تربیت را پایه ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوه انبساط یافت و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و جذبی

در دل افتاد که بقوت اجتذاب آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تاسیس بنائی تازه کنند و تقدیم مهام بی اندازه

بتدریج و مرور اسباب اموری که هنکام ظهور دولت مسعود لازم آید و ضرور موجود کردد شاه جهان آنکاه بکاه جهان خرام

که پیشکاران قاهر و استادان ماهر قصور و ایوان را بنقوش نو آئین نکاشته باشند و حذور دساتین را بورود ریاحین

آراسته نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی

کرندیده کشور آرائی نمودند هرچند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نکین ولیکن در واقع و نفس الامر حکم خادمی و تنس و چاکری

مهندس داشتند که قبل از تشریف ارتفاع سلطان برای ترتیب خیمه و خرکاه و تنظیف صفه درکاه بموجبت ارزدی همایون مامور کشته

حرایف و زخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه جمع آرد و همت بر آن کمارد که خیل سلطان را هنکام ورود جمیع ما یحتاج

رابطه عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب و

خلق نو آموز را از رموز طاعت این درکاه واقف و آکاه ساخت و هوشنک باهوش و هنک که میوه از شاخ دانش از آتش سنک

جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکون را که بر سفره احسان وجود طفیل وجود همایونند لذات برک و نوا دهد

و اسباب طبع و سواری از دکذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرز اعوال نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدیع دیوان
مامور گشته ملک سلطان را از عذر دشمنان و شر اهرمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بفراخت و طرح
بستان بپرداخت و اهل حرفت بپرورد و کسب و صنعت بیاورد و بسان خادم معمار و عامل پیشکار بود که کاخ سلطان را بفروش
و اوانی و نقوش خسروانه و اصناف طیب و اغصان رطیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید اساس
خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال که نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند
که انجام کار بکار خدام این دربار آید در بسیط زمین نهاده قانون رفتارش بسیار ولاة امصار و ملوک اعصار شد که نظم کتائب
و ربط مراکب و جلب منافع و کسب صنایع بر همان طرز و بر همان آئین عمل نموده چهره عروس ملک را هر بار بطرزی تازه غازه
کنند تا جلوه جمال بپایه کمال رساند و در خور التفات خواجه خسروان آمد بچه ماند بعروسی عالم که سبک روح و گران
کابین است شوی او زبید سلطان جهان که همین خسرو و آن شیرین است در بدایت حال که خسرو حسن در ملک
وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین منتشر گردید و دور عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و پرورش
خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حسن توانند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازه بثروت
رسیده اند و جامه زرد و سرخ دیده چنان در ورطه غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و طوفان در عرصه خاک پدید آمد
باده خاک آلود تان مخمون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام را
سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود رنگ وجودش را
سواد گرفته حسن شکل پسند از قبول طبع ارجمندش ابا نمود و پرتو تجلی بجانب سام و یافث انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک در نسل
این دو حضرت تعبیه رفت فرد چون هر دو یکیست در حقیقت گو کیش را دو پیرهن باشد پس حضرت نوح فرزند
رشید خود یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملک چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس
ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جمال ترک درخشان بود و نظر نشر ا در دیده
اولی الابصار شوکتی شیار پدید آمد و جمله را بی اختیار ربز کی او اقرار رفته بر سایر برادران مقدم گشت و ملک [illegible]

سلم و در زمان او بامن و امان ترین ساخت و خورد و بزرگ را الفصل و رحمت نواخته در تمامت ملک پدر سیر و تفرج نموده جای
چشم تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بوده مقامی دلگشای را طالب و خواهان تا بموضع سلیکای
رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز که باد شمالش راحت جان بود و آب روانش مایه روان اغنی المزاج عن
العلاج نسیمه باللطف عنه هبوبه و رکوده لو شاهد السلسال ماء غدیره فغدا غریقا من حیاء شهوده و این موضع محلی است
از نواحی شرق در غایت نزهت و صفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش دو نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بسمت
شمال دریاچه زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بجمال انبوه و
در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت و مرغزاری چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جانبه مرغزاری که رشک چشمه حیوانست
و غیرت روضه رضوان حسن خود تمام را نزهت آن مقام خوش افتاد و موکب ترک در همانجایگاه موقف عز و جاه ساخته
ابتدا خانه چند که سقف و پی از چوب و نی داشت بنا کرده و چندی در آن بسر برد تا ترتیب اساس خرگاه و تعیین خواص درگاه
ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت سلطنت بعنایت سبحانی برافراخت واقدی گوید که ترک ابن یافث با کیومرث ابن جهان
ایران معاصر بوده و هر دو یک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت گشته و زان این رسم تازه را در اقطار زمین
شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز داعیه اقتدار و احتشام
پدید آمد الغرض معلوم شد این رسم و این قانون از کیست و این نگار و نقش رنگارنگ گوناگون زچیست پرتو نور حق و لمعه
حسن مطلق که اکنون از نور پاک و گوهر تابناک خدیو جهان تعبیر از آن کنیم آن زمان از جبین جمال ترک عیان بود
و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود بهر آئینه بنمود روئی بهر جا خوش نهادی رنگ و بوئی همانا عکسی ز تجلی آن در آئینه
اوهام و حواس افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کردند و بنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب
سلطنت و دارائی ترتیب دادند و کاه جهان آرای آن شاه جهان زینت و زیب عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد عارف
سوخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد این همه نقش در آئینه اوهام افتاد

ذکر احوال ترک بن یافث و اولاد او در تواریخ مسطور است که ترک ابن یافث اول خاقان

ملک

ملک شرق است در نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان تودک بود و هنوز کودک بود که روزی بر ساحل رود بسلوک بعادت

ابنای ملوک صید ماهی نموده تفرج میکند ناگاه دل فرموده اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شوره

برآمد که چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک بود و ذوق عجب یافت شامگاهان که از دشت شکار بشهر و حصار خرامید صورت

بعرض پدر رسانید و خاص و عام را میل و شوقی تمام باستعمال این نوع آدم حاصل شد و کان نمک از خاک ترکان پدید آمد

مشرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود و معدن ملاحت گشته ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور

از نمک و نمکدان خواست صباحت با ملاحت یافت پیوند نمک را چاشنی دادند از قند و بالجمله رایت اقتدار ترک

در تمامی ملک پدر و املاک دو برادر خیابان افراخته گشت که با آنکه ایشان هر یک مانند غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش

موسوم است و حد و دستور ایشان بایورت مخصوص ترک آشکار و معلوم با... تاکنون در تمام ربع مسکون جملگی را در حکایت

دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم الغاستی معاند

ملک با و فرموده و او را ایلسخه خان لقب داد یعنی کننده کارهای خطیر کرد و و بر جمله بزرگان امیر و او خود شهریاری قادر

قاهر بود که بر عموم ایلات و حشام و اقارب دنی اعمام بشرط کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم

بیورسوق و قارقوم و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوه بیست شامخ و عظیم که هنگام تموز آیت

خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظیم رمیم این پر لالهای رنگارنگ وان پر میوهای گوناگون باد در سایه درختانش

گسترانیده فرش بوقلمون خواجه ادیب فضل الله طبیب نام نامی آن شهریار را در جامع رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی

این لقب را مخصوص ترک ابن یافث گرفته قومی دیگر برآنند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال احتمال

در این نیست که حضرتش بواسطه طلوع انوار حسن از ناصیه جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است چه در اصطلاح

اتراک و مغول دیب مقام و جاه و تخت باشد و باقوی خدیو سریر بخت و در انتقال جمال حسن از مظهر وجود به پیکر شهود در آن جا

اختلاف روایات است و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن بوده و در موکب هلاکو و اباقا خدمت نموده نظم انساب

ترکان و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سلک لفظ و حسن معنی سحر حلال و غیرت آب زلال است

محمود غازان را بقبول خاطر منقاد به ترتیب کتابی جامع اشارت راند که تمامت احوال اتراک و اصل و نسب و فصل شعب و بطون
و مقامات ایشان را در طی قرون و اعوام از زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد پس برای انجام این امر خطیر الواح چند
از خزانه خانان اتراک و دفاتر ارباب ادراک بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی را
پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در زندگی او و سلطان الجایتو معروض و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه
از مسلمانان و مغول موقع قبول آمد و از ردای تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطه غیر از صلب دیب باقوی
بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب باقوی فرزند مهین او کیوک خیل ترکان را مقهور ملوک بود
و دیگر عهد ملک بخلف الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را وارث تخت
و دیهیم کرد و ممالک خویش بر ایشان تقسیم نمود نیر حسن پاک از مطلع وجود مغول تابان شد و در نقل و تحویل مسرع و شتابان بود از صلب
و نیر چهار فرزند دکو موجود کرد دید و هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون گوهر وجود دو نیر مشهود خواجه خسروان و خسرو
زمین و زمان خلاصه سلطنت اعظم بر ما نه در نسل احفاد قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و شکوه یقین اهل
ملکوت منور و مصور خسرو حسن منظر وجود قراخان را از آن چهار برادر انتخاب نموده وارث ملک مغول و ممالک دول
فرمود جمهور ائمه سیر برانند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق خذلان توغل مینمود
که هیچ آفریده را در عهد و مجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که نقضی
اسناد ضحاک است و شداد اتراک حسن شکل پسندیده اشکل و ناپسندیده افتاد که در ملک وجود چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت
نهضت بغایت سرعت بر افراخت و چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع مسالک کند تا صبح صادق سیر غواستو نمایان
از ظلمت وجود قراخان سار بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکانرا در وقایع ولادت و دلایل
سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا شایان و روا نیست از انجمله گویند که هنگام
ولادت تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مومن
و حقشناس باشی نه کافر و ناسپاس و مادر هر چند عنان تعنت از خواب خویش نکرده تدبیر دیگر پیش گرفت ذره سود نبخشید

و قطره

و قطره شیر نوشید تا انفصال یزدان ملهم و متصل گشت که رؤیای او از مقوله الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از درد خصوص

صدق بدین ضعیف حق در آمد تا طبع کودک بهوای پستان گرد و میل او در تجی پرستان بود و دین پاکش از خلق پنهان تا عمر کودک

بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام شال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش با جوانب

مر آن بچه را پیش و تا خشند نسبان سحر پرداز خواستند جمیع حضار و خواص دربار را از آن بزرگوار در آن سن و سال شگفت

آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسما و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سراه و اعاظم مستمع که طفل رضیع زبان

مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت

ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان با رشد و تمیز دید که دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون

از نسل ترک و جد و بزرگ ما کودکی بدین خوبی و زیرکی در وجود نیامده این پسر را چنانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود

و در کمال خواهد یافت و با جمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سنوح رسید بحکم پدر دختر عم خویش

کوزخان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را از این راز آگاه سازد لاجرم

ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست او را نیز همان عقیده دیده چشم از وصال و جمال

هر دو بپوشید و بزعم اتراک چندان قوه ادراک داشت که لفظ الله و کلمه توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خوانده

و لغت عرب داند در کمال فصاحت میگفت و سامعان را در معنی آن تأمل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار آن از تأثیر وجد و

سماع است یا تحریر الحان و اسجاع چون خود مؤمن و موحد بود دو قوم را ملحد و مشرک میدید غالبا از حضرت پدر مفارق بود

و با اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون منقش الوان منقش نغم کلگشتهای

و سیل تفریح و شکار کرده شامگاهان که از عرصه صید بجانب شهر باز میگشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقا تجلی از جوانب

خور و بر جوی دکه بر لب جوئی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهند و بغفلت بگذرند ناگهان سروش بهوش آمد و معنی

این تیش بگوش مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی چه النظر نکنی یار سرو بالا را اغوز از مشاهده تجلیهای رفتار نمانده چشم دیده

گشوده هر سو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخان را دید که برقع روی برگشاده و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه رو دختران

جامه شوی

جامه‌شوی چون هاله برگرد ماه و لاله در باغ گل برین عرش جمشید و خود مانند شمع که بزم یاران فروزنده جان پروانه سوزد
سر گرم تماشای جوارسیت و در قصد مردم شکار دیده کمان حلقه تا نشوند مطّلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او
نظرت بمقلة شادن متربّب احوی احمّ المقلتین مقلّد ولقد صاب فؤاده من حبّها عن ظهر مرنان بسهم مصرّد چشم اغوز را ناگاه
بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان ورکیب رها کرد و بی اختیار از اسب فرود آمد یصرعن ذا اللبّ
حتی لا حراک له وهنّ اضعف خلق الله ارکانا حسن دلکش عارض نمائی کرد عشق فتانه نوبت رهنمائی رسیده پای توسط در میان
نهاد و پرده شرم برانداخت تا دو یار یکدل را باشارت لحظی توسّط لفظ راز دل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته باهم نشسته
واز هر طرف حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من و دختران عم با خبر و میدانی که اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم
و جان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه ترا دوست خواهم داشت که دوست خداشوی وراه هدی جوئی من کان یعطینی تحیّة حبّها
لولم تحبّ الله لا احبّها دختر را پای دل از جا رفته بود و عقل و دین بر جا نمانده توانائی نگاهداشت زبان اقرار گشود که دین حقّی
اسلمّا الهاجر قد فطرک آمنت بالله الذی بصنعه قد صوّرک احبّ من تحبّه ومن یحبّ منظرک تالله کنت هالکا فی شقوتی لولم ارک
اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرده دایم در بر او بود. با بنات
عم را ابلا و غم فزون شد و نار حسد زجان و جگر فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت دو دختران دیگر را بیان ضعفی
طوی میدان در عروس مانوس که با حریف حرمان مانوس بودند در بزم حضور انوزده بای اغوز را از دین آبا
بی محابا معروض داشته شد که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب داد در ساحت دشت
بسیر و گلگشت مشغول یافت ولی تأمّل با گروهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد و شکر
نوش کنند و مهر سپهر هنگام خطر فراموش سرشته مانند سیل هایل و بحر سایل متحد گشته خاتون اغوز نیز بیکی بحضرت شوی
دوانده کید آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رسانده اغوز چون راه گریز ندید دست شیر گشوده آن روز تا شام
صف دران خون آشام را از دو جانب حدّ حسام و نوک سنان مصاحب بود و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه
و هامون روان گشته دار شاهی گیر و دار تیغ بر مقتل قراخان رسید که فرو آمد رود و جان کرد و جوخی از خیل مغول

بجنس اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنجسال با عمام و اعمام و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد

و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر نیابخ و بحر سنلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضه تصرف در آورد در زعم ترکان

این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بنصرت شمشیر عرصه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران خطه

هند و صوبه سند و روم و فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بوطن اصل و مسقط رأس نهضت نموده حدود اردوی قزاق

و کرتاق را که یورت آباء و اجداد او بود مستقر جلالت فرمود و خرگاه زرین بفر و آیین بر افراخته محفل جشن بیاراست و با حضار

رؤس الوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تاجیک مجتمع شد و باتفاق آغاز این بر تخت خلافت نشست

کرم بیدل درم گشاد و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بتقریب بزم

نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویشان که در روز رزم

قراخان دست از جان شسته بموکب او پیوسته بود اغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قپچاق و اقاجر از نسل

ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همانست که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه

مشهور گشته بتکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتابست **ذکر اولاد اغوز خان و احوال**

احفاد ایشان پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است که در عهد چنگیز

او کتای از خزاین ماچین و خطای بدست آمده و در عهد ابا قاآن و غازان ترجمه شده و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه

و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ حکایت در روایت از عبور اغوز از رود جیحون

و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی

امر سلطنت در ملک ایران مختل بود این واقعه حادث شده باشد و لیکن این توجیه نزد ارباب تحقیق نیست نه قابل تصدیق

چرا که اکثر قدما ترک بن یافث معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او

بفاصله هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تواریخ مغول مسطور است که اغوز خان را

شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک تو اقی ندک جمعیتی کثیر پدید گشته خیل ایشان از نام پدر

نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و در سایر طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که ابنای اغوز بگردن
عزم شکار کرده کمانی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را سه پاره کرده خاص اخلاف
مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهتران را بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران
سپرده دست چپ را بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی و تخت قایمقامی
آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات او کون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال
سلطنت کرد و او را یکی نام از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بود و بینای عواقب کار در بدایت جلوس
کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و قبیله
و چارپایان بی پایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال بیشمار پایمال روزگار گردد و آن نام نیک بزشتی گرایشود طریق صواب آنست
که این شش و چهار پسر را خیل و حشم و مال و دواب و یورت و مقام مفروز باشد و هریک را تمغائی علیحده و انقوئی جداگانه مخصوص
گردد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیمابین ایشان در وهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود کون خان را این
صایب وزیر پسندیده داشت و قسم هریک از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا و انقون گویند معین
فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاری را بدرود گفته برادر خویش ای خان را قایمقام نمود و از آن پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند
خویش منگلی خان را ولیعهد ساخت و چون او درگذشت تخت پادشاهی از نسل بوزوق بقوم اوچوق رسید و تنگیز خان که فرزند
ششم اغوز بود و مظهر حسن دلفروز وارث ملک پدر و صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از آن پس عاید
و سروری شد و در ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن از جبهه جمال ایل خان دولت طالع دیده منشور ایل و منصب جلیل قائم مقامی
بنام او نوشت و او را ایلخان لقب کرد و چون نام و نشان اولاد اغوز طوایف اغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره
دواوین منشوره ثبت و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوط است و مهمل و نامضبوط لهذا لازم آمد که نام و نشان
طوایف و اقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون و اتصال ارومه میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عز نصره و دوام عصره
در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد

تا پرتو

با پرتو وجود اقدس و شهود مقدس که شعشعهٔ فیض عام و بارقهٔ خیر عام شبستان حال انام را گذشته و آینده فروزان و تابنده است انام
رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید عاشت بمعج الاحیاء اذ شرت یده فی الله رزاقا و قوانا ولم تجد ذکره الا و قد احیی
اذ انه ذکرت فی الاحیاء امواتا ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجه خسروان و خسرو نیکوان را که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عز
و جل و صورت نور پاک و نیر تابناک است در عالم آب و خاک جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد حشمت
چون خویش در نسل همیون آدم تعبیه کرد و خیل یافث وارث آن سعادت و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس نظر
که عالم دنیا را در اول ایجاد بترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد و مدار دوار زمانه بساعات بیست و
چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبانی نظام با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چار فرزند
رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزلهٔ قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار
مطابق بود عدد امجاد اغوز با عدد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار و اوضاع
و ادوار و طلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعدد و تأبید با مدد و تایید الهی مساوی و مساوق است و تا رکن و جهت در جهات ثابت است
و شام و سحر از دور زمان فروغ دولت این ارومغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان خواهد بود اطلع الله نوره علیهم فراهم
مطالع الانوار اودع الله سره فیهم و دعاهم معادن الاسرار شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که چندین هزار
سال است از این نقل و تحویل گوهر وجود عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو علی الاطلاق عز ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیر اقبال او دولا
و آل او از مطالع شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین از نسل این ارومغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی
نباشد و این مطلب در حد بداهت است که موکب خدیو چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره مطار خیر و برکت
در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع اجسام ریزان کرده و در دودهٔ پاک ترک و احفاد سترک او مجلس عبور و سیر محط رحال
خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت اوست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت
و تا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام او دور مسعودش با ادوار زمان مساوق خواهد رفت
و با شاهد ابد معانق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است و ظل را از ذی ظل محال تخلف نیست گوهر ذاتش از چون و

و چند پیر دولت و مدت ملکش از ازل و ابد فزون والله متم نوره ولو کره المشرکون فاشکر الهک باخلیفة ته اعطاء ملکا لا تحا
زوالها اذ لست تصحب دولة ماموتة شدت باذیال الا بود حبالها جاءتک حسناء الخلافة بعدما فتن الخلائف حسنها
وجمالها مخصة لک دون غیرک غنجها ودلالها دعیا فتها ووصالها دتدوم ما دام الاله بحماتی تبقی متی
یبقی الغصون ظلالها

ذکر فرزندان اغوز خان

فرزندان اغوز خان شش و چهار نفر دو قوام
یوزوق سه طایفه و طایفه کون خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قای است که فرزند مهین کون خان بود
و این پس در فیصل امور سختی مینمود او را قای گفتند که در اصل لغت معنی سختی و شدت است و اکنون بالیجار کمرهای کوه و سنگهای
سخت را ایدن مانند یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیار بیطل و کنار سیحون بوده و بعد از تسلط نور زیورت و وطن
دور مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق گشته و از آب جیحون گذشته در حدود سیرغان و مرغاب مقام کردند
اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران دولت ابد نشان میباشند شعبه دویم
بای آت که فرزند دوم کون خانست اتابکی او باو ر یابکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسعی وزیر مهتر
برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قراموران یورت گرفت که با موطن اصل و زیر قرب جوار داشت و چون در دور
نعمت و علو همت بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل وجود بر آورد او را بای آت گفتند که آت بمعنی اسم است
و اکنون آت گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد باین آمده اند چه
تا عهد تیمور هیچ نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است که طایفه این
قوم بر حسب حکم تیمور بغزو شامات مأمور گشته چندی در آنجا بوده و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان بشعبه ایل
جلیل قاجار پیوستند که اکنون شام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب ولکن از عهد دولت صفویه از زمان
این دولت علیه سران سپاه و یلان آگاه از این قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده اند این
زمان چندین امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در معسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان
که در حد عراق عرب سالار سپاه است او را در شش اسمعیل خان عاکف حرم دیگر امیر دلیر مرتضی قلیخان که اکنون در حرکت ... است

کون بترکی آفتاب را گویند

و با جنگ

و با خیل پسران و فرزند ارجمندش محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و فوج
نظام را سالار بار و این چهار از قوم بیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار داخل و از قوم بیات مطلق نیز در ممالک
عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امرا و خوانین نامدار و نخبهٔ بیشمار موکب اقدس را در ظل رایات و حضرت اعلی را مشغول
خدمات اند قدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که در عهد بیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور
صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر هزاره الوار است و دلیر معارک پیکار
دیگر مقرب الحضرت علیخان که چندی ثغر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرد و بلخها و آن ثغور و ولایات آن حدود ریاست
یافت و برادرش رحمن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار و دیگر از این طایفه بزرگان بسیار در سلک
خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود و تخصیص این چند نفر از آنست که ذکر ایشان در تاریخ
دولت روزافزون که من بعد چندی چون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر را دخواهد شد و بهتر آن بود که نام و نسب
ایشان بیشتر معلوم و با جمال مرقوم گردد **شعبهٔ سیم** اَلغُز اُولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند
سیم کون خان نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت اردغ چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری
معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست
خامل و مطموس است **شعبهٔ چهارم** قرا اولی که پسر چهارم کون خانست یورت او در حدود کوکانا بود که آن سوی
شهر اینانج و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم
ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشستند این پسر را قرا اولی نام کردند یعنی صاحب خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو
لشکری تمام مامور شد که بر تمامی طوایف و اقوام حوالت رفت فوجی از این قوم نیز بدین ولایت رسیده در کوهسار چقتو که از بلوک
داخل محال ساوجبلاغ است مسکن گرفتند و چون از دعا چندان در احشام ایشان نبود در قره رقه بطوایف افشار پیوستند
که بالفعل جزو طایفهٔ افشار اند و فوجی از مردان کار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام داخل اند و در عشایر ترکمان نیز
از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکر شان خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر

استاد و شاه شهید لاحمه خانست

ساوجبلاغ که در زیر کوه بلوک مراغه است

و حالش در خور شرح باشد مسموع نگردید لی هرچه هستند در هرجا نشسته‌اند در جرگ رعیت داخل و خدام این حضرت جلیل و با سعد

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوزخانست چهار نفرند اول یازر که نامش مشتق از یاشماق

و بمعنی برازندگی است یورت او در حدود دیلاس و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته‌اند که قاری صیرم شهر عظیم قدیم است

که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یک روزه راه بوده در عهد قبلا قاآن تعلق باولاد او کتای یافته و مسکن اکوس

قایدو و توچی گشته اتراک مسلمان در آنجا می نشسته‌اند و از نسل یازر امیری جلیل و بزرگ برازنده که نام او در تواریخ مانده باشد

نیست دویم دوکسار که بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتاب یورت او سرا و در بیابان ناودر بوده و تا عهد

منکو قاآن نام و نشان ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرگ سپاه هلاکو بایران آمدند و در نواحی

اردبیل مسکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام نموده‌اند و نادوزکولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود

تا در این عهد سعید بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن بمهر جیش نظام بر اینجا

ترتیب تفویض رفت و تجلیل آباد موسوم گشت سیم دودورغه که بمعنی ملک گیرنده است و یورت او معلوم نگشته از نسل

او خیلی عظیم در دشت ترکمانان هست و اسبان ایشان را جنسی جداگانه است که اغلب چابک و توانا باشند چندان که

در بیابان چهارم یاپرلی که در بادیه باشغر یورت و مقام داشته بمعنی نام و صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان

در همانجا ییلاق و قشلاق فیموده‌اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل ایل ترکمانست و حکام استرآباد را

بنده فرمان فرزندان یلدوزخان چهار نفرند اول اوشر که در اصل اشتقاق ماخوذ از اوشاقست بمعنی

پرید و مسکن اینجا کنایه از چستی و چالاکی و چلدی و چابکی است آل و اولاد او در موضع دین رحمت کرین بودند که نکرو کلوران است و

کلوران آنجاست که یورت چنگیزخان بود چون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول را بفال نیکو آمد و بعد از آن

آن هر کرا تخت سلطانی بود و بتخت قاآنی می نشست بالضروره در همان مقام قوریلتای عام می‌شد چنانکه بعد از مرگ

کیوک تاوکه قهر شهزادگان بود عارضه درد پای داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار امرا

نویان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اولاد کتای را اعلام نمودند که یورت سیمون و تختگاه چنگیزخان اونن و کلوران است

ولیعهد اشارات شاهزاده اعظم نایب السلطنه عباس میرزا

در زبان ترکی یلدوز بمعنی ستاره

و شهید

و تمهیدات قوریلتای در دشت قبچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته حضرت او را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران رفت و چندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان دست داد در

همان یورت بیمن سعی باتو قاآن شد پس توقیعی که برادر خویش هلاکوخان را امیر این مهم فرستاد و تمام او شر قسمت خود را از هزاره

و صده و بیرون کردند و جمعی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکوخان بود توطن گرفتند

و رفته رفته بزرگان نامدار و امیران با وقار از ایشان پیدا شد و خیل ایشان را چندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس و عراق

و خراسان جا بجا جسته به هر جا تمکن گرفتند پایه تمکین یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان

در زمان صفویه و سایر ازمان به پایه امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر و فرمان بوده اند

و سالها است که ولایت ارومی و سلدوس مسکن ایل و الوس ایشان است و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان داشته رایت اجلال

می افراشته اند تا در این عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه

بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا و دین ابدالله عیشه و ایدجیشه ممتاز گشتند و سه شاهزاده با وقار که باغ

دولت را بهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن بنات افشار در وجود آمد اکنون از سلاله این خیل سران با فر و جاه چاکر درگاه همایونند

که چندین مثل اغوز و یلدوز رانده جاه و چاکر درگاه خویش دانند مهتر ایشان امیرالامرا حسینقلیخان که خال دنیای شهزادگان است

و رئیس و پیش آزادگان و فخرالکبرا فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان سالار ایشیک آقاسیان بود و چندی سردار سپاهیان

و برادرش علیخان که در حضرت شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب اذیال احتسابست و صاحب یاساق و بر دیگر ایلخاهای این قوم

فایدی سپاه و غازیان کین خواه در غلق لوای منصوریست که حصن گردون گشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه

محمدولیخان که در ترتیب خاصه همایون داخل امرای هزاره است و فایدفوج سواره و عبدالصمدخان که سرهنگ سواران نظام

و فر غام معارک انتقام قوم دیگر نیز در سلک سرداران خونریز منسلک میباشند که بعد از این بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای

این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هر جا ذکری از ایشان شود بدین نام مسطور خواهد گشت

دویم بیگدلی و این لفظ از اعلام مرکبه منقوله است اصل آن بیوک دلی بوده بیوک بمعنی بزرگ است و دل بمعنی زبان و دلی

از ادوات نسبت میباشد اکنون بحذف و تخفیف از وضع اصلی تحریف یافته بیگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی
و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عبد
یغوث جاهلی گفته وتضحک منی شیخة عبشمیة کان لم ترقبلی اسیرا یمانیا الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال الداغ
بوده که آن سوی قراقوروم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان منسوب باقوام تاتاریان گشته بوقت موریشته های سبز و چشمه های نغز
دارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر دو نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون این مقام موقف جلال
ایلخان نزدیک بود لشکر توران پایمال ستور آمد و آتش قتل و بیداد در قوم بیگدلی افتاده هر که از تیغ بید درست بقوم تاتار
پیوست و چندی بدین واسطه بی نام و نشان در حرکات بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترک داخل سپاه و خادم درگاه
ایشان گشته در عهد اوکتای قاآن جمعی از این قوم نیز در جزو زمره تابعان تیموران تاجیک پیوست مصحوب لشکر جورماغون بملک
ایران رسیدند شعبهٔ از آن در طی اوقات بملک شامات افتاد که بشهور بشاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران بشام رفته اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملا در دولت صفویه و نادری اعیان و امرا و اشراف دیگر این قوم
مشهور و معروف بوده و هر یک در زی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم
مامور شد و حاجی لطفعلی بیک که در عهد خویش بیمثل و یگانه بود و در فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته
چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش است و دیدهٔ عارفانرا دلکش و زمرهٔ شاعرانرا سرمشق کار
و جملهٔ بیدلانرا همدم و یار دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیک مانند شرر زادهٔ آذر است و متخلص بشرر و اکنون در سلک
مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبهٔ انخراط دارد و پایهٔ شعر تبارک شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب
این قوم احمد خان نایب است که در همین سال از موقف جلال همایون مامور تفلیس بود و خدمت نیکو نمود و افواج
بسیار از پیاده و سوار در خیل خود معدود دارند که بعضی داخل جیش عراقند و اکثر حافظ ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس
ایشانرا در دو جا ربیع و مقام است یکی ناحیهٔ مزدقان که نزدیک دار الخلافه طهران است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک
آذربایجانست حق سبحانه و تعالی رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام این دولت ابد دوام مقدر کرده بود که مردم

این قوم نیز قسمت خویش زین خوان نعمت ربوده پادشاهی رنج و سختی که در سوانح زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالها در از مطرود و گمنام گردیده اکنون یمن چاکری این درگاه محمود شادمان و شاد باشند و نام گمگشته را باز جسته از هر جهت در خصب و راحت و با امن و استراحت خصوصاً از ملک یورت و مقام که گوئی وارث از آن شکی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشان را در شعاب [illegible] بود رود و بار جعفو و کوهسار مرد خان قسمت و نصیب ایشان شده که از باغ و گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چند که در یورت قدیم بی غله و میوه بهر دره و کریوه میکشیدند اکنون ثمار الوان در وثاق و الوان چیده و [illegible] بماند **سوم**

آق ترق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی [illegible] یورت او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده علف زار و [illegible] رودخانه عظیمی دار دولاد ترق از سایر ترق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس داشته اند و چندین بار با لشکر توران [illegible] جنگ و پیکار افراشته بعد با که سپاه توربرلاد ترک تسلط یافت از بیم جان تفرقه یافتند و بهر جانب پیشتافته بعضی داخل اوغوز شدند که هم حال باز داخل ترکمانانند و هر سال [illegible] از سواران جرار بموکب منصور میسر شوند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن [illegible] گشته در ثغور خراسان افتادند و بقوم [illegible] پیوسته اکنون از شعب افشار محسوبند و [illegible] مشهور و تا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست ولکن در آخر دولت صفوی که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد موصل تا رود سیحون مسخر کرد و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته خاقان ایلک و دو دولت برقرار بود تا طلیعه دولت پایدار پدید شد و باغ خسروی را فصل بهار آمد پس امیر الامراء حسین خان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک رکعت خیل و نهضت و سیل حمله [illegible] مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و نتایج اولاد او را به [illegible] حضرت فرستاد که هر یک چاکر یکتن از ابنای ملوک گشته فخر ایشان که چاکری در نسل خاقان نادری ماند **چهارم** قارقین یعنی دهنده آش

شیلان و خواجه خوان الوان یورت او در حدود [illegible] بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند **فرزندان کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم اوچوق چهار نفر بوده اول بایندر** که در اصل بای اندر بوده بمعنی بزرگ باشکوه است و اندر یکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزندان و در فتنه تور [illegible]

شخص بخشه و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسید لکن یورت ایشان درین ملک معلوم است و تا اکنون در آنجا اند یورتی مشهور

و آن موضع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از حضرت ظلل و رفعت قلل با گلشن خضری جرخ و جنت علیای خلد برابرست

و از تارک کردن ویر و طارم برجیس و تیر در تر شعابش لاله زارست و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر پرور و نمیش مشک خیز خاک او چون

ناف آهو مشک زاید بقیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بشمار والانهار بالمیاه ملاء والغصن من النسیم مائل فی قطود لوجه

بواقیت بیضاء کلبته الحواصل هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن براحت ساکن نشاید بود در دامنه

ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد آب تیره گرمیان برف میارد راست

گوئی صندل سوده زکافور آمده و بالجمله در عهد دولت مغول قضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنت عدن نشو و نما

مینموده اند تا بمعروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگار درازست که در ملک بروع یورت و مربع گرفته اند و

جانب سرکرد سرزمینه بالفعل در آن سرزمین ساکن قرار با عدد و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل

همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد محمد علی بیک از ایشان برخاسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری

داشت و این یک اینک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی دارد که محسود دور زمان

اوج آسمانست ای بجائی کاسمان منت پذیرد تا دهی جانش کجا اندر جوارست دوم بیجنه که اسم و رسمی از او در ممالک

ایران نیست و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و اولوس او بنظر نیامد همین قدر از جامع التواریخ مستفاد گردید

که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد و انجام مهام نزدیک و دور

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی سلخ شهر

رمضان المبارک سنه ۱۲۶۱

از طهران به جناب میرزا موسی خان به تبریز نوشته است

نور چشما مهربانا نوشتجات مصحوب عزیز الله داودم سالار رسیده از سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و
اوضاع خانه هیچ نوشته بودی خودشان هم از روزی که آمده‌ام یک کلمه نوشته‌اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر هستم و همه را
بخدا سپرده‌ام صادق را چون بولایت فرستاده‌ام صلاح در این است که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضاقلی بیگی را
باضطرار از برای آنها خریدم و حالا که رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدر خود دوا کنند بروند حضرت بابا
لامحاله خانه ضرور دارند و همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته آن نور چشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که آنخانه را بفروشند و مادر و خواهر
صادق تا در آنجا هستند در بیرونخانه من ساکن شوند که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان خالی نمیشود و پس فردا اگر بلای دربان
طومار خرج و قرض اوری برای من درست خواهد کرد و حق دارد اما امسال کار من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران رشته
مرا آب رساند اگر صد هزار جان داشته باشم یکی را از دست این خرجها که اینجا من وارد میشود نمیتوانم در کنم شاه دگل
شام و سحر به بنده میگویند حفظ آبرو نمیتوان کرد تعارفات چهل و شش شاهی آشنایان و دوستان کشند تران
و بای خالیا زشت است پس میوه گندیده و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر گور ریختند یتیمهای من خسته شدند
خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورد و بنده و ایلچی عثمانی اگر هزار سال عمر داشته باشیم
و همان چوبهای صمانی را نشخوار کنیم حاجت بعد از این دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی
نمیخواهند و از بنده خواسته و میخواهند و میمیرم و میدهم با پوست سگ برای خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
و احوال خودم را در اوقات توقف دار الخلافه بنویسم باعث درد سر آن برادر میشود اندکی پیش تو گفتم الی
آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهرخان را زود برای من برسانید که انشاء الله تعالی از این قرضها که برای
دیوان کرده‌ام خلاص شوم سایر دردها را خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هرچه یادم بود روز که
بیجن خان را روانه کردم و در خانه حسن خان بودم قدری نوشته‌ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فاضل که زبان تن

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه جهان پناه سایه رحمت یزدان آیت
رأفت سبحان پادشاه عادل باذل شهریار ابرکف دریادل خدیو معدلت پرور داور رحمت گستر قبله عالم و عالمیان روحی
و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی بکمک تائید الهی و طالع بیزوال شاهنشاهی گرد اینسنگرها در بجا
خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند عراده
توپ بدروازه مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و سواره و توپخانه بدروازه شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن
باریچ و بردن نقب و پیش بردن سنگر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزاده درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا را بعد از
ورود در سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها گماشت از آنطرف عالیجاه سهراب خان بهمدستی مسیو بردسلی مهندس
سنگرهای سربازان شقاقی را از سه جا بکنار خندق برد و سنگر سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشا مقدم بدروازه
دروازه مشهد رساند و سنگر دیگر عالیجاهان امیر اسد الله خان خزیمه حاکم قاین و میرزا حسین خان در روی سرکرده نشابوری
محول کرد از اینطرف عالیجاهان حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیگ بیات ماکو سرهنگ فوج دویم بمهندسی تبک
انگلیس و سعی مستر شی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق
رسید برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و خانه بسیاری
خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل رسید توپ و تفنگ اهل
اردو شهر بی فایده و ثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز و شب بر سر سنگر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب و مقهور
برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب خندق و پشت خاکریز بمیان خندق
کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ و تفنگ بکارد و نیزه و سنگ انجامید
مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه دربارهٔ ظاهر شد اول خلعت شاهانه

[illegible]

رسید سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده شد محصورین از جنگ
خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه‌ها باضطراب افتادند و بنای
شورش گذاشتند رضا قلیخان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلیخان را که پیشتر از و بارد و
آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود بواسطهٔ عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که بری اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را
عرضهٔ تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد این غلام آرد این غلام هم
او را قبول نکرده آخر الامر رضا قلیخان لابد و ناچار با هزار شورش و اضطراب بلباس متبدل از قلعه بیرون آمده خود را بجای در
فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته او را شفیع خود ساخته و امروز که جمعه بیستم هست مشار الیه سر افکنده و شرمسار از
عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن خود را بپای اسب خورشید مرکب شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب
و مقهور خایب و خاسر در اردوست و برج و باره شهر سپردهٔ غازیان منصور و شوکت دولت روزافزون بمیامن اقبال
بی‌زوال اعلیحضرت خسرو بیهمال بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار گشت و برای
ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهر خان روانهٔ آستان همایون و مفصل اوضاع ایام محاصره بعرض و محل
گردید غلام فدوی کمتر چاکری از چاکران دولت قاهره ملتمس است و آنچه
شده بفضل خدا و مدد بخت بلند سایهٔ خدا امیدوارند که دامن
جان نثاری بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد
چاکرانه معمول خواهد شد

الامر الاشرف الاقدس
الارفع الاعلی
مطاع
۱۲۸۱

[illegible]

السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

الحمد لله تعالی این لآلی منثور و منظوم که درج گوهر و برج اختر است در عهد شاهنشاه زمان و زمین قهرمان ماء و طین شهریار دادگستر پادشاه رعیت پرور السلطان بن السلطان ابو النصر بحسن اهتمام نواب مستطاب شاهزادهٔ آزاده والا تبار نایب الایالة الباهره معتمد الدوله القاهره فرهاد میرزا دام اقباله بسلک انتظام در آمد و خدام خیدر بگماشت تا از مراسلات شریفه و مفاوضات لطیفه را از هر کناره و کران بتکلف و تکلیف مثنی و ثلاث و رباع بدست آوردند اندک اندک کتابیکه تل و ند کتاب لو بباع بوزنه در الکان البایع المغبونا صفت آن تواند بود فراهم آورد و دوالحق او ابد علوم و شوارد سیاسات لو کان اعلی من الکبریت الاحمر و اعز من الابلق العقوق باشد ز حیطهٔ طلب و جهاد دستش بیرون نتواند رفت و این نوادر اندکی از هزار و کمی از بسیار است که باهتمام آن شاهزاده بدست افتاده است و امید است پس از این اگر بار بدست افتد برین کتاب ضمیمه شود و این نسخه شریفه بمواظبت و مراقبت نواب کامیاب میرزادهٔ اعظم افخم سلطان میرزا ابن معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن ولیعهد الامجد الاجل عباس میرزا طاب ثراه در دار السلطنه تبریز بصنعت طبع در آمد امید است که مقبول نظر عالمیان و سرمشق متعلمان و مترسلان شود و کان ذالک سلسلهٔ نسب قایم مقام از اینقرار است که مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایمقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابو الفتح بن میرزا ابو الفخر بن میرزا ابو الخیر بن سید رضا ابن سید روح الله ابن سید قطب الدین بن سید یزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله ابن سید نیک الله بن سید عبد الله بن سید صمد بن سید عبد المجید بن سید شرف الدین ابن سید عبد الفتاح ابن سید میر علی ابن سید میر علی بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن ابن سید حسین ابن سید حسن بن الافطس بن علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و تبعتهم

۱۲۸۱

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکتّاب فخر الکتّاب تاج الادبا
و سید الوزرا میرزا ابوالقاسم قایم مقام
المتخلص بثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز بیلا
ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا
سیلی که بسیار دهد از پیکر خورشید
راید همه زین کوه بزرگ زنده یکتا
خورشید جهان گرد دارد و تیره و پنهان
نوری که پدید آمد از سینهٔ سینا
یا موکب والای ولیعهد در این دشت
چون خواجهٔ حق و بشیر از مسجد اقصا
دشت از رمهٔ اسبان و سواران
چرخی بنا چو آسته از زر گر عذرا
هر سو بکی ناهیت آراسته بزرین
سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا
یکقوم همی آمده از دشت بنجر کا
یکقوم گزیده لب دیوار تماشا
من مانده تو ترنج اندر و در صومعه زاهد

بالاتر و والاتر ازین گنبد خضرا
چرخیست که سیرش همه بر ماه زهی
سیری که نگارد ز زمین زهرهٔ زهرا
همه ذره و اختر چو کند میل بصحرا
خورشید شهان گرد از نور روشن سیما
با خود بهیا آن همه امروز در این دشت
بر چرخ که عالی رساند در که اعلا
زان دشت همه اسب سواریست سراپا
شهزاده قدر هنا ای جوانان دلارا
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین
هر جا گذری سرو سهی پیراسته زیبا
دیبا همه زیباتر از استبرق جنت
یک قوم همی آمده از شهر بصحرا
بخت همیکشتم که روسیه آخر
امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گر خود زمی است از چه فلاک دارد زیر
سیماست که جوشش همه بر بوزد با
آید همه زان اختر خشنده سیما
زنهار دو زیور چو کشد خیل بهر جا
اندر دل این گرد پدید آید و گوئی
زاری که شنید نجم از شب اسرا
با آمده با کام دل از کعبهٔ مقصود
زان شهر همه نقش و نگار است سراپا
باغیست بیاراسته در عرصهٔ جنت
افروخته زان خلد بسی سدره و طوبی
مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد
جوشن همه روشن تر از آئینهٔ بیضا
یک قوم گزیده سر انگشت بحیرت
تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا
گفت این گزیست که گویند سر انگشت

درگفت بد از غرض خود اندیشه وپروا
گفت ارچه هر آنچه که شه عادل هرگز
نطق من و تقریر هجا گوی و حاشا
عباس شه آن نایب شاه شه گیتی
از ابر نم از بحر یم لؤلؤ لالا
هر جا ز حدیثش سخنی افتد و خیزد
کی شاخ بگل تاک بمل خار بخرما
انجیر و فرخنده که گردنده بحکمت
اینک بره کعبه درگاه شهنشاه
از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است
بد کیشم اگر پوستم در ملک تو هر جا
شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است
وز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش
با عافیت عاقبت و حسن مآل است
ترکی است درین کوچه همسایه ما
کین شیوه ما شیمه از غنج و دلال است
انصاف من ای شاه ز همسایه من خواه
کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است
شاها بخدائی که ز یک پرتو لطفش
گفتم ملک گفت بگفت ار گفتم
پیچیدت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفت ار من اگر چم همی داری بپرهیز
دارای زمین باد ز دین داد و دنیا
وان گز مدد مکرمتش آید زیبا
از خاک نی ازنی شکر از شکر حلوا
در قوت حلقش نبود حلوه گر آید
امروز بحکم تو مرا شد که حلال است
پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرما
باشد خللی گرچه بمقدار خلال است
وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم
در ملک جهان مبدء خیرات فعال است
جز آنکه درین ملک مگر خون ضعیفان
گر مهر فروزنده فرو دن تر بجمال است
گر هند و او هند و شه نیست پس این جنت
کانصاف شه از ابر همه فرخنده نفال است
ور نه ز چه در ملک تو ویرانه و دو جا است
شاهی چو تر النیمه جاه است و جلال است
او فتح که شدم گشته بکام دل اعدا
گفتم نهر اسم ز کس الا تو وگر نه
گفتم بکجا گفت بخاک در دارا
آن گز اثر تربیتش ریزد و خیزد
از رز عنب از آب عنب نشئه صهبا
گر پرتو لطفش نبود بارور آید
کی آینه صافی از صخره صما
دوری شب و روز بیت بمدرسه سال است
وین نیز یقین است که دارای جهان را
زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال است
از عیش تو و جیش تو گر پرسد گویم
کنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است
هر فعل و اثر کاید از آن مبدء اقصی
بر هر که ز حاجت و خجاجت حلال است
دل دزدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید
کو نیز بقتل اندر چون این بقتال است
ز ترک من امروز مگر با دلم آزرفت
کین خانه مهر تو و آن خانه مال است
کین بخشش بی حد از حد ... آغاز

جود

جود تو گر چو دجله‌ی منفعل است
تا کف فضل تو از بذل خرم است
مال است و نبال است و امروز روز وبال است
روزی که بحکم تو من مدعیان را
حساد مرا مکر و فساد است و جدال است
این طرد مرا جوید جوابی طراد است
هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است
عقل است که با جهل مرکب بجهاد است
که نطق و بیان کرم تقریر سؤال است
تیر فلک افتد تر از آن که دگر با
بیچاره در این مخمصه بخواب و خیال است
در شهر شما شمس شما را چه فتاده است
این بنده در آن ورطه با اهل بچه حال است
ون کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست
سیم و زر من پیشتر از سنگ و سفال است
دانکس که فزونتر خورد از مال تو از فن
طومارک نرمی است که بس خوش خط و خال است
من گفتم و رقم و گر این گفته گناه است
من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

کس ریگ بیابان بکند خرج بدیشان
مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است
فرداست که چون کیسه تهی شد همه گویند
دیوان جدل نسخه میدان جدال است
یک طایفه را زمره ارباب زر و حشمت است
وان زمره ترا خواهد و خواهان لذت است
هم واهمه چون اشتر کشتیه مهار است
جهل است که با عقل مجرد بجدال است
هم تند تر از رمح سنان رمح لسانت
در فرقه کتاب چه قیل است چه قال است
بینید بسی و عبرت گیرید که چون او
امروز که باذوفنی چند همال است
آن کیست که گوید که از جود ملک بود
کین طایفه را فرض شنیع عین محال است
با این همه گویند که این عامل جاهل است
برتر بمقام است و فروتر بمقال است
در دفتر کتاب به بینی قلمی است

ور داد تو بینید بعید است بدیع است

کریم مثال مال تو افزون ز زر مال است
وین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را
کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است
کتاب ترا فکر حسابت و کتابت
یک طایفه را همه ماضی و حال است
هم باصره از دیدن آن طایفه کور است
هم عاقله چون باره بربسته عقال است
که کلک و زبان تیز تحریر جواب است
هم کند ترا حد قلم حد نبال است
بر جبس همی گوید کای ... فلا نیست
عالی نسبی با چه کرد هی بجوال است
شاها تو خود امروز تصور کن کامروز
کابنای زمانش همه مانند عیال است
وان کیست که گوید خود زین بخشش بحید
در داد و ستد نقص وجودش بکمال است
زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن
اکنون که مرجان و ترا مکنت و مال است
بگذر تو که این قاعده سنی ملال است
گو هرچه تواند بد ما گوید بد گوی

نسخه: نوک قلم نوک نبال است

در حدیث سین بلاغت السنه اشتین

بگا

انجا که نبوشنده بصیرست و سمیع است
بالله که نبیندنشم زانرا که چه اسیب
در قهر کند یا نکند بنده مطیع است
یک سال تمرع نتوان کرد فراموش
دین بنده درین بلده وحید است و ودیعست
بنگر که مرا قربت اعقاب رسول است
امروز بکام دگران سمت نقیع است
خورشید فلک را بشب از قعر حضیض است
آن قلب شریفا که ازین وضع وضیع است
خود شعشعه صدق صفت آنکه بعالم
نه هر دم گردم که هنربرش بهر بیع است
یارا که در مدح و هجا بازشماریم
یا عمر وسیع است و فراتر ز رفیع است
در ملک ملک منهی هجو را چه رجوع است
وارد شده در مسئله عین جمیع است
با بنده مصانع بود امروز و تو دانی
رسوای دو عالم تو ولای ربیع است
این صدر رسد بنده بیچاره ولی یک
او در طرب از انکه ضعیفش سنیع است

یک تهمت و صد خدمت انخواجه کراعاست
از واجد موهوم بموجود جمیع است
جز جاده کوی تو ندانم نشناسم
سالی دو که مرعی نه در آن ربع ربیعست
این دوری و نزدیکی ازین گردش گردنی
وانگاه کرا تربت بغداد و بقیع است
زینش پس از نوش تو هرگز نخورم غم
غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
مصباح رجال السحر تا صبح فروزد
ساطع شده چون غره غرای سطیع است
بالله که بدندان تو عار است که گویند
کاین خواجه منوع آمد وین خواجه منیعست
یا شربت این صاف خم و باب نبیدا است
گر عدل عمیم است و گر فضل ذریع است
همنام من گمنام انخواجه که شاید
کش چرخ بلند زنگ تیب صریع است
نخشی بود همنام من از بخت بد و نیک
انخواجه که مانند بعیشش ضجیع است
فرق است میان دو ابوالقاسم کورا

در قهر بطی آمد و در عفو سریع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است
رای تو بجز ملک خدا گر چه وسیع است
اصحاب تو گر جمله با عقاب تو جمعند
نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود
چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است
زود است که چون شام بلا سحر آید
نه زینت عجوزی که هجوش بجیع است
آن طلعت شیدست که طالع شود از تیر
با هندوی افلاک قرین است و قریع است
یا زید زمین است و فروتر ز زمین است
یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است
بالله که مرا بس بود این بحث که با فعل
گو شیخ رئیش بنظر طفل رضیع است
آن جامع اضداد که با پاکی دامان
یک وجه وجیه آمد و صد حرف جمیع است
من در تعب از آنکه طعینم لعین است
احرار قرین نیز اشرار قریع است

۱و۲ مرتبع اللطیف (اللطف) الرزاق صدر السبو الجمیلة

اروز و شب اندر بر خدام و حیه است
تهمت نه ز هر گوشه بجز امر قطیع است
لیکن بخدا شکر که در درگه اعلا
امروز که با شاه جهان ماه جهانست
کین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است
زین زمزمه نغز مقامات حزین است
جاکه به از کوثر و تسنیم جنان است
گویند طبیبان که ترا خاصه در این فصل
رنجی که کنون از سحر و زیرقان است
وانکیست که شیر تو اگر گوئی روز است
یا عرضه قهر تو سبک سیرت و سان است
کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری
با طایفه روس کجا تاب و توان است
وان غله که گیرند به تنخواه مواجب
از غله و حمال و خرک دارد و شتابنست

این دمبدم اندر دم صمصام و قیع است
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز

روز رمضان نیست که روز رمضانست
هر جا که بود عیش و طرب سیر و سیاحت
زان همهمه مرکب نیاحات و اذانست
حالی که جهان جمله جوان گشت تحیت
زین روزه سی روزه که زینت تو ریا نست
نبخی
نفقی چه دهد فتوی فتوی چه کند حکم
گوینده چنین است و نگوید که چنانست
من بنده عیان گویمت ایرا که رجا
کاریست که بس عمده و دشوار و گرانست
امسال سه سالست که این خیل و حشم را
در وزن سبک بار و در نرخ گرانست
امروز ترا دیدن سالار دو جانب

یکره در نبا شد که من گوشه نشین را
صدره بتر از حال لیپز را دو کیع است
من پیر که و خدمت دیرینه شفیع است
مارا بدو ماه است در این فصل سر و کار
هر جا که بود رنج و تعب همره آنست
در سال نو از ماه نو شاه جهان خواه
پیرار نخورد باده ولی شاه جوان است
از باده بود سود و نهد روی بهبود
گر خود گنهی هست به پرشا همجهان است
خرسنده که گر مورد الطاف تو باشد
چندیست که راز تو ز من بنده نهانست
وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه
نه چیره نه جا و نه مشق و نه سانست
سرمشق سپاهست و نظام ار نه سپاهی
نه حسن فرامرز و جمال رمضانست

وزیر گون کوی نه ز را قامت دار دی
کین بست زآ چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون و همراهان او گفته قیتی که در جنگ گنجه شکست خورد و گریخت

بگریز به هنگام که هنگام گریز است
رو در جا بنا ش که جان سخت عزیز است

جانست نه آنست که آسایش تو اندا
نه مرد و نبرد است ز نی قحبه و هیز است

بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
آن آهوی رم کرده که در گشت و بگردد

آن صلح بهم زن و از جنگ بدر زن
از رود زرنگ آمده در دیر و دیزا است

از در درس بجد و شتاب که نیک است
بادشنه مومن که نه شد است و نه تیز است
بار دنبه را ریخته و ز معرکه بگریخت
باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است
چون آن بچه کش گون بدر دلو دوصد اندل حیل
حق نمک شاه و ولیعهد گریز است
گوید که غلام در شاهنشهم اما
هر پایس و در طمعی که بهر سفره و میز است
آخر من القوم بگوئید که این مرد
نه صاحب درم و نه عقل و نه تمیز است

ز درس است که دنبال تو بر دابر ایز است
پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
نظلم ببین که چه با عجز ببر ایز است
نه دشمن روس است و در جنگ جدال است
بار از پی طعم و مزه جوز و مویز است
تسخم عجب آید که ترا با صد و ده توپ
بالله نه غلام است اگر هست کنیز است
در غزو غنا بین که با لف و بحیز است
چیزی که شهنشاه پسندیده چه چیز است

حاشا که تو آن آهن و پولاد بریدن
آن سنبل مشکین که بجل غالیه بیز است
برگشته بصد خاری و بیعاری دانیک
او تازه عروس است پی جمع جهیز است
انجا این نان و نمک شاه و ولیعهد
رخصت بستیز آید و نهضت بستیز است
آن پر خور کم دو که بیک حمله بلعد
در قدر و بها گرچه نه فلس و نه پشیز است
نه فارس میدان نه گرد و نه سوار است

جواب قطعه نواب عبد الله میرزا دارا که از جانب نواب نایب السلطنه

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان
حافظان باز جاه ترا آگاه یافت
نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن
ساحتی شادی فزا در ساحتی غم کاه یافت
ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا
کاستمانت ترا زان در اشتباه یافت
اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید
حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت
خاصه زان پس کین سائر غزل و عیبر نصب بود

دست خود را گر زند جاه تو کوتاه یافت
زان زنان در ابیات هر لفظ و معنی که خواست یافت
خویش را خواتون و نظم انوری را داد یافت
لیک از آن سبک سیاق لفظ و معنی تا قیم یافت
در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت
ای برادر غم مخور گر عذر خوان احسود
آنچه در خواب از یجو دافتاب و ماه یافت
رو بدرگاه شهنشه نه که هرکو در جهان
انتظام از اهتمام ظل ظل الله یافت

خواسته تا کار تا زد باره بر خیل تو لیک
صد هزاران آفرین از السن افواه یافت
دیده و دل چون با آن خط معنبر بهر
کان دل نازک ز ما بی موجبی اکراه یافت
گر شکایت داری از اقران خود باشد
یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت
صبر کن جانا برادر زانکه کام دل ز صبر
یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت
بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش

انی

خواه هیچ آن نصاب از هیچ ناپگاه یافت
گر بندهٔ چاکری مجرم که از یک لطف شاه
جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت
گر در دو جهان کام دل و راحت جانست
فلسی نخرم عشوهٔ انجا که پدید است
گویند که این کار که دل ده هواست
من کوی تو جویم که به از عرش برین است
در گلشن روی تو چمانست و چران است
این طایر قدس از نه بدامت بودش این
در دام تواش کون و بیام تو مکانست
از صوفی و قرشی چه نشانست و چه باست
بی دین و دلی را که نه این است و نه آنست
گر واعظ مسجد بخر این گوید مشنو
گرگ آید نخواهد که بگو بیند شبانست
در رشتهٔ ما رسم غریبست که ایمان
حق بر طرف مغبچه دیر مغان است
در حضرت شیخ از نفسی سر بر آرم
رندی و هوسناکی من فاش و عیانست
زنجیر دل ما بکف طفلی است وگرنه

تا نیائی در طلب هرگز نیائی در طرب
ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش

باور نکنم وعدهٔ انجا که نهان است
انجا که پدید است بدیدیم چنین است
من روی تو بینم که به از باغ جنانست
از زلف چو زنجیر تو در بندم و ر
بالله که ز هر جا دو جهانست جهانست
تا با سر زلفین تو داریم سر و کار
بی پا و سریرا که نه نام و نه نشانست
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
این احمق بیچاره چه داند حیوانست
کو بر سر این کوچه بیا هر که خرد
ارزان الفروشش آید و انصاف گرانست
او خون دل خم خورد این خون دل خلق
معذور بدارید که دل در خفقان است
کوته نظر از انچه عجب گر عجب آید
دیوانه چرا در پی اطفال دوانست

گو کسی کو در تجارت بی طلب شخواه یافت
خود منم آن بندهٔ عاصی که باز از یک نظر
کاب حیوان این صفت از خاک ایندرگاه یافت
من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست
گویند که آن یار که غرق نشاط است
انجا که نهانست چه دانیم چسان است
صیدم کند آن آهوی مشکین که شب در
در هم گسلم گرچه دو صد بند گران است
در دایره کون و مکان نیست وگر هست
ما را چه سر و کار بکار دو جهانست
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست
در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست
زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد
کان زهد فروش انجا بگشاده دکانست
گر مذهب اسلام همین است که او راست
باور نتوان کرد که این تهمت از آن است
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد
کین پیر کهن در پی آن تازه جوانست
دل گر ز بر من کشد پیدا نشود با ن

عالم همه دانند که اندر همدان است
گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز
سودای گرم زین سر و جانست همان است
من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است
چشم دگران جمله بر ویش نگرانست
اینجا که چنین است پس آنجا نه شگفت است
گر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است
آن مدبر منحوس که امروز خوکادوس
گرگی است که امروز بدین گله شبانست
خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت
من بر حقم از کار نه نطق است و بیان است
بالله که حسینی نبود و نه درین عصر
گر فتنهٔ این فرقهٔ کوفی نه عیانست
سیر از بود و روزه به هر سال و در امسال
خواهند کنون آنچه ندیدیم و گمانست
گفتند که شاهنشه گیتی که در این مرز
یک الف نوشته شد و مهلت نه امانست
گر گفتن این حرف نه سر راز نهان بود
کارش همه با مصلحت مدعیان است

پیدا بر از این گر بتوان گفت بگویم
رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست
دل باخته را که به هر عضو زبانیست
کی در پی مال است و کجا در غم جانست
چون است که بدنامی عشق تو در این شهر
ز اغیار برنجم چو دلدار جهان است
رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت
با تیر و کمان سوی فلک در طیرانست
اینها همه بگذار خدا داند کامروز
اما نه چنینیم من و او هم نه چنان است
آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است
پس شمر و سنانست که با سیف و سنانست
یک طایفه سادات حسینی ز الم لال
روز و شب ما جمله چو در رمضان است
انکارش که کذاب و منافق شده زانکه
گنجی است که صد الف در آن گنج نهانست
او بشکند و قوم کند کار عظیمت
گر گفتن این وجه ز ما فاش و عیان است
با اینهمه اینان چه سگند از نه براهیم

تا باز نگوئی تو که این راز نهان است
گر در سر سودای تو بازم سر و جان را
خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست
ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم
با ماست و وصل تو بکام دگران است
ز اشرار بنالیم چو احرار چنین است
گر شرح دهم شرمم از این کلک و بنانست
آن زاهد ظالم که بباز هد فروشد
گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست
گر زرق و فسون است مرا دور است حق اما
خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست
گر نیست حسین اینک فرزند حسین است
نه خورد و نه خواب است نه آب و نه نان است
گر دیدهٔ ما هر چه بدیدند یقین بود
آنجمله ز صدق دل و تصدیق لسانست
وانگاه بطفلی که پدر دید چو الف هیچ
او بی سپه و خصم سپهدار کلان است
ای وای براحوال فقیری که در این ملک
از جانب خدام ولیعهد زمانست

کره اوست

گر دست من دوست ز دشمن نبود پاک
در جمله ممالک چه سخنها بمیانست
ور او بپسندد من اینها را بالله
کین خوب ز بهمانست وین بد ز فلانست
گر صرصر قهرش نوزد هستی اعدا
خون من ماتم زده چون خون رزانست
یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود
چندانکه ترا جور و جفا تاب و توانست
روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است
شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است
کوس گیتی همه بر زمزمهٔ نای و دف است
جنس جانها همه در طرهٔ ساقی گرو است
حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است
آنکه از دست گهربارش در جملهٔ جهان
پیشکشهای پی صنوف طرف است
آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است
چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد به نثار
جمله بر خاک رهش هیچ چو هشیم و خزف است
شاه در خنده که خود شیمهٔ والای شهان

با او شیر ژیانست و گر پیل دمانست
بخرام بخرگاه که عالم همه بینند
روبه چه شود دشمن تو شیر ژیانست
با رغبت او هر چه خزان است بهارست
چون برگ رزست که از باد وزانست
یارب تو نگهدار وجودش را کامروز
ظلم است که بگرفته کران تا بکرانست
دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج

شاهرا نیر اقبال ببرج شرف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صبوح
نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است
نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنک
لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است
یکطرف خازن و هنگامهٔ بذل و نعمت
خسروان در برش استاده بیک صف صف است
نه شگفت است که هر پیر کهن از خرف است
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند
جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلف است

شاها تو چه دانی که ازین عارضهٔ تو
جمشید که بنشسته بخرگاه کیانست
چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم
با همت او هر چه بهارست خزانست
ور نه بکشد دیده گذر ساغر این قوم
در عالم اگر دادگری هست همانست
گو هر چه بخواهی تو بفرمای که ما را
تا رنج کبد با سهر و با یرقانست
غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است
چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زر است
لعل رخشان بلب کان بدخشان بکف است
بخشش شاه درخشنده که ذرات وجود
خصم را ناوک آفات جهانرا هدف است
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان
یکطرف عارض و دستور غرض تحف است
بهر نظارهٔ این بزم ز نیلی غرف است
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک
بالله این بذل و سخا نیست که تبذیر و سرف است
طبع دون را بدرم داده حرص و طمع است

دست ما را بدرم بخششی شوق و شعف است
نه از ین رو که ستاره شمران میگویند
یادگاریست که از عهد ملوک سلف است
خسروا بنده حدیثی باجازت گویم
خار کین یکسر از گلبن دین منقطف است
عیدی امروز اگر هست مران سامعه راست
برق خاطف بود و دین خدا مختطف است
نه مگر ننگ بود آنکه بملک اسلام
این هنگام لطایف نه مقام ظرف است
از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی
چه بوالعجب است که این حافظه مقترف است
آب بحر ارچه فزونست ولی هر کس را
درع دنیت بر و تیغ جهادت بکف است
جای دارد که بنیاز د و بر خود بالد
همه از نعمت تو جمله بی خدمت است
مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است
باچنین ملک مخیر که نه بر وفق حساب
وصفشان نیز ولی هست که برین و صفت است
لیک دزدیده چو ذئب است و کمین گردد

حاصلش مرز و رکم باشد اگر بذل کنیم
کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است
بل شکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز
گرچه بر رای تو خود در از ان جهان منکشف است
نه یکی روز نو از سال که در هر در دشت
که چرا دشمن از بعد بهر الحجف است
عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید
روس رو کرده چو کرکس بهوای جیف است
مگر آن کاودک شاخ بزاید ماند
در صلواتش تصنع همه میل و خنف است
خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا
در خور وسعت و گنجایش کف معترف است
هر کجا رایت صفین مقابل گردد
سلفی کو را مانند تو فرخ خلف است
هر چه در صلب و رحم کون حصول نطف است
شد شیر خدا اگر نظری با تو نداشت
در میان تو و همسایهٔ تو منتصف است
که چنین خاضر و مقهور شدندی کامروز
نه کله تحریر است و نه زمره مکتنف است

هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است
یا از ین راه که آرایش بزم نوروز
روز دارای سلطان سریر نجف است
عید خدام تو روزیست که از همت تو
روز افزونی و انبوهی آب و علف است
کنگر و هی که نشینند و ببینند که کفر
همه از عید و همه از کف و کف است
شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی
کش نیکدیم تهی از کاه و علف معتلف است
گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة
دُرّ و گوهر بکف و ما همه را لا و کف است
تویی آن شاه مؤید که بتایید خداست
شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است
خواهنت مهر و نه مهری که بچرخ از فلک است
تویی ای شاه جهان آنکه دل و جان ترا
هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است
این دو همسایهٔ پرمایه که در بند منند
هر دو را سر بکف و رشد همچون کشف است
گرگ با گله قرین است چه جای طرب است

کفرا

کفر را رخنه بدین سست چه جای شفقت است
زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر
همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است
واقف نیت و فعل و عمل من واقف است
زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت
اقتصارش بهمین حرف شعر اجر رفت
موت و حیاتی که خیر خلق زمین است
بر در شاهنشه زمان و زمین است
مژده ده ای پایه خدا که ترا یا ن
امت موسی بجنگ شیر عرین است
از دم خمپاره ها و سنگ سر بان
فرق چه ما بین آهنین و گلین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد
بلکه برای صلاح دولت و دین است
حکم یورش چو روز روشن فرمود
زقنه ببالای برجهای متین است
از مدد عون کردگار شد این فتح
کر مدد عون کردگار چنین است
فسانه که شگفت آورد فسانه نیست

راستی آنکه زدیدار روز دو لجواست
تبسم منتصب است و بجفا معترف است
ما همه واقف از این قصه و دانا نهان
جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت عاطل
بعد سی سال که بر درگهش معتکف است

هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است
هر کجا صومعه و مسجد و معبد معبود
ما همه واقف از این قصه و دانای نهان
اول این بنده که خود هم بخطا معترف است
عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز

در فتح قلعه خبوشان گوید و این قصیده هشتاد بیت است همینقدر بیت افتاد

زندگی آصف است و مرگ امین است
گوید که شاه شاد باش که امروز
نصر عزیز از خدا و فتح مبین است
قلعه که با قرین شمس دوش قران داشت
چون دل بیچارگان قلعه آهنین است
کنده چو فرمان رسد که باید انباشت
هر که در این عهد زنبات و بنین است
شهر شرق است و غرب در که شه را
خاک چناران زخون هنوز عجین است
ترک بجز بید مرشها که در شب
زانکه ولیعهد را خدای معین است
مگر وجود تو خود جود شد که نتوان گفت

این دو تو فتحی بود که پیک بشارت
خادم تو شاد و خاین تو غمین است
چنبر خاور گشوده گشته چو دریا
وه که تقارون علی الصباح قرین است
قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند
ترک چه داند که دار باکه درین است
زانکه برای خود او بکس نکند حکم
چاکری از جرگ چاکران کمین است
از تنگ خندق پیاده لشکری از ترک
رو به نشیبش طراز دیو لعین است
شهر خبوشان شود چو شهر خموشان
تو گنج خویش پسندی خراب و ملک آباد
که این زمانه جود است یا زمانه نیست

[illegible]

آسمانی با آصف الدوله [illegible]

در زنگی دار معرکه است [illegible]

تو خود چو عالم جودی که در همه عالم
گزیده شتی ز خاک آستانه تست
غباری از تن قصرت زبود چرخ مرا
خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست
مرا چه غم بود آن تو جاودانه بمان
ای داور دین پرور عادل که ز عدلت
از طاعت درگاه تو اعزاز ستانند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند
از برق شتاب از رعد آواز ستانند
تا حد پاریس و بطرپورغ بیک عزم
در ملک تو یک حبه و یک غاز ستانند
دست طمعش گر برسد بر جبل قاف
خواهد که قرین دزد دو انبار ستانند
صد اشعب طماع بباید که درین فن
از عهده وفا از وعده انجاز ستانند
زان اشک یتیمان همه اندوخت که آخر
خواهد که زیک قریه در آغاز ستانند
آن زهره کجا بود مر او را که توانند
ز افسون دو جادوی دو فسار ستانند
بهر گران سخن از جود بیکرانه تست
خدا گواست که بالطبع عاشق دست ترا
ز پنج دیوار امروز بام خانه تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج
که گیتی آباد از جود جاودانه تست
کبک دری انصاف ز شهباز ستانند
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد
ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستانند
گر گلّه و صدرک طلبد روسی بدرک
سه تنگ تو با نیزه سرباز ستانند
هر عالم بلد گر بوم و بر ما
از بال دو پر عنقا پرواز ستانند
ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی
مشق از ان ملمث ساز ستانند
شلتوک دهد طرح و بر نخجیر کند آتش
البش کند و مایه ز خراز ستانند
هر دانچه مرا بود بجز دل که نبارست
مرغ از کف طفلی قدر انداز ستانند
جان بر غم او دل نهد و درد بخسند
چو تو یکجا اهل جهان بباد دست
بجود و روزی خلق جهان بهانه تست
اگر گنج مرا مشرکان بمن گویند
خود از خصایص این گوهر یگانه تست

در شکایت از حاکم عراق گوید

آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است
از چشم بتان غمزه غمّاز ستانند
هر حجره که از توپ جهان کوب تو خیزد
شمشیر تو با لینه و قفقاز ستانند
با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم
گو لقمه بحرص از دهن آز ستانند
گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا
از پرده منصور و شهناز ستانند
خورشیش ندیدیم ولیکن هر زرکی
با چوب دو فلک صفت زر زار ستانند
مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت
از طرّه آن لعبت طنّاز ستانند
ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی
دل در بر او جان دهد و ناز ستانند

عدل

عدل تو گر باز دل غمزده ما
در آتش تو از فرقد بزار ستاند
چون نیست که در عهد تو مؤال من از این
فرمان تعالی که از دوران ستاند
در خود نستاند تو گر باز پیمبر
کاموال صد و الکف اعجاز ستاند
زانگاه که تصریح و کنایت نتوانست
انصاف من از حاکم کزاز ستاند
در آتش غضب بر ارباب و رعایا
باج از خشم نصره و اهواز ستاند
یا شحنه کوکلان دیموت از پی دزدان
باید که بمقدار دهندار ستاند
در مال خود و مال رعایا همه خواهد
کز لشکر غارتگر جان باز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن بناید
تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند
خسرو خبر دل این بنده که خود قابل نیست
شکوه ها دارم اما ز فلک زانکه فلک
خود بنامی و قوادی معتاد بود

از غمزه انجادوی غماز ستاند
ای آنکه ز عدلت سک تازی نتواند
یک ابو عبیار دغل باز ستاند
در توسنی آغاز کند خیرد بفرما
باز آید و با قوت اعجاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه توانست
یک غاز بالصاح و بالغاز ستاند
تا که خبر آمد که از و نسته در این
استاده و با ابرو با کاز ستاند
یا حاکم آخسقه و چلد بچپاول
افتاده و مال دوج در از ستاند
گر شحنه ملک بدل تو هر جا که یقین است
باید که ز یک قلعه بکراز ستاند
بر مزرع غارت زده کرد خیل تو نسند
کاین کیف مخصوصی ممتاز ستاند
مردی که گدایان نستانند بر دو

یارا دباش شود او از عاد بود
نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز

زان سان که طلب کنند تجار خزر را
آهو بره ز آهو تبک و تاز ستاند
گر فاش نخواهی که شود در اثنای دو اول
تا رایض قهر تو بمهماز ستاند
زیرا که شهنشه چوب لار بفرمود
این مال باطناب د بایجاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند این بار
خواهد که ز نو پیشکشی باز ستاند
زان سان که مگر خیل خوارج متغلب
صد ساله خراج از حشر لار ستاند
ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان
باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
در مال مرا خواهد انصاف چنین است
باید که بمساح د بجزاز ستاند
کو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه
ظلم است اگر شاه سر از آز ستاند
کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
نه به سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز
که ز صنعت اخذ و عمل استاد بود

ترجیح
روز در حریره
از طویلت
مرکمات

این قطعه را
علیخان
در شکایت از حاجی حیدر منشی
شیراز که چیزی ضبط و قرار
و مهر دار مرحوم ولیعهد بود
گفته

مهر لیر

مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد
دی برآنکه نه زراق و نه شیاد بود
مثل بنده وین پیر شعید گوئی
زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
یکدرم نیست درین کلبه که ماراست ولی
لیکن چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو
که گذارش بدم کوره حداد بود
بدر شال که از بندره مال تو خرند
گر بود هفت بدیوان تو هشتاد بود
سخن بر شیخ عدی واضع قانون بدی
زین گروه است و شیطانش استاد بود
لیک گر آخر این قصه بیاد آر و شاه
خلف الصدق تو سلطانش ز احفاد بود
مر ترا خونی سی ساله بود آنکه مرا
حذر از تخم بد هر که ازو زاد بود
ملک خود ایمن از آن تخمه بدکن کاکنون
رخنه فاحش اگر باز نه استاد بود
و آنکه تجربها کردم و دیدم کین مرد

گوشه گیری همه با سید سجاد بود
جامها ساز ز خونین همه چون جرعه بخور
شل زال فریبنده و فرهاد بود
خواجه تاشان مرا این که معطل دارند
گنج قارون همه را در ارم عاد بود
سایس ناکس کجا شاید رقاص شود
که بشیراز رود گاه ببغداد بود
که بکشمیر فرستند و زیانی که رسد
بالوفش هزاری قیمتش آحاد بود
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است
کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
تولت بنده و مشغولی این قوم بکار
عبرتی زانچه در آن واقعه افتاد بود
خود شهنشاه شد آنگاه و گرنه بایست
یکدو سال است که گویند ز حساد بود
ستمم آید عجب از خسرو عادل زیشان
هیچ صیدیست که در پنجه صیاد بود
من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز
چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود

من نه شیادم و زراقم و در مذهب او
تا یکی عنین در ملکی داماد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز
گنج در خاک و مرا این که بکف باد بود
یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس
فاید قوم چرا باید قواد بود
که عبورش بدر حجره تجار افتد
از تو و سود ز هر کس که فرستاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز ارزانش
لیکن بلا همه در حرفه زناد بود
هر چه فساد بود دگر تحقیق بکنی
یادگاریست که میراث ز اجداد بود
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز
زان گروه آنچه مرا دیده ببنیاد بود
آنکه شه کشت و شهش گشت شهانرا باید
قصد آباد کند و ایمن از اولاد بود
راه این سیل بگردان که معموره ملک
خرمن عمر مرا شعله وقاد بود
حال کو ساله برسته نصر الدین پرسش

که چنان

گر چنان چون ز رکن استحسن بگشاد بود
آه از آن مسجد و آن خواندن ورد و نماز
خود ز بخت بد ما مولد شدا دبود
خواب را ای بخت خفته شب بسر آمد
خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد
باز فروزان ز صیقل سحر آمد
در بگشا پرده برفراز که اینک
بر سر بیمار خود مگر گذر آمد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان
جورش اگرچه فزون ز حد و مر آمد
جور خوشش آید ز هر که در چمن حسن
سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد
زان لب و دندان بحیرتم که تو گویی
کی شکر از لعل و گل گلشکر آمد
خاصه که ناگه ز در درآید و گوید
آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد
وانکه مگر باغ لطف اوست که تا جا
صید شه ماست جمله شیر نر آمد
کز حد مسقو قزال روس بناگاه

سود داد و ستد و همه چون سود قصیر
وان سخنها که پس ز خواندن اوراد بود
بصفت الطهارت نبود آب طهور

اینک امروز باز از سفر آمد
دیده ز خواب و خمار شی سوی که گوئی
حلقه تحنیش فتاد و بانگ در آمد
از بر ما گر برفت و محنت ما خواست
زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد
خواست که با ما کند ز بد بتر اما
سرو قدش را ز ناز بار ور آمد
خود ملک است آن پسر بصورت آن
حقه مرجان و رشته گهر آمد
زنده شود جان از و چنانکه مکرر
مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
آنکه مگر برق تیغ اوست که تا هر جا
ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد
گرچه شکارش بهانه بود ولکن
ز دو ولایت لبنه و خزر آمد

گر بنای نوی من عرضه همیدا بود
زنگر پارس بود مولد سلمان کاکنون
پاک و ناپاک چو از جمله ز ضد دبود
خیز که صبح است و آفتاب برآمد
آینه عالم از زنگ فرو رفت
دولت بیدار م ایرمان بسر آمد
بار دگر آن بخشم رفته ما را
فضل خدا بین که باز چون بسر آمد
شکر قدومش بگو و شکوه جورش
در نظر ما ز خوب خوبتر آمد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه
یا پری اندر شمایل بشر آمد
تا لب شیرین یکی بگو بگشاید ؛
معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
خسرو غازی ابو المظفر عباس
خرمی از کفر دید شعله ور آمد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک
در همه جا این حدیث مشتهر آمد
وز حد تفلیس لشکری تبغلب

زی سپاه ایروان شور و شر آمد
پس خبر آمد بشاه روس که اینک
راند بخجلت ز راه صلح در آمد
جمله بعذر از خطای خویش که ما را
سیل دمار از چرا بر هگذر آمد
شاه بنجود و گفت باید زینها
تا چه قضای ملک مقدر آمد
زین طمع ار که عهد شاهان بشکست
مرگ همین سود از این سفر آمد
دادگرا آن یگانه گوهر رخشان
در کف تست آنکه کف من کفر آمد
شمس فلک مدرک قمر نبود لیک
مه ز چه رو عاریت ستان ز خور آمد
لیک ز روس این همی مجوی که دشمن
کم شد که از شماره یک نفر آمد
کشور ما این اگرچه حاکم بنشین
مار پس او خام قلتبان پسر آمد
فرصت جو بیند صلح شاهجهان را
جمع دو ضد کار چون تو بو البشر آمد

شه چو شنید امین بصدیهی احسنت
شوکت شه همچو سیل منحدر آمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار
دیو باین کار زشت راهبر آمد
الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن
داد بهر کو بر نهفار در آمد
صاحب روس از ان گروه وطن باحسرت
نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
عهد شکن کام دل نه بیند هرگز
خیبت که هم تیغ و هم سپر آمد
تیغ تو در جهاد کافر تیغ است
رای تو شمسی که مدرک قمر آمد
گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را
هرچه بود خوردتر بزرگتر آمد
آتش اگر خفت بس بود که چو برخاست
گرد هد امروز خوب در نظر آمد
دشمن همسایه دائمی شده نزدیک
کاری در پیش سخت و پر خطر آمد
ورنه نه باور کند خرد که بیکجا

تا بسر آن گروه بدسیر آمد
چاره ندید و جز آنکه باز بمسقو
جانب بنگاه خویش نیز سپر آمد
ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک
جمله بسان جراد منتشر آمد
لیک قضا و قدر چو چشم بر اهمند
کش ز شیطان شکوه شجر آمد
خواست که سود آورد از این سفر اما
گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
کر سپر دین ز تیغ تست پس از چه
لیک بگاه حفاظ دین سپر آمد
نور خور از ماه روی تست دگر نه
مدت ایام زندگی بسر آمد
چند هزاران هزار خیل و حشر را
بار نسیمی ز جا بشعله در آمد
گر بدریچه از حکومت ما رفت
چون دو مصارع که دست در کمر آمد
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ
تا معین حجت نار مشعر آمد

جز تو

جز تو که داند که کار دولت دین ا
فکر همین کار علت سهر آمد
عالم در خواب و شاه عالم بیدار
شاه چنین را فدای جان و سر آمد
ترسم کار دلال شرح غم ار نه
ما حصرم جمله پاره جگر آمد
لیک مرا ضرب درهم سیم و زر از تو
غایت امال منش براثر آمد
آن توئی ای پادشاه بس که ز دست
شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد
خواب وه بر خاک آستان توام سر
ما حصرش جمله پاره جگر آمد

از چه رسد نفع و از کجا ضرر آید
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست
یا ور و یارش خدای دادگر آمد
دادگر او ورا نه آشنا [illegible] کنند
شرح دهم هر چه زین غمم بسر آید
گر چه برای من او عدوی من انسان
جمله بیک طرز و طور در نظر آمد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم
تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
افسر اگر بر سرم نهند تو کوئی
چشم کجا آشنا به نیشتر آمد
شکر خدا را که زنده ماندم چندانک
شرط حیات رهی دعای تو باشد
گر چه دعای شریطه مختصر آمد
از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
حرف از دهن تست گریبان بهمتر
نظم از سخن عمق و شتاخ گریزد
من از تو گریزانم از یراکه روا نیست
شاهین ز همایات و زاغ فراخ گریزد

ز اثر طبیب بان بی خرد مشتوزانک
مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
جان سر عالمی بعدل و بانصاف
در سفرم همچو عاصیان مقر آمد
تا تو برفتی بجای خان نوا لت
از تو همه هم ضرب و سیم و زر آمد
زانکه تو را خواهم و هر آنچه تو خواهی
سخت تر از عنف مالک سقر آمد
ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله
بر سرم از دهر و هر سره و تبر آمد
ریزه خور خان تست اینکه پس از تو
خاک درت باز سرمه بصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح
یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد
آسیبی تو که ان نظم دری خواهی و ماتی
از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
ورنه شتران گفت که در حجره شاها ن

خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست
با شیر که از معده و نقاخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد
گر صاحب تقوی نه از سلاخ گریزد
در مذهب من از سگ گر باشد کمتر

ہ لرشا

شیری که چو کاوش بزند شاخ گریزد
واندل که رصد کرکس جهانش ملعود
از باغ بیرون آید در کاخ گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل
همچون مگس از بدوی گستاخ گریزد
بر فاخته نسبت نتوان داد که آسان
حاشا که زعقوبه و رشراخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم
رفتار سلوک تو چه هر بار نباشد
وانکه بعبث با در و دیوار بجنگی
باید که تو را با دگری کار نباشد
در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک
انجا بکسی غیر تو سزاوار نباشد
ز اندیشهٔ هر پشه که او از بر آرد
بایست ترا این همه اصرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار
ممکن نه که در هر سر بازار نباشد

مردی که رصد تیزی صمصام برنجید
باشد که ز یک ناکس جماع گریزد
بس راکب و راجل که چو دیو در دشت
در باغ شو و زاغ چو گستاخ گریزد
با این همه عبدی که مولا بودش
از جلوه که سرو تجلراخ گریزد
چون باد خزان بار رزان جمله ریخت
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد
ناچار ازین شاخ بانشاخ گریزد
مانند تو یک یار وفادار نباشد
در محفل عام آئی ازان رو که مبادا
کین در خور یاری چه من اریار نباشد
از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آی
در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد
گر حاجت من در برخ صاحب من بست
باید که ترا یک لب گلوار نباشد
من خود کنم اقرار و نپسندیشم اگر او
یکلحظه نباشد که بخروار نباشد
آئی که تو هر جا که بگفتار درائی

شاید که ز یک ریزه صملاخ گریزد
نبود عجب از مرد کشاور که بد بهاه
زی شهر بشملال و بشرداخ گریزد
سار است و چکاوک که ز بستان بر شتا
بالله که بصد ناله و صد آخ گریزد
مرغی که خورد دانه همه ساله ز یک تاک
آسیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد

چون است که این بار که باز آمدی از راه
در خلوتت خاص منت بار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو
کانجا اثری از در و دیوار نباشد
انجا سزد ار جز تو کسی ره نبرد تا
تقریع و زجل پیش تو دشوار نباشد
در خود غلطی کرده چه استاد بانکار
اندیشهٔ گستاخ باقرار نباشد
وانگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی
دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی خواهی که شب و روز
حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
خورشید که هر روز پدیداست و عزیزاست
تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

ملک ز تیغ جهان گشای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است
نسخه از خلق جانفزای ولیعهد
کاست غمی گر غذای دین خدا بود
هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار
جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید
نیست مگر سایه لوای ولیعهد
دین نبی ولی ندارد لاشک
از فرع و بانگ کوی نای ولیعهد
خاصه گزین پس رسد خزانه لشکر
خیر یکی ضربت عصای ولیعهد
نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی
بر در دربار اوست جای ولیعهد

خبر گفت و شنید تو مرا کار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز
زان روست که هر روز پدید آ نباشد

دولت دنیا و پادشاهی عقبی
گرنه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت
شادی جشن طرب فزای ولیعهد
نسر فلک آنکه طایر واقع
روز و شب اندر در سرای ولیعهد
زان نبود در تمام عالم یکتن
از سر صدق و صفا ثنای ولیعهد
وانچه بود مدعای خلق دو عالم
هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
هرچه جبال و عصی ز روسی نیی
دم بدم از لطف اولیای ولیعهد
قدرت حق یکجهان بزرگی رای
تا چه بود نعت پادشاه ولیعهد
آنکه گرهای خسروانه او گرد

کم گوی که با مرد خردمند سخندان
تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد
مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز

دین ز چه باقی است از بقای ولیعهد
هر مهیاست از برای ولیعهد
باغ بهار از چه جانفزاست اگر نیست
روی نهاده بخاک پای ولیعهد
روز نو از سال نو ببینه نگنجد
در کنف سایه همای ولیعهد
آنچه رضای خدا و خلق در آنست
گو بکند روز و شب دعای ولیعهد
زانکه کنون ملجاء تشیع اسلام
جمله بود عین مدعای ولیعهد
زود بود کآسمان بلرزه درافتد
جمله شود خورد از هوای ولیعهد
قبطی و سبطی نجات غرق نخواهند
جای دهد در بر قبای ولیعهد
فتحعلی شاه گز برای مباهات
پادشهان را همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانه او کشت
کرنه ولیعهد کفت وای ولیعهد
بس سر سرباز و جان لشکر جانباز
دم بدم و نونو برای ولیعهد
نه چو کردهی دغل که یک تن ایران
عهد ولیعهد با وفای ولیعهد
وای بر آن ناکسان که شرم ندارند
قدر وجود کران بهای ولیعهد
باشد اگر منتقی حیات بود شان
حاصل هر شهر و روستای ولیعهد
رقعه چو باران نو بهار بیارد
عرض شکایت بخاک پای ولیعهد
خود نه سزا باشد اینکه هر سفله ناکس
جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
تا مه و خورشید را بقاست بگیراد
جان سرا شود فدای ولیعهد
ذره را برتر به خورشید جهان آرا کنند
مرترا فرسکندر داد یزدان از ازل
با غلامان رکاب حضرت والا کنند
دارا کنند

تا به این جودت و سخای ولیعهد
زانکه ولیعهد را بیک نظر آورد
باجشه دریای باد پای ولیعهد
تا همه سر برکفیم و کرشش قربان
پای نفشرد در وفای ولیعهد
پشت بداد آنچنانکه تو کوئی
نه ز ولیعهد نز فدای ولیعهد
دشمن پامال خدای و دین پیمبر
علت دیگر بجز خیای ولیعهد
ور نرسد یکدرم از آنچه بخواهند
بر سر خدام سپنوای ولیعهد
تا نه بهر ناسزای خورانند نعمت
جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
کام زبانش مباد کو یا هرگز
ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد

هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن
دیگران گر خویشتن را عود با لقب
تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر گرفت

شکر و سپاس وجود نعمت جودش
منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
باز فرستند سپاه لشکر خواه کین
تا چه بود اقتضای رای ولیعهد
توپ بخستن چه خواست یا کرد
هیچ نبودند آشنای ولیعهد
طایفه بی بهای هیچ ندانند
دوست جان خود عطای ولیعهد
جمله تیول و مواجبست و رسوم است
آه دهقان خیزد از جفای ولیعهد
ور ندهی یکزمان جواب فرستند
این همه الحق بود سزای ولیعهد
ایزد دانا سزا ندید که کرده
کرنه ثنائی کند ثنای ولیعهد
در ره دین خدا و ملک شهنشاه
خسروا ای آنکه خدام درت را یکنظر
قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند
کیستند این خودپسندان کار زر دی همسری
کین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند

بالله از انصاف باشد خود که ارباب سفه
کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
لشکر اعدا اهل اینان که مشان دیده ام
کت زجا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند
خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو
قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند
آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند
پیش یعقوب حزین پس شیون عجز و عا کنند
با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را
عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند
عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز خر
بر فرو رند و عدیل مشعل بیضا کنند
یکدو جوز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط
یا ز مرد از علف یا خار از خرما کنند
گاه زنگانی جهود یرا که از اعدام بود
کاهل نوبتخانه دام اندر دم سرنا کنند
رانده درگاه حق ابلیس پر تلبیس را
ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند
ورنه اعجاز مسیح آورده اند اخر چه سان

گر غنی گردند بر تو عرض استغنا کنند
غارتی کاکنون به نبگاه رعایا میکنند
کافرم گر حمله خر بر پشمک و حلوا کنند
بخشی ار باشد به تیغ تست و سرهنگان تو
چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
ایزد آنانرا جزا بدهد که زیبا را چنین کنند
باز خود در ماتمش افغان و واویلا کنند
همرهان من ازین قوم کافر نعمتند
در جهان قایم مقام سید بطحی کنند
تا یکی گوساله بر پا خیزد و بانگی کنند
رو بخر آرند چیست و پشت بر عیسی کنند
صد اساس بی ثبات از کد من تجسیم
پای کوبان کف زنان صد فخر بر حورا کنند
گاه چون من چاکر مداح خدمت کار را
در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند
تا بزرق و شید آئی مدبر بطر و دریا کنند
عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند
نیست شد از سامری مرد ساحری بس منکرو
مرده بی مژده صد ساله را احیا کنند

گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند
چون تو بایستی که بر لشکر که اعدا کنند
چون ترا بنشاندی بجای خویشتن اکنون روایت
رو بهی ترسند و بحث بچه بر پا کنند
وانکهی تا پاک زادی را که اصل فوقشه
بچه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند
بالله ازین بو العجب تر گر کسی پیدا کنند
میل جنسیت ببین کاین قوم نادان را حقد
دین او گیرند و نقص بیعت موسی کنند
پس چراغ بی فروغ ار روغن لا تقع
بهر بیچاره در هر ساعتی برپا کنند
بالله ازین قوم گز فرق گوهر از خزف
بیکنه بر در که مستوجب یاسا کنند
پس چنان در جوف او بادی که باید درد
در خور زم قرب لبیا او ادنی کنند
دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال
ار چه نطق اعجم و گوساله را گویا کنند
ورنه شیادند بایستی کزان روزه حرف

ادست

ترهات

هرکی را

هر کجا خود بعدل و راستی همتا کنند
در بر عرش جلال اندر احادیث طوال
خامشی گیرند پیش و حیله و حاشا کنند
گاه پیشرمی عیاذا بالله اندر گفتگوی
همزه بگذارند جای دال پس دریا کنند
منشینید ایشان خدا ناخواسته اکنون لیقی
شکان ارند و نطق بستها ز ادبیات کنند
خود طلیق عرض خوشنید از جماعتها کنند
غیبت او گویند اورا الله در رسوا کنند
تو همی خوش باش و خرم باش و صد زانها اثر
زین سعاتیها جدا زان عروة الوثقی نشند
گلستان چون روی یار دلستان شد
باغ را ابر بهاری اسپاری
چون وصال دوستان در بوستان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن
چون عرق بر روی یار مهربان شد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان
تا مگر شاید کی از خادمان شد
پس سپاس خدمت دیرپا داشتن نعمت

وعده ها گر وفا بودی کنون بایست داد
عرض خود مهتا دهند و وضع شبها کنند
در بگوئی کین خطا بود و تو کردی در خطا
روی سخت خویش همچون صخرهٔ صما کنند
با چنین قوم آل خناس این مردم ابدا
در حق ما کاش قدری کمترک ایذا کنند
نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا گزید
از زبان شاعران اندیشه و پروا کنند
خود زبانشان چون قلم ببریده باد
در حق ما گر کنند اعدای ما گویا کنند

طرف گلزاران چنان شد کز نکوئی
گرد و باد صبحگاهی باغبان شد
گاه چون معشوق و عاشق با هم آشتی
طیره بخش روشنان آسمان شد
آفتاب از ابر چون رخسار خوبان
چون کف شاه جهان گوهرفشان شد
از پی خاشاک روبی چیست و چالاک
همچو فراشان شه با فر و شان شد

کاندرین هنگامه چون هنگامه‌ها گذشت
لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت
روی و پیشانی ز سنگ و آهن و خارا کنند
گر گریبان دست خود در پا کنند
شاید از منصب خود جمله استعفا میکنند
بیم آن داریم کز بس نیشمان بر دل زنند
گر هزاران زخم کاز اندر دو ساق ما کنند
لیک ذره خورد ترزان است کاندر زم تو
تا چه صدبر را ملک آرای تو املا کنند
من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا
باغ بازار فر فروردین جوان شد
خود تو گوئی طرف گلزار جنان شد
الفت سرو و تذرو بلبل و گل
سبز جفت و گه سمن با ارغوان شد
قطرهای ژاله بر رخسار لاله
گه نهان شد در نقاب و گه عیان شد
صبحدم باد صبا باغ صفا را
آستین بر کرد دامن بر میان شد
شاه عباس آنکه از انصاف عدلش

تمام

جای دال و الف بگذارند بیت ...
ناس

باغ صفا کار ریاست
ترزیست ...
مرحوم ...

آسمانش

نام این عهد و زمان مهد امان شد
افتابی کافتاب آسمانش
بر در ایوان جاهش پاسبان شد
ترک انجم انقدر در فوج خیم
دفتر اندر پیش و کلک اندر میان شد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش
در ثغور ملک دین ار کافران شد
هم خدا داند که این کشور خدا را
گر تهمتن یک سفر در هفت خوان شد
که براند از کلیچه و در ملک کیخ
چون فریدون با درفش کاویان شد
بل چنان کین پادشه ز استعانت
دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد
بر خلاف شاعرانش بنده گویم
انچه کردند و بگیتی داستان شد
در بر شاه جهان فتح علی شه
کامیاب و کامکار و کامران شد
کی سکندر چون سمندر هر دم اندر
بارها باران چه آب از ناودان شد

اسمانی کاسمان و اخترانش
چاکری از چاکرانش شد
مشتری تا مشتری شد نعت شه را
جان فشانی کرد تا صاحب نشان شد
زهره کامد شهره در شادی بزمش
مه چه پیکی تیز زو هر سو روان شد
روم شوم و روس منحوس از دو جانب
چند رزم سخت و ناورد گران شد
رایتش را کایت فتح است جولان
پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد
آنچنان اسکندر اندر بزم دارا
از یکی ذات عزیز مستعان شد
وین سکندر را برادر در برابر
نه سیاوش وش نه روئین تن توان شد
وین خداوندی که از آغاز گیتی
نیست را مانند که با هستش قران شد
اجتهاد اندر جهان آنست کو را
شعله شستن شی شد رفتار شد
یا چو خنگ ختلی شد رخش رستم

کهنه شادروان کاخی با سمانش
هندوی کردون که کیوان نام دارد
یا قطبی نغز و خطیبی نکته دانش
تیر چون این پیر سکین در دوتا
چون یکی از خادمان شد شادمان
خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا
غرض شان تسخیر آذربایجان شد
صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن
گاه در شروان و که در میلقان شد
که بروم اندر بعزم رزم قیصر
با دو صد رزمیه کیش همداستان شد
آن سکندر یک برادر داشت کو را
صد چه دارا بین که دارای جهان شد
کان دو با کاوس و با گشتاسب کردند
هر چه را گفت آنچنان شو آنچنان شد
زین سبب زین سان که بینی در دو گیتی
در جدال رومیان و روسیان شد
یا سیاوش به اسیر باران آتش
رد به تیغ و تیر لی کیستوان شد

کس

کوس کاوسی بلند آوا شد اما
در فسون دیو در مازندران شد
حیف شه زان خطر ناید که شه را
ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد
زین همه بگذر که در هنگام هیجا
در بلاد بایزید و موش دوان شد
این زمان کایام صلح است و فراغت
حمله پنداری پرند پرنیان شد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند
گفتگو از برکشاد و غرچوان شد
ورنه تا آید خبر کانک فلانکس
باقی اندر پیش بهمان و فلان شد
یا دو نام آور سپام آذربیجا
وان دگر از صاحب هندوستان شد
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو
در عراق پرنفاق از این و آن شد

قصه را دین پرور رای انکه کار ملک را
گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود

دیگر بود

دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد
شاه گیتی خسرو که شد شاهی را ولو
استعانت از خدای مستعان شد
دست بیداد از گریبان عنان
حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد
زان شکست و فتح پی در پی که ما را
کافرم گر فرصت او را یکزمان شد
شاه ما را آن فراغت کو ببیند
بوستان را کی بهار و کی خزان شد
دل توان دادن بناز نازنینان
در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد
تا نبارد ابر در بازار هستی
خاکبوس درگه شاه جهان شد
با چنین فکر و خیال الحق فراغت
تام رزم دشمنش ورد زبان شد
هر که با دیوانه شد همخانه آسته

مرحوم قائم مقام از قول میرزا شهدای گفته

هر زمان از دولت تو رونق
گر نبودی یک سبب بالله که با یسی کنون

وانچه از چنگ پلنگان در سمنگان شد
عاقبت درماند و در غار پری دوش
ظلم و جور از طرز طور عدل
زاحتساب پیکرانش برکران شد
تا زیک یورشش هزار آشوب و شورش
در حدود لنکران و ارکوان شد
در چنین فصلی که دشنش کوه و هامون
گیتی از تأثیر فصل آخر چنان شد
کی نشاط از دسی را کو دمادم
بی نیاز از کیمیا زار میتوان شد
با وجوه صرف سربازان غازی
نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
آن یکی خدمت رسان از شاه مسقو
خود خیالی پس محال است امتحان شد
از محمد شه بپرس آنها که با من
بایدش با تندمن سپه خانمان شد

این همان ملک است کان کشتن که پیش از عهد تو
سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

پسر ... باشد اما هر یکی را از خدم
کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود
وز هزاران بنده کو دارد در نسل کهن پاک
وارث تاج و سریر و باره و افسر بود
ملکت ایران جمله ویران گرد داز عدای
پایمال ... اسب دشمنان یکسر بود
آن ... کر صد ... کز و شکوه بر تو
هر کجا دیر کلیسا مسجد و منبر بود
گنج پرویز ... بهر ... نشان خاکستر و باد
پیش ... در زیر خاک اندر بود
هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ
دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
بنده شهد یار چون این بنده هزار
عفو تو صد بار از آن جرم اعظم اکبر بود
شاعر ار اکر نبایستی که در سبک غرض
خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
ور بود منکر کسی این اشعار را گو ...
جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود
من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل تو

خدمتی فرما که او را لایق در خور بود
جز شهنشاه جهان فتحعلی شه آن که شاهان
کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمان بر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه
ور نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود
راست خواهی تیغ تو اصل آسمان کار شرع
روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو
در کف خدام دارای سکندر در بود
وز تو بانگ چنگ و نی بود در عالم در بود
جز نوائی کز بط ناهید خنیاگر بود
در بدل یا وگناه آرد کسی در عهد تو
جان فدای اینچنین سلطان دین پرور بود
یاد خمر ار کس کند در شرع کی مجرم شود
ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود
با صبا و عندلیب و مجمر اصحاب را
دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود
من نه بنام شراب آورده ام او جام
حمیر را در دو کون از حضرت حیدر بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست
کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود
ور تو بودی اینچنین بایست جز تو دیگری
از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود
ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه
ور کسی خواهی جز این گوید کرا باور بود
زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب
کان قدر جاه و جلال عز و فخر و فر بود
با کف تو سیم و زر نبود گیتی در بود
پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود
گر لب نام شراب آرد کسی در عهد تو
هر سر موئیش بتن صد ناوک نشتر بود
گر بر در عید فطر از بنده جرمی رفت
نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر شود
شعر عبدالله کعب و مالک حسان شعر
این همه نعت ز شاهنشاه بحر و بر بود
خسروا انصاف ده از راویان اخبار بس
حال او صد بار بایستی ز من بدتر بود
سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف

از پی یکقطعه پاک مرد اهنر بود
از کمیت و دعبل و طرماح و صوفهانی
اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود
کرک چون در جلد میش آید بود اید
کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود
مالدیوانراهمی باید کر ایشان خورند
تا شیخ فضل همچون حظ تو افزون بود
قطعه را کاوستاد عراق
قطعه او چنانکه با دل و جان
قطع عیش دسسره فرماید
توب عباس شاه را مانند
مره بعد مره فرماید
سردار قطعه چنین را شاه
با ادب معرة فرماید
دره و کوه در دود کاهد
جهان داور خدیوان تو کامروز در عالم
نحوس جاکراست ارچه کردار نوکر باشد
که در دار حدوث این نکته با وصف قدم
اکرار نجم اسلاف خود است این ناخلف ناسک

بو نواس فاجر فاسق آیین کرپکدو بت
با امامان هدی در طی هردفتر بود
باید اندر خبث طینت پس یادا ست
پاسبان باید که ازاین راز اکه تر بود
باز کن بر حال من چشم و ببین بر من بخشم
بنده راهم ... ازاین کنج ...
قطب دولت را بود بار شخص تو

کار سوهان وار ه فرماید
ملکه قطع حیات عالم را
که بکهان مضره فرماید
کرا جانت بود جوابش را
صله از سوط دزه فرماید
پادشاهان جناب شاعر را
این قطعه در هجو حاجی حیدر علیخان
شیرازیست و قتی که مهر دار ولیعهد بوده
سعود اختر انت جبله در سلک خدم
کجا باشد شکون اندات مفید
زنخ مرده شو سا که ردیف شاعر ما

تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود
صدق دل باید نه تزویر زبان ورجرا
انکه در اظهار زهد افزون ترا زبود
پرده کرارزوی کار ما برافشد کفر بود
چون بود کر چون تو تی را ش مثل جاکر
کیل خط بنده را اوفی کن از انبار جود
تا مدار قطب کردون جمله بر محور بود
در تقاضا ی بره فرماید
نه همین دودمان ادم را
کره بعد کره فرماید
حاصه ددی که بانک خروس و خروش
حاصر الوقت ذره فرماید
یاد انچه کرده است تعقیب
مملو از لای خسره فرماید
کر بکوه بدره فرماید
که پشت چرخ کردون پیش خدام تو خم باشد
میان با شکون و بی شکون فرق تفاوت باشد
لعینه همچو عم در ملک شاه ابل اعم باشد کهنادش
دکرار دکران الحق انصاف این بود کاکنون

بدلت

بدست دیو زادی بدنهادی مهر رحم باشد
کهی رنجور ماند کشور تبریز و خوی از بیماری
که تحصیل در سقز شتر که سعدی در ستم باشد
سپید زر که دارد با سیاه ماده سودا کن
که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد
ز سرحد فراهان تا حد و دشوره کل یکجا
حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد
ز عشر و نصف کار و احتکار غله قحط از در باشد
خدا داند که چندین الف دینار و درم
زکین خاک پنجه بارگاه از غله بکر فتن
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
زخاک پارس و زمازندران و خوی
که خادم بیچاره محروم و خاین محترم باشد
نه تنها من ز بیم چون تو سلطانی رسد ستم
مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد
حدیث حاتم ارداری بیا ایداد کر بالله
روزگار است این که عزت دهد که خوار دارد
تهر اگر دار دلبری ناساز و ناهنجار دارد
که نظر با تو بلکه سنگ و با گیتیان دلپذیر

از اندم کین جهود بد قدم را بسط داد
کهی رنج از شکست کنجه دو من گم شد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
که با جی خوش قدم بهتر ز حاجی بد قدم باشد
بهر دهلیزی از صد گنج پرویزت بود پنهان
تیول خاص درگاه تو بر وجه ام باشد
مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
نه خرج موکب شاهی که فیاض امم باشد
کسی دیداست در سی سال دارا گی
چه اسپ اندران کشور از این خیل حشم باشد
کسی کو شد این جان و مال مرد با ن تا آن
که از کم کرده هر چه آید بد سیئت مغتنم باشد
چرا از دست نشست بدسرشتی هر زه نوشتم
که این جانور را از نهیب سر رم شد باشد
اگر زان در بجستم منت ایزد را که بیم از ستم

چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد
که بخود چون رزق کیشاتهم آستان تنبد دارد
گاه با سر تیپ و با سرهنگ با سر دار دارد

ترا رحمت بپای دردمند دم بدم باشد
بیا این سفله را هالک کن و دستور ناکس را
که مرد بد قدم بهتر که در ملک عدم باشد
طلا و نقره از خواهی نخواه اما بدان این را
همه رنج الم آرد چو از جور و ستم باشد
ولی زان ملک بر حاصل ترا حاصل خرج
اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد
مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش گنج
کتاب و قرتوجه در دستش قلم باشد
زیان از صد چنین خیل و حشم ناید در این کشور
این ملک و مال پادشاه محتشم باشد
مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان آن
که شهد از دست او زهر است و بد تر ز ستم باشد
چرا بار اکشی رود شمن دین خدا را کش شد
بدرگاهی که کهف الامم غوث الامم باشد
حدیث جرمهای نعمت تو فختم باشد
مهر اگر از دلبری جاوی هنگام آرد
که چه دهقان و کشیشان جانب کفار دارد
که بلوری چند الاشجار صفای خمل شد

آفرخر
که در پیشش
حرمان
چه کم کردی
زالکتک کسها
اکبر در مناصب بطام
رسرات

که کردی چند از انجا به سیزبان بار دارد
لشکری را که بکام گرگ مردم خوار خواهد
به مراد چاکران خسرو قاجار دارد
هم دل لشکر از کارم هم کار [illegible]
چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف
که [illegible] کشمیر
جان از بدیم شرم رخم [illegible] اطلاق
کردی لشکر لعل [illegible] شیر بگل مشک و
لشکفت که نخجیر کنندم دل و دین زانک
جرمی بجوان نیست که گمراه شود پیر
بخشید چه بر آدم دادار جهان دار
اوربک شهنشاه با قبضه شمشیر
آنکه بلب آب رسیدی که بدیدی
بر صفحه تشویش همی چهره تشویر
وان گفت دگر حرب روا نیست که امروز
نه قدرت تقدیم است به مهلت تاخیر
از جیش تو آن رفت سوی حصن بجیش
احوال بدحال [illegible] در معرض تحریر
افتاده یکی بر خاک از صدمه ناچخ

که به تیر زار بطر بورغ اسپی غلاب زائد
دارد
کشور را که بدست مردم مردم دار

تقدیر چنین بود دل رفت ز تدبیر
تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد
وز بس رندهی عذر لب [illegible] تدبیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان
بس هوش بسی بربکر فشند نخجیر
زان شهکی عشق تو کردوش من رفت
شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
تا کز شبیخون سپه نور ز ظلمت
از رو رشب شیر در انجه با قیر
ای گفت صد است کنون نهضت بارود
هم جیش بتقلیل است هم خصم بتکثیر
بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف
کز شرح نبی رفت در اسلام بتشهیر
از روز جزا داد مگر روز غزا یاد
غلطید یکی در خون از ضربت شمشیر

که شقلیس ز خراسان لشکر جرار دارد
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون
تا شد دل من بسته از زلف چو زنجیر
با قوت تقدیرش اندیشه بتغییر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو
چون پی توام از غم منم رنجه و دلگیر
رخسار تو خلد است که رضوانش [illegible] محنت
دارند بخم دام و بکف تیغ بزه تیر
تدبیر بشر چیست که شد بو البشر از راه
در خدمت درگاه خداوند بتقصیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد
از تاختن اوری چون باد بشبگیر
چون صبح عیان گشت فکندند [illegible] بتشکیک
چون روشن مباد اگر شود رخصت یا دیر
تو تن بقضا داده که احکام قضا را
چونانکه نبی برد سوی [illegible] تدبیر
هم تیر و سنان آنجا بر صفحه هستی
کانصار بتعبیر و نصار است بتقریر
یکقوم همه ناله در افکنده و زنهار

یک قوم همه نعره برآورده تکبیر
در موکب عالیست وزیری که قصا پیشت
بیا و راحت جان من ای غلام بیار
ازان مولد هر خیر شر بقبوی عقل
ز جام می مدد از بهر اشقام بیار
کلاه و شانه و آئینه خواه از رخ زلف
هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد
مران تکاور در پویه خرام بیار
بشهر تبریز شه زاده از عراق آید
چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وزان غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه
ازاین پذیره شدن غر احترام بیار
وگر قبول نیفتد بیاد خانه طبع
طبق طبق شکر از منطق کلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر
جلال جد من آن سید انام بیار
حقوق خدمت جد پدر بجد پدر
امیر حاکم مردان نیک نام بیار

این در زرهش بهر زنگف کرد الکبر
این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا
از عراق به تبریز آمده
صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار
سپیده دم چه جهان دار بهر طلمت شب
بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند
سبک گزین کن و زین بند در اکام بیا
برای لاشه من نیز جار پائی جست
بیار باره با جهد و اهتمام بیار
وزان سپس من و اعراب همرهان مرا
ضیای دیده این عبد مستهام بیار
وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود
بروب هرچه بجا مانده بالتمام بیار
بخاک درگه شاه جهان محمد شاه
ترحمی بفقیران مستهام بیار
تفقدی بسرا بر قبیله که بود
بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
وزان بسیط همه املاک نبده را بکجا

وان در کرهش کار دیغم یار و رجان کیر
این ملک تبدیرش چون جرح در بند
منم غلام تو برخیز کید و جام بیار
ریا و زهد چو ناموس دین بیاد بداد
تو روز روشن در پرده ظلام بیار
وزان دو سنبل پرتاب عنبرین هردم
سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب
خموش و بارکش و راهوار و زام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز
وزان مواکب اقبال و احتشام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز
اگر نبخشی بارے بوجه وام بیار
جهان جهان کهر از حکمت کمال بیار
یکی عریضه ازاین کمترین غلام بیار
کمان عجز من اندر نظر میار و ولی
ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
ترا که گفت که بد نام زن بهر دو سرا
بردن ز قاعده رونق نظام بیار

بهار

بیاز ملک حلال من آن ستمگر را
که این مقوله سخن را باختتام بیار
هذا الذی تصفونه ملک کریم اذ نشر
من جبه دار النعیم وبعضه نار سقر
وکلامه ملک الکلام وفکره رب الفکر
وابو الملوک السادة الطهر المیامین الغرر
خلف بهین الور ترک بن یافث مفتخر
فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر
فاذا قضی امرا فآثار القضاء مؤثره
واذا تبسم بالعباد فکل ذنب مغتفر
فکانما یاقوته یفتر عن عقد الدرر
البدر یحکی حده حاشاه کلا والقمر
من کونه معنی واکوان الوجود وهو الصور
وبیانه فصل الخطاب وکشف اسرار الخبر
سئمت من امتداد زمان عمری
ومن شهری ومن ایام شهری
فبادت اخوتی وبقیت فردا
طغاه من ذوی ناب وظفر
وان اشرقت بالانوار لیلا

که یاد نعمت شاهان بر وجه ام بیار

در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه گفته

من ذا الذی فی الخافقین هو الملیک مقدر
وقضاه سوء القضاء وقدره فوق القدر
هو سید الشرقین والغربین من نیک سر
وابن الخواقین القروم القادة الغرر الزهر
نزهة به ترک کما نزهو به سید نا مضر
والشمس تجری باسمه حتی لتسود المستقر
واذا اشمئز بالعتاب فکل جلد مقشعر
وبهز اعصان المنی هز الصبا غصن الشجر
فوحق من حج الحجیج ولبی واعتمر
او یشبه الصابی الصعل ذی سنن وذی نسر
ملک الممالک والاراک والسلاک

ومن بهی اتانی بعد امر
ومن شغلی ومن شرکاء شغلی
ووحدانا بلا عضد وظهر
اذا ما جئت بالاعجاز یوما
تقابلنی بنار ذات جمر

وکر نیاری باری بگو ثنای شه را
بالله ما هو الخبر بالله ما هذا الخبر
وهو العزیز المستغاث المستعان المنتصر
وسخائه سکب السحاب وسیبه صوب المطر
ومقدر الاقدار فی الاقطار من خیر وشر
من آل قاجار الکرام اولی المهابة والخطر
ظل من الرحمن بالفتح العلی مشتهر
ساس الممالک والملوک اذا نهی او اذا امر
ویدک الصم الجلامید الصلاب من الحجر
فاذا تبسم ضاحکا فاللؤلؤ یبسم عن زهر
بماثر ومفاخر فوق الحکایة والخبر
ان الملیک بالملوک هو الذی اعیی الفکر
من عنده علم الکتاب وسر آیات السور
رب الصحایف والصفاح اذا سطا او اذا سطر
ومن یومی ومن ساعات یومی
ومن دهری ومن ابناء دهری
وجاورنی کلاب بنی رعاة
تعارضنی مکائدهم بسحر
فقد اخل کل قصة رتقصر

کدر

والشجر

ولا عجب

و لاعب کل فجار لفجر
فکم من حاسد حبی و مجدی
نصرت اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر
هم در انساعت که خسرو خیمه زد بیرون شد
چون رقیبان در ره خدمت تک و دو
یافت از یمن قدوم شه شکوه و ریب فرت
رخصتی فرما که از ارد و مسعود کات
قلعه کز صیت چرخ هفتمین بر گرده سر
تختی انجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند
نه توپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزر سیت
ناکهان از پر هامون غباری ...
با همه خیل و حشم آمد رد و را ابدر نظر
هرکه جان بیرون کشید از تنگنای الحصار
کافتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر
هم در آندم جامه رومی بتن پوشید و
بخت از آن برگشت و عصیان از اند حصار
راهبان عیسوی با صاحبان مولوی
کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر
ان تویی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت

وشب بقبلوا لعلی حتی
این قصیده را در شکست
چوپان او علی گفته که
ولیعهد مرحوم ان لشکر انبوه را
شکست داده
تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدیگر
بخت آید پیش تخت شهریار و عرضه
سوی شهر و قلعه رانم یک دو روزی پیشتر
گفت سبحان الله این گر نیست این افلاک
تا مگر از نام او حصن حصین جوید خبر
بخت خندان گشت از این گفتار و
کاندران شد چهره خورشید تابان مستتر
بخت مثل باد و لشکر فوج فوج از دنبال
سوی شهر بازید آمد براری سر
شهر پر آشوب شد همچین معکوس شد
تا در آن کسوت شود پوشیده تن از راهزن
جمله از دنبال مصحف بکف استادند
پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر
رحم کن بر حال ما مستمند بینوای
وان تویی کز قهر تو سوزان بود تار سقر

هو و ان یسلغوا مقام صدری ٥
وکم من طالب تشبی و و فری
چاکران استان شهریار دادگر
با غلامان رکابش هم رکاب و هم سفر
همچنان رفتیم تا ساعات ملک بازید
کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک خیر و شر
شاه رخصت داد و چون روزی دو دیدند
از چه ره باشد بر و حش در عدد اثنا عشر
گفت حصن زنگزور است این شود آتش گشود
طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر
موکب سردار اعظم قاید جیش عجم
تا بدست آمد همه برج و حصار و بام و در
شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید
گفت بخت این خوب شد حمد انقلاب
پیر گره چون نیند رفت از جوان رهنمای
هرچه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر
این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل تاج
عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر
رای رای تست و ما خدمتگذار من

پو نیز نند
رنگ ... قلعه محکم
گفت اینک ...
داشت
القدر
رفت

امر امر تست و ما فرمان پذیر و مؤتمر
روی گیتی چون ز شب مانند روز [illegible]
صفدری با فر و هنگ و لشکری
شاه شد در خشم و بر خیل حشم امداد
تا بیک رخصت کنند آن قلعه را زیر و زبر
تا حصار و ز سفید و حصن شهر باز [illegible]
چون دعای خستگان بر آسمان
صبحدم دیدم جوانی بر در استاده
گفت مالی حاجت الا من فاق البشر
در حدود ناحیه ماشند نارجا
ترکتاز ار خالیا ز آمد کلی سوکله
تا برامد بر تلی سرکوب از هر دو گروه
بانگ فریاد از دو سو این یا علی آن [illegible]
از کف آدشت تر جان کان مرجان
از سران مشرکین نخل سنان شد بار
جان دشمن در تنگ نعل سمند تیز تک
پشته های کشته در خون همچو ماهی [illegible]
دختران پردگی چون اختران
خون خلقی در طلب دیده هبا کرده

شاه رحم آورد و شفقت کرد و [illegible]
شد سیاه آمد بشاه از آن سیه
ناگهان آمد پدید از حصن شهر در
تا یکی خیر دید بدفع آن کرده بدر
پس از این کرد از سه فوج [illegible]
راتبش را شد مقام [illegible]
خطبه نصرت بنام خسرو دین
گفتم این خود کیست نامش
العرض نامش رفت و تا گفت [illegible]
بر حصون سامیه بارید بارا
اسب و مرد اندستوه از بس
خواست بانگ حرب و ضرب [illegible]
شاه مردان را اکبر دان جو [illegible]
و زخشش تا حد شر شور آمد [illegible]
دشتها تشنه بخون و تیغها تشنه [illegible]
هوش اعدا بر پر تیر خدنگ [illegible]
غازیان بر تازیان چون [illegible]
نه بجا و در حجاب و نه معجز
کودکان بیگناه اختر فشان بر [illegible]

خادمی کار دا امیر شهر را از در بدر
کز بلا در و میان آمد کین میان
آتش توپ تفنگ و شعله و تیغ و تبر
نصرت انجامش دستی کرد و شور
باد و فوج دیگر ایرانیان [illegible]
بر بروج آمد عروج آن سه فوج
خوانده شد چون از حسام لشکر
گفتمش گر حاجتی داری بحاجت
ده هزار از فارسان لشکر [illegible]
تا برای بس دراز پر نشیب و پر فراز
بادبانه کرده آمد پیاده پی سپر
یکطرف زنهار جو و یکطرف تکبیر گوی
لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر
در بلاد کفر کین از آب تیغ اهل دین
این همه خارا شکاف ان همه پولاد
خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند
سرکشان با مهوشان چون با غزالان [illegible]
مهر رخشان بی سلب لعل بدخشان
گل فشانده بر گیاه [illegible] چکانده از [illegible]

رخ چو می مینی شیر خوی چو ژاله بر حریر
جام باده بر عقیق سیم ساده بر حجر
این چو کبک این چو زاغ این دلنواز اندلشکن
این بکین مشک تاتار آن بکین مشک تر
در حدود ملک شیر آمد ظفر با جیش حو بش
وان همه خیل و دهقان و ثروت و نال حشر
خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان
گفت آن تست ملک از منت بسر بسر
یکتن اتابک سپه در طاعت آمد عباس شد
دل به نیرنگ فسون و لب بآیات عبر
دیده فکر و منش در ازل راز نهی
خورده در طفلی بسی نیش جفاهای پدر
این بگفت انجا و از جا جست و از امرا
گرد و سو آشوب محشر بود و عوغای حشر
خلق ببرید برادر بر برادر هر طرف
گر عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
بخت دشمن شد بخواب چشمش به گذشت
یکشب انجا بان و زیورش بپور در گذر
تیغ و مصحف کف و عجز و ضراعت بر زبان

لب چو لاله بر عبیر و خط چو ناله بر قمر
پس پر نزاد ان نغز آمد چو بادام دو مغز
این پی آن اهرمن این جانشکار آن جانگسل
این لب رنگ طبرخون آن ابانبع خون
بار پیش شهریار ستعان منتصر
تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه
طاعتی فرما که در تقدیم آن کوشم بسر
باز پرسیدش که چند از غار بحواهی گرند
یک کس اتابکجهان در بستن لوا سر
مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم
جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر
رفتنش سرو سبک خیز و سریع و سپید رنگ
برد با خود مهتری چونانکه کشتم با هنر
خاک را سیراب دید از چشمه حلق الوارید
دست یازین بدره هر سو بخون ریز از سر
هم در انساعت بغیظ و قهر در آمد عقب
فتح آمد باشتاب گفت نعم المستقر
شاه را کار بود و فتح لا به میفزود
داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

شهد شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق
دیو زاد انرا در آغوش و شیاطین را بر
این بکل پوشد زره ان بر زره بندد گره
این گهر در لعل خشان آن بلعل اندر گهر
فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم
کی غلامان ترا بر خاک قیصر فخر و فر
شاه پرسیدش که چند از سپهر با خوا کشود
گفت یکتن بس ز سالاران در بار خطر
لوح بیرنگ از برون نقش از ندرون نگار
کار روا رون کن بدشمن از شتون نفع و ضر
خوانده در خورد بسی درس هنرهای بزرگ
گفتش نغز و همه مغز مفید و مختصر
روز شب میراند تا وقتی بپای دز رسید
دشت را لبریز دید از توده لخت جگر
لخشی اسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود
اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر
یکدم انجا باش و از کاوش بساز ای پر گهر
تا رسید از شهر فوجی از ثقات معتدر
داد شه خط امان و فتح هم ور اتر بان

بزرگ

برکرای

شهر

از آب

افت

تاج

رفت والی راکشان اور دار قلعه بدر
روز دیگر چون تخت عاج مهر اوج خت
شهها ارقند مصر و نافه ها از مشک تر
فکر سیطانی بر آورد از دل و فکند گرد
تا ده صد حمل هر سالی خراج مستمر
عزم نهضت چون شد اقبال امد گشت
باید امد فضل وی بگرفت کار در نظر
او از ان سو شد روان در شهریار ی
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مقر ماست
نیست حاجت لله الحمد این زمان کاینت
از غم لیل نهار و گردش شمس و قمر
تا جهان باشد شهنشاه جهان سبز باد
این چه ابر پیدریغ و ان چه برق پرتو
از پا فتد و بوسه زند پای فراموز
این جای تخلخ کند آنجای نبو شاد
کای بنده بالای دلارای فرامرز
ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید
رقاصه گردون تماشای فرامرز
تا روز شود از صوفی گیرد ره بازار

دولت اندم بو الفضولی کرد و در راه کرفت
میر روم آورد باج از جنس سقلات و حریر
شه براو بخشید بر اثار او خط در شید
گرگ عثمانی زد ز تشریف سلطانی
با دو ده الف از سپاه راکب و راجل تحلف
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
شاه از او پذرفت گفت
راند لشکر سر بسر از راه اش حیش
حیش شد منصور و خیل دشمنان مخصوص
لشکر از طهران و پول از رشت و سردار
جمله سرسبزیم چون گلبن بهنگام ربیع
چون گل از ابر بهاری خامه هنگام سحر

نه سرو بود در همه تبریز نه شمشاد
کانجا نبود همسر همتای فرامرز
از باغ ولیعهد بردن از چه شدی
انجا که بود جلوه گر پهای فرامرز
او همچو مگس عاشق حلوا بود اما
پشمینه خرد باز نه دیپای فرامرز

تا پارد حملهای نقد جنس وسیم در
بدرها از سیم ساده صره ها از زر ناب
ور خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر
پس بدو داد آن ممالک و حظی سرد
کاید اندر بر دبرف حرحرق اندر سفر
گر همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ام
با تو آر در دان نیمی ز الاف خشر
از دگر سو صفدر رعنای ختنخان رفت و بست
اینک از تائید فضل کردگار رداد کر
سرور ا پرور دگار را داور ا باد با ش
حالتحریر قصیده خامس شهر صفر
زر فشان بخشند و تیغ و سر فشان را بخشند
گر سرو به پسند قد رعنای فرامرز
از شرم قد قامت زیبای فرامرز
با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت
یا جای منست اینجا یا جای فرامرز
در محفل دارا چه برقص آید آید
حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز
خرما نبود مفت که بیچاره نباچار

گفت

[illegible]

جاید

خاید بعوض هسته خرمای فرامرز
ای باد صبا خبر تو کسی کو که رساند
در زدی که بود خازن کالای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر
رو در ار شوان رفت ببالای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهان راست کز مند
کو میطلب اثری سمن سای فرامرز
جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش
وارسته ز کفر دین اسوده پر مهر و کین
نه عالم سوک و سوز چون ماتم زده‌ی محرم باش
نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت خرم
نه مست رخافی شو نه اخرم و اخرم باش
از رای زنی بخته بشنو سخنی بخته
نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش
در عشق همی ورزی پی پرده در دا ورز
با جان بیانی زی با جام دمادم باش
ما با لب لعل دوست خوش و محو عیم باش
نه همچو ریاکاران که راست کهی حم
جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان

با ساده رخان ساده دلی را چه اگر نیست
این عرصه نجا کدر دارای فرامرز
بر لب سخن از جام می کوثر در دل
عقبی ننهد بر سر دنیای فرامرز
زین غم نخورم لیک که با این همه اخلاص
هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
کل یکدو سه روزی که بباغ آمد در باغ نه

نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
تر باد هوا بر اوج برخیز همچون اسپند آتش
نه در تف تازی تیز چون نار جهنم
نه پیش سپه قایم چون قامت رایت کرد
نی از پی هر خامی نا پخته چو شلغم باش
ور گوش کنی با من بر زن بکمر مش
دیوانه شیدا شو افسانه عالم باش
زان لعل لب بنوش می نوش باش
از زلف پریشان که آشفته و درهم باش
بر خیر بپیوند از خویش و زن و فرزند
نه جاده رنجان جوی نه قاصد سر جم باش

بر خاطرشان نقش تو لالای فرامرز
کی شاه جهان کرک که در کسوت میش است
دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
آخر نه بکر هر شبه در زیر توان خفت
حاشا که دهد دل تمنای فرامرز
گرشه چو سکندر طلبد چشمه حیوان
زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز
نه شاد در شادی شو نه غم زده از غم باش
نه عید جهان افروز چون نوروز جم خوش باش
نز اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش
نه جاهل و جافی شو نه کافل کافی شو
نه با تلق دایم چون طره پرچم باش
گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری
از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش
بر یاد بت کشمیر جانانه جام می گیر
نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش
رندانه بیا شور است هم بی کم و بیش هم سکالست
نه یار برادر کن نه یار پسر عم باش
راه طمع و تشویش بر نفس خبایث کش

باش

دامن

بستی کوش

مرج

بربسته و بشسته مردانه و محکم باش
نه راه شیطان بند نه دیو بزندان بند
رو دیو هوای خود در زندان کن و چون جم باش
صد بار بود کردم نیکوتر از آن کندم باش
پس خلعت کرمنا میپوش و مکرم باش
در نیمه ره افلاک منزل بکنی زنهار باش
نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش
در پایهٔ همت را بالاتر ازین خواهی
محسود و معزز شو مسجود و منعم باش
از جوق سکان شه و امان موخر شو باش
گر جمله جهانداران اعظم شو و اکرم
هم با حشر بهمن هم با هنر قارن باش
بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش
سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین باش
بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش
خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور باش
ان کشتی غیرت را انداخته در یم
وان مهدی فرخ فال در معرکه دجال
وان خازن خاین را کو حمره بلعم باش

دینارت اگر نبود در روی شکر کردن آن باش
نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش
در خلد مکن خانه تا آدم شود آدم باش
گر خوردن او گویند آواره عالم
صد معجز اگر آری تا بار که درد آری باش
با عیسی اگر گویند همره شود همدم
خوش خوش دو سه گام از خود برگیر و [illegible] باش
رو چاکر درگاه دارای معظم باش
با چاکری او بیش از شیر فلک باشی باش
بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم
در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز
هم با تن روئین تن هم با دل سکندر باش
گر روس بکین تازد چون سد سکندر باش
پس عزم جهان روس حرم ارد مصمم
غوغاست بروس اندر مرگ الکسندر باش
کو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم با
وان والی خیل کرج [illegible] ان باش
نه واپس و نه دنبال پل اسق اقدم
زان پس که ثنای دارای جهان [illegible]

نه در غم دینار و نه در هم و درهم باش
گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی
تا خانه ویرانه بگرفته چو آدم باش
بس گرسنه شب خفت بیچاره و حاتم
در دست یهودی چند چون عیسی مریم
گر رای رکوب آری بر خنک هم نه زین
بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش
در بانی ازین خسرو هر جا که روی گر
بر در که او خود گو از گربه و سگ کم باش
عباس شه است آنکش دادار جهان بخشد
در عمر به از جمشید در ملک به از جم با
برخلق چه بخشی مهر [illegible] تر از [illegible]
ور روی [illegible] آغاز دیا جمله ضیغم باش
ملک قرم و مسقو بستان ز قزال [illegible]
ای خیل حشر تا حشر کو در غم ماتم باش
وان نوح محابا باز بالنگر صد انبار باش
بر عادت سیم برج دو پیکر توام با
سردار حسن خان را کو خون عدو نوشد
رو هر چه به بینی کوی نه اعمی و اعجم باش

جفت باش
رستم باش
باش
فرخ
باش
ان کیسه

آن کیست که گوید خبری ز کفش حق نری
گو پیر معمر کوی یا شیخ معمم باش
ای نایب شه آخر گر راز نهانی هست
فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش
بس بو و ثنائی بس گفتار تو زین بس
ان للصدر حصالاً هی للقدر کمال
حبه للقلب قلاب وللعقل عقال
جوده سکب ونهب لاعطاء لانوال
فیه موت وحیات وثواب ونکال
وبه یبقی الهدی حیا کما یفنی الضلال
ولدا یسکنو فیها الی الاخری انتقال
قلم فی کفه یجری کما تجری النبال
وبه یستنظم السلم ویشتد القتال
مستظل منه من کان له بالخیر فال
ورياض وحياض بل بحار وجبال
او سحاب ساکب فیه جواب وسجال
مخبر عما یقول الناس فی السر وقالوا
لی عصی تهتز ناهزت عصی وحبال
لن تخاف الاسد ان جالت حبیر دنعال

یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش
من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم
گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش
ویرانه شود هر بوم کانجا که درآرد
هنگام توقف اردوی
همچون در چمن او جان
بعرض جناب صدر اعظم محمد شفیع رسانیده
فهو بالرزق ضمان وله الخلق عیال
وفراق وبعاد وعناق ووصال
فیه للاکوان اعمال خفاف وثقال
فحساب وکتاب وجواب وسؤال
فیه للکفر اضطراب واصطرام واشتعال
منه حکم وشال ومن الدهر امتثال
من ملوک وسلاطین لهم ملک ومال
فهو بحر قعره فی العوض مما لا ینال
فالسکاب والصباب والانهار والنهار
وسوا عنده ماض وآتی وحال
فلموسی الیوم فعل ولفرعون انفعال
ان اتوا آتا الی اعداء اعتنا نکالو

باالله که نشاید گفت این قصه و نذرت
در معرض جهد و نهی گو لا شود گو لم باش
وانکار که پیش از پیش معشوش و مشوش شد
تا کی بیهوده شوم گوئی تو که محرم باش بوم
نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش
نما الصدر کمال وجمال وجلال
بعضه کفر والحاد وزندقه و بال
عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال
ونشاط وانبساط وملال وکلال
ثم للعمال اعمار قصار وطوال
وجحیم ونعیم وضرام وظلام
ولدین الحق جاه وجلال وجمال
فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال
تردی من رشحة منه وهاد وتلال
للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال
ساحر سحر لکن سحره سحر حلال ل
قل لحسادک یا صدر تملو وتعال
وشتی کان لبعض منهم الیوم مجال
بلغتهم من سوالیک سیاط وصیال

ان

انت صدر فی دری الافلاک و الافق
دم وعش بالعز ما هبت جنوب وشمال
سال نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم
حیف باشد که می صافی احمر ننهیم بر گیریم
بار این روزه سی روزه ز دل بر گیریم
سبحه گر باید از زلف مسلسل سازیم
از تهی ساده بطی باده احمر گیریم
جنت باقی در چهره ساقی بینیم
ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط
نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم
گر کند ماه خدا مارا از ان ماه جدا
لاجرم طاعت همتام سمبر گیریم
انکه چون کلک گهربارش رفتار کند
خط او را لخطا نافه اذفر گیریم
قرة العین شهنشاه علی شاه که صد
پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم
آن ملکزاده که با شاه جهانش بجهان
چون دو سر در که ز زهرا حیدر گیریم

کل علم لم تعلمه الوری قیل وقال

در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

چون ربیع و رمضان هر دو بیکجا ماند
از کف این فصل و پی صوفی تر گیریم
صوفیان چون همه پیراهن منبر کنند
مصحف ارشاد از ان خط معنبر گیریم
باده روشن در ساحت گلشن نوشیم
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم
ور کرا ز جوی عسل حرف مکرر گوید
ساغری از کف آن ماه منور گیریم
در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما
کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم
گوهر کان بر وجه محمد که بنام
جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم
پس خطا باشد اگر نافه آهوی ختا
همچو جمشید فریدونش چاکر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را
همچو داود سلیمانش همسر گیریم
دو جهان بین جهانبان زاد هر دو جهان

ملک مجد ماله ما دامت الدنیا زوال
نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم
روزه گیریم ولی روزه دیگر گیریم
گر به ریوزه یکی کوزه می دست دهد
گر بدست افتد مان دامن دلبر گیریم
چون گل حمرا از گلبن خضرا بشکفت
طره سنبل در پای صنوبر گیریم
زاهد ار کوثر و جنت بفسون وعده دهد
ما از ان تنگ شکر قند مکرر گیریم
سبزه چون با سمن و یاسمن آید بچمن
ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
چون دیگر طاقت احکام پیمبر نبود
از همه عالم امکانش برتر گیریم
کلک او را بغلط آهوی تبت گوئیم
با خط مشکین شه زاده برابر گیریم
سایه یزدان که رخ خورشید درخش
از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
با ولیعهد شهنشاه هش ابا و ابا
روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم

نغال
کوهر گیریم
بیل

میل آنرا همه با جوشن و مغفر سنیم
خرم این را همه از آتش کشور گیریم
زهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم
گوش او را همه با ناله شد رکیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم
مشک عنبر را بو یا و معطر گیریم
خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع
از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام ستی
تاج را بر تو برازنده و در خور گیریم
خسرو دادگرا ترک ادب باشد گر
با وزیر انورا این سخن اندر گیریم
آنکه طرز شرا در چاکری حضرت تو
دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
یا رخی را که چو خور در خور مستوری نیست
یا چو خاتونان روبنده و چادر گیریم
سخن ار گوییم چون صبا و صافی گوییم
خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
باج حسن از سلاطین جهان بستانیم

ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
عیش این را همه مجموع و منظم گیریم
تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم
جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند
سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش
داستان دگر اندر صف محشر گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید
برده از راز نهان مشتری بهار
آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه
راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
چون پسندی تو که در عهد تو با شاه رخان
همچو زشتان جهان در پس معجر گیریم
ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال
قلم ار گیریم چون مانی داود گیریم
همه از سنگ گل و آب نمک خرد
سیم و زر را همه از نهج گوهر گیریم

عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم
جیش آنرا همه منصور و مظفر نگریم
هوش این را همه با نغمه بربط شنویم
روی زیبای ترا روح مصور گیریم
تا بر شمع قلمت رنگ تشبه جستند
ماه و پروین را تابان منور گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شغلت او
آنکه از رسم ره منشی دفتر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتایید خدا
که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
گر اشارت کنی امروز اجازت بخشی
عقل را دانش سررشته و ابتر گیریم
ای وزیری که ز انصاف تو در کشور
پرده عصمت ناموس ز رخ بر گیریم
یا چو مابونان کو بنده قادر طلبیم
پایه نعمت بالاتر برتر گیریم
چهره را با رخ افروخته خلخ سازیم
از گل و لاله و لعل کی شکر گیریم
کاتب شاه جهانیم رخ خورشید شهان

کرم

هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم
ما که خود محور افلاک جلالیم چرا
تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم
داد ما خود بده امروز تو تا دست زحال
همه را با خط فرمانش بخیر گیریم
دوستانش را چون گل بهاران تکریم
ای بخت بد ای مصاحب جانم
ای من تو تشنه شام یکروزم
ای خرمن صبر از تو بر بادم
هم مایه نفع از تو خسرانم
از روز ازل توئی تو همراهم
چون خار گرفته سخت دامانم
وین سفله که میزبان بودند
جان خواهد اگر دهد لب نانم
زان سان که سگان بجیفه گرد آیند
وانگاه همی گزد بدندانم
این سفله که آسمانش میخوانند
گر برگ و نوا تهی است انبانم
ای سفله اگرچه من گدا باشم

ما چنین پایه چرا باید در سوق کریم
محور اند زکره ردف بدو در
زانچه با تازه جوانان کند امروز بکر
بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
تا جهان هست شهنشاه جهان ز

عمل فی هذه القصیده من الشکوا بمثابه تکمله قصیده جمال الکازرانی

ایخانه عمر از تو ویرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم
تا شام ابد توئی تو همشانم
عمریست که روز و شب همی دانم
جز حنظل یاس و صبر حرمانم
جلاب عسل نداده بگشاید
با سنگ صفتان نشانده بر خوانم
تا چند بخوان چرخ باید برد
کینش بمن از چه روست بیدادم
ترسد که بگدیه صد معاذ الله
روزی خورد از خوان فضل سبحانم

صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آوردم
انتقام خوش از آن پیر ستمگر گیریم
دادگر فتحعلی شاه که ذرات وجود
زیب تخت کرو باره و افسر گیرم
بجهان
دشمنانش را چون خار در آذر گیریم
ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای با تو زرفته شادیک آنم
هم کوکب سعد از تو منحوسم
سجن است زمانه و تو سجانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم
بر خوان جفای چرخ مهمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم
از نشتر درد غم رگ جانم
این کاه همی زند بچنگالم
از زهر دونان جفای دونانم
قرصی دو فزون ندارد دو دانم
یک لقمه از آن دو قرص بستانم
من دست طمع زنان دو شستم

تو دست ستم نشوی از جانم
آنکس که مرا بداد دندان داد
یک قطره چکید و کفت عمانم
از ریزه نان خوان او باشد
چونانکه بخون عروق شریانم
در منکر فضل و رحمتش کردم
نشتافت بسر چو لیث قصابانم
یکدم نه اکر بکام من کردد
تا عرش رسد خروش و افغانم
ای شعبده کر فلک بشب بازی
از عقرب کور خود مترسانم
با آنکه ثنای شه بروز و شب
پیوسته طفیل خوان احسانم
دانم که ز راه تربیت خواهد
فربه شده چون خران کادانم
اوراق مرا تا ره سپر آید
چون لعل دهد بچرخ سوهانم
کر تب تب امتلا بود لاشک
بایست بدام داشت عطشانم

صد شکر که بی نیازم از عالم
نان از کف پادشاه ایرانم
ز انعکس فروغ مهر چهرش تافت
مغزی که بود درون استخوانم
کر کافر حق نعمتش باشم
انکار ربود بنص رحمانم
کویی نه منم همانکه میکفتی
از اوجش بحضیض باز کردانم
ثعبان و اسد صریع من بودند
هر شام چرا کنی هراسانم
این خانه شکسته باد اکر باشد
میخوانم و بر زبانش میرانم
کر رزق جهان ز دخل دیوان دان
باریک میان بسان یکرانم
مضمار رهد مرا که پیش آرد
تا در کذر در صدره اغصانم
بیمارم و درد مند او داند
امساک بود ممد بحرانم
زین جوع و عطش بود اکر آخر

تا چاکر شهریار دورانم
عباس شه آنکه از کف رادش
یک ذره و کفت مهر تابانم
جانم بوجود جود او زنده است
حقا که درست نیست ایمانم
تا دور ندیدم آسمان زانرو
برتر ز خطر ز چرخ کردانم
چون شد که کنون ز جور بیدادش
کامروز صریع ثور و سرطانم
من منظر باد و اژدها دارم
کمتر ز عصای پور عمرانم
انشاه که آسمان ز جودش بود
جز من که ذوی الحقوق دیوانم
نه نام و جام و خورده و حقه
از خیل جهان بروز میدانم
تا رونق آب من بیفزاید
تدبیر علاج راه درمانم
و ز علت من ز رنج استسقاست
جان شاید از این دو درد برهانم

وین طرفه که روزکار پندارم
از سفره بسان کلب جوعانم
هرچند مقل و مفلسم لیکن
برخوان طعامهای الوانم
با چشمه چشم خون فشان فارغ
برخوان شکر اگر هوس رانم
حیف است که بار حرص وا دارد
از خرمن جرح خوشه بستانم
دامن بدو عالم ار نیفشاندم
نه در غم این نه در غم آنم
پنداشت که بس گران خریدستم
زانرو که ازو گریخت نتوانم
صد بار ببال اگر زند سنگم
اکنون بکجا روم کرا خوانم
من بنده وسلی چگونه بپذیرم
گاهی بفلان و که بهمانم
انخواجه بیا بهیچ بفروشم
وی شحنه قهر دور تر رانم
در آتش دل چو لاله بفروزم

کز جوع عطش تلف شود جانم
ای غفله تو کینی که میرانی
نا تشنه آب و گرسنه نانم
مرغ دل و آتش غم انبیک ست
از مار سعین و راه ریحانم
چون شاه ز مرحمت قرین آید
براب و علف مثال حیوانم
ایشاه جهان جوانیت فرباد بنست
شاید که ز دو دیده خون مفشانم
من هرچه جهان بداده بگرفته
انخواجه که خوش خریدار ارزانم
داند که گریز پا نیم ورنه
زان بام بود مجال طیرانم
گیرم که روم کجا توانم رفت
حکمی که بود ورای امکانم
چون راه وفا براستی رفتم
در رفت دهند باز نستانم
چون شمع بخواهش دل جمعی
در خون جگر چو غنچه بنشانم

وان گوهر دل آسمان همی راند
از سفره عام خود بدین سانم
صد شکر که در وجود دهرم دم
کز حرص بود دم مرغ بریانم
جز خون جگر مباد در جانم
با خیل ملک نه نوع انسانم
نز جرعه مجره جرعه بربایم
من بنده با مثال اذعانم
آن یک کفت اگر زکف رود بالله
یک کف زغبار راه سلطانم
شاید که ازین زبون ترم دارد
هر بار چه راکند گریزانم ۷
سی سال باستانش خو کردم
گر از تو رسد هزار فرمانم
این شرح بود که من که بفروشی
شایسته صد هزار چندانم
ای گردش دهر خوار تر خواهم
در شعله جان خود بسوزانم
چون لاله بخاک ره [illegible]

چون باده بخون خود بغلطانم
ای خنجر کین ببار حلقومم
از خدمت آستان شه دانم
هم بار چو بار قرب دریا بم
کاینکونه سخن ببزم تورانم
صد گریه نهفته در گلو دارم
زان تربت آستان جدا مانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی
طومار خطاب شاه کیهانم
او ماشطه کی نکو همید انم
هم باز رند هزار بهتانم
بپسند بمن که ناکسی رقاص
سوگند بذات پاک یزدانم
زان سان که زسر گذشت چندین بار
در حلق چکد بر از پنهانم
من نیز بسفره کیست کو گوید
کمتر زصد ور آل سامانم
هم خوردم و هم خوراندم از جود است
کاعدای منست یا که اعوانم

ای تیغ بلا ببر عمرم
ای نشتر غم بکاه شریانم
یکروز زخلد حضرت ار دورم
آتش که بود شود گلستانم
لیکن بخدا نمانده با این حال
در ظاهر اگرچه شاد و خندانم
بابیست بمن نهفته فرمانم
رسوای فرنگ و روم و ایرانم
وانکار رسول نا امین باشد
رو واسطه کی نکو نمیدانم
چون خادمی دگر که میگویند
تشنیع کند ببزم شاهانم
حاشا نکنم که کرده سی سال
سیلاب سخا زبحر طغیانم
بل بهمن و فاش و اسکانشانشرنک
با همت تو کم از سلیمانم
یا آنکه بکاخ غرفه و ایوانم
آنقدر که از شماره و امانم
زنبان که چه کرک خون من نوشند

وی نیش جفا بزن رگ جانم
تا من باشم که قدر نعمت را
نزدیک هزار نار و نیرانم
ای شاه جهان نه حد من باشد
امکان سکوت جای کتمانم
کز رای تو بود اینکه من بلخند
زان روز که بود عزم طهرانم
من کیستم آخر ای خدا کارند
یک ناکس ناسزای کج خانم
دانم که چه باز گردد ار این شهر
کرده است بها برو دو چندانم
از قول تو گوید و نه قول تست
سیراب زبهر جود احسانم
اما نه چنان که قطره زان بحر
بارد بسر ابر فصل نیسانم
یا آنکه بصدر ثروت سامان
در چاکری تو کم زنعمانم
دادم بخلایق و نپرسیدم
آن کیست که نیست گربه خوانم

ایشان

ایشان نه اگر خجل ز من باشند
بر پای همیخلد مغیلا نم
من هر چه کنم گنه بود لیکن
عفو تو بود فزون ز عصیانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز
نه عالم اقرا و بهتا نم
نه منشی کارهای مذمومم ٧
نه قاطع زرق جیش سلطانم
مانند زری که سکه کم گیرد
هم باز پس آورند بدکانم
از کار معاذ خویش مشغو لم
در چاه بلا ز عذر اخوانم
وز بسکه ز همرهان جفا دیدم
در کوی وفای خویش قربانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن
تسریح اگر کنی باحسانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی
هر بار مبر بکام ثعبانم
وان غصه کار و بار مغشوشم

من خود خجل از حیای ایشانم
تا من باشم که خار گلخن را
از رافت تست چشم غفرانم
امروز ز هر چه کرده ام تا حال
در کار جهان چه طفل نادانم
نه فن فساد و فتنه میورزم
نه مفتی رازهای پنهانم
زان است که هر زمان بلای تو
پیوسته بزیر تیک سندانم
تا چند ترا ز حرف بیازارم
در کار معاش خویش حیرانم
از بسکه ز جان خویش دلتنگم
از سایه خویشتن هراسانم
نه در غم خانمان ترزیرم
بر من که ز سر گذشت طوفانم
بعد از چهل هفت سال عمر آخر
بنشینم و یک حریف نشناسم
شاید که شنیده باشی از جا رج
وان اندوه خانمان ویرانم

پاداش نیست اگر در این گلشن
در گلشن خاص شاه بنشانم
هر چند فزون شود مرا عصیان
وز هر چه نکرده ام پشیما نم
نه سالک راه و رسم تزویرم
نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه مانع برگ عیش درویشم
آید بسر از جفای دورانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم
بیقدر ترار گهر بعمتانم
در بند وفا ز طبع آزادم
شد پوست بتن شال زندانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم
نه در پی کار بار طهرانم
امساک اگر کنی بمعروفم
روا ز تو کدام سو بگردانم
هر روز زنده پیک ضرغامم
او ضایع مزارع فراهانم
جانم بسر آمد از استره

تا خود چه رسد بملک گرگانم
خدام کمین که پیش ازین بودند
بر آب و زمین و باغ و بستانم
از اهل وطن خراب شد یکجا
بالفعل همه رجال و نسوانم
خود جز تو کس دیگر کجا باشد
جز لطف تو و خدای منانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل
افتاده بکنج بیت احزانم
دلی دیوانه دارم وندر آن دردی نهان دارم
مرا تب بر ز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است
که قدر حی آب ملک آنجا برای آب و نان دارم
چسان تن کشم از عامل سهلان و اصفهان
که صد آیه غضب در شان جان از شان نجات ندارم
همه جرآرها در چنگ و آتش بارها در جنگ
خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم
علیم دان مردود آن کهن نامرد نامردود
که بهر طعنه پندارند مشتی استخوان دارم
بقا و زوال مشتاقم

زان پس که هزار وه رفت بهر دو
جاروب کشان کاخ ایوانم
بستان و سرا من طمع دارند
هر جا که تمیز با وطانم
گم دار چمن بدست نامردان
در فکر زیان و سود خسرانم
تنها شدم و بکام دشمنها
چون خود ز تو مشکل است آسانم
بابسته که نخواهم از فدای خود
در شکایت از عمال تبریز گوید
چه آذربایجان در ملک ایران بهتر از ان دارم
زبیم آن مهران رود دل خون گشت خاک تبریز سود
که گوئی خطه کاشان ملک اصفهان دارم
ز سرباز ان آتشبار خصم اندر سر رستی
که پیش حملشان پولاد را چون پرنیان دارم
بجنگ من کنند آهنگ از آن سرهنگ دلی
کزو را وصاف وصد داستان از باستان دارم
این قطعه را از قول آقای عبد الرزاق بیک دنبلی بیگلربیگی عمال نوشته

گهی در عشق طور و باد رستانم
امروز ببین که چون هجوم آرند
دربان سرای بوستانم
بلکه سپه عراق محصور ند
آخر نه نگر ز شاه مردانم
آنم که نباشد ایچ غمخواری
بیچاره و بینوا و سامانم
با آنکه ز صد رغز و جاه از تو
جز آنکه فدای تو شود جانم
اگر نهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
جز از ضابطان اردو صد طعن و دق دارم
که جز بی مرز عی در کوهسار لیقوان دارم
ز خان نعمت شه نعمت آباد طمع کردم
هزاران عرضی در هر که رازهر کران دارم
رسید گر حکم والا گر زمین زی خرج اما
که هم عار است او هم ننگ آنکه نامش بر زبان دارم
برات فوج شیران زان من شد در همه ایران
ای عزیزی که مال جاه ترا
با بد از زر و زور کار گذشت

خیال و

و ننگ

که منت کشی ز عشاقم
بعد هشتاد سال عمر کم
من نه حداد و نه دقاقم
خوب کردی که طالقش کردی
دخل شهر و تیول رستاقم
اگر اطلاق مستمر ز تو گشت
من نه مخلوقم و تو خلاقم
کوئی از بنده بندگی خواهی
ور کند شه طناب و تحاقم
بخدا اگر خدا شوی نشوم
جای دیگر برات ارزاقم
رو بخویشان خویشتن بخشان
که بآیات صدق مصداقم
من نه میش شقاقیم که برند
که ز سلماس و که ز الباقم
گر تو ندهی برات بده نقد
شکر احسانش ار بدعاقم
از بر بخت شاه خواهی دید
بانگ ارعاد و بیم ابراقم

بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع
بنده باز از گرده فساقم
گر بعقد دوام خدمت تو
تا خوری بهرها ز اطلاقم
چند بازی که این منم امروز
نه گران آید آن و نه شاقم
تو که تا این دو زه بود دستی
که کنی مستمال اشفاقم
تو نه رزاق عبدی بخدا
بنده ات گر شوم قرمساقم
ور نه تو رزق چون نمی بدهی
هر چه ماند از طعوم داوداقم
بهر مشتی قزل دواتی چند
که بییلاق و که بقشلاقم
بل یکی چاکرم که در بود
از کف خویش شاه آفاقم
حالی انجا قچور و شال و کلاه
گر براز نه رده واق ایطاقم
آب در چشم آفتاب آرد

گر دو خواهی سزای اطراقم
مر ترا حد و دق سزاست ولی
بود چندی عروس اشواقم
ور نه خوردی تو راست کو بس کو
مشرف مستمر و اطلاقم
لیکن از نخوت تو رنجم از آنک
همچو خر زیر سیخ و شلاقم
که مخور زهر گر این نخواهد شد
بنده آنم که عبد رزاقم
کاش رزاق کل حواله کند
که نه شیادم و نه زراقم
که بزرق و بشید شهره نیم
بر در این قرا و آن آقم
نه بر دنبلی که رزق رسد
مدح شه در عشی و اشراقم
شاه عباس اگر کر نکنم
چون بسر بر نهد بر ساقم
شیر زر را شتقال ماده کند
شعله برق تیغ براقم

الباق کی سرحد نزدیک سلماس

تیغ من این زبان بود که بود
کلک حراف و نطق حراقم
چند از این لعب کودکان کوی
که بمضراب و که بمجراقم
یا یکی بچه بر زکر کامروز
که رئیس صدور اغاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من
شیخ اصناف و پیر اسواقم
نه توانی که اکل و شرب تو بود
که زانعام و که زانفاقم
خلق از حلق ناخوش تو شدند
بنده در مهر و در وفا طاقم
کم بشلتاق و افند کوش که من
عرض کرد و بطون اوراقم
ای مشیری که غره جاه ترا
بمدیحت که یادگار من است
نه هوسناک و نی رفاقم
سر بدخواه و ستر بدگو را
نه فسون سازم و نه رزاقم

بهتر از تیغ و تیر و مزراقم
خواجه کو چند ممتحن داری
من نه پیرم که طفل قنداقم
یا بهیودم که ترس و بیم و
نو بشهر آمده ز رستاقم
آسمان و زمین بمن خندند
موجی از بحر عدل و احقاقم
کم کن این کبر و طمطراق که
که ز ادرار و که ز اطلاقم
چه شد آخر کنون که باید گرد
جمله مفتون حسن اخلاقم
گر توئی درد بنده درمانم
باطل السحر اخذ و شلتاقم
نه در عدل شاه و راه عراق

عاشق صادق رخ عشاقم
گر نه مدح تو در سخن گویم
من چو بزازم چه دقاقم
روزی من حواله بر کف تست

رستخیز آن بود که با تو کنند
که با شفاق و که با شقاقم
من مگر کودکم که بفریبی
هم ز دور رواق و هم ز دریاقم
شرم دار ای نعال کعب که من
گر بود با تو عهد میثاقم
وسیک ای نو دکان کشوده که من
طاقت آن طرنب و این طاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود
خاک پای تو کحل آماقم
تا تو با جور با جفا جفتی
ور توئی زهر بنده تریاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب
بسته اند و نه بند دستاقم
جد دوام ثبات مشتاقم
بوالهوس نیستم معاذ الله
مستحق نکال و احراقم
زرق و شید و فسون چون بخورم
گرچه دانم که کیست زراقم

اشفاق میل و محبت با
اشفاق رو گردانیدن
و اصطلاح عوام کم
ملی نزدل

طرنب و طاق بمعنی فرس
و بار ے جانبات

یارن

چون چنین است پس فراوانم
منت از هر غرو قرماقم
بازگویم که هست با دیگری
عارستم بری ز نشلتا قم
لطفت از یار شد بفهم و ذکا
در زمان فرد و در جهان طاقم
چشمی بگشا مکر نه من آنم
بگسسته مکر کمند زلفینم
با تیرکه مکر نه مشتاقم
در عشوه مکر نه راحت روحم
مانند کهر سحر عمانم
حسن گل اگر ز سبزه افزاید
اندوه و نشاط وصل و هجرانم
وانخواجه که بد اسیر و در بندم
وان دسته مشتری بد کانم
وانگاه بدست واعظی پر کوی
از روزه از نماز و قرآنم
رضوان زکجا و باغ حسن من
کو زهره برد بنار و نیرانم

قسمت اندر میان ارزاقم
و رهنر هست چونکه با دیگران
نسبت اهل شهر و رستاقم
صاحبا نظم را بعهد چنین
شهره در روزگار آفاقم
ور نه هستم چو ... عز

این قصیده را از قول پاشاخان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته

و ز غمزه مکر نه آفت جانم
زین سبزه فغان که خواهکه بگریزد
زان چیرا است سبزه بگل نقصانم
هیچم بغرور شد اکه خواهان بود
امروز کند اسیر دربانم
دربسته بکنج حجره بنشسته
افشاره زنخت بد گریانم
ای کافر ظالم از تو دین دارای
کو وعده دهی باغ رضوانم
اینک بخم دو زلف جادوی من

تا گزندی نه پنم و نرسد
نسبت اختصاص و اطلاقم
هر چه خواهم رواست زانکه را خند
گفتم ولیک هست الحاقم
وانکهی با وفا و صدق و صفا
از درون پوچ و وز برون چاقم
گر حسن نظیر با تابانم
بگشته مکر خدنگ مژگانم
با زلف سیه مکر نه قانم
چون شد که به نوخطکان اکنون
در سایه سنبل گلستانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد
یکدم بد و صد هزار تو مانم
آن گرمی رسته مرا چون شد
سوداگر و رشکسته را مانم
چند ان گویی که دل بجان آید
کم گوی مکر نه من مسلمانم
دو زخ زکجا و ناز عشق من
کفری که به از هزار ایمانم

[illegible] از کسوت حسن جوانست عیانم

در دا که پیش چشم این یاران
چون زیره میان شهر کرمانم
وان بولهوسان که گرد من بودند
هر روز بسوی پرده یارانم
با انکه خدا گواست یوسف را
بر خرمن گل دمیده ریحانم
جرمی بوجود خود دمیدانم
صد مصحف اگر ز بر بسینخوانم
وین طرفه که غرچکی و قوادی
ناکام ترا ز جمیع اقرانم
گر اوند بدگمان سبر کاید
ور دولت او برا ز سلیمانم
لیکن نه خوش ایدم ازاین قومم
باشد ز جناب رب سبحانم
ای بزرگی که در دو عالم نیست
خوب اگر نکذرد بمن یابد
طالع سعد بود مصحوبم
بنده راغب رخلق بود دم خلق
ثانی یوسف ابن یعقوبم

چون آینه پیش چشم کورانم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته
همچون یکسان بریده از جانم
اکاش بپک دو تیغ بهاسکر
در حسن غلام خود نمیدانم
خطی است مگر بخذ کلر نکم
جز بر موی که رست از زنخدانم
وین جرم دگر که کام بدخواهان
خواهم که کنم ولیک نتوانم
جز میر نظام کز وفا دارد
امروز بدست یک لب نانم
بر ساخ ثنای مدح او دایم
بر گویم از او هر آنچه من دانم
کورا ز قضا اگر گزندی هست
پیکی از عمال تو شسته
از تو باشد همه بدخوبم
یکدو مه پیش ازین زمهر تو بود
راغب خلق و خلق مرغوبم
چون زجاجستی ز بهر رکوب

در موقف این معسکر منصور
بنشسته زخود دمکس همی رانم
در مصر شما که دم بدم آرند
ز ابلی که گران خر و نه ارزانم
انیست که بالمثل تو پنداری
گردی است مکرد مرجانم
با موی زنخ نیز نخواهند م
بر ناید از این نحیف جدانم
زانروی که پیش خواجکان عهد
در حضرت خود عزیز و مهمانم
با همت او فزون ز تیمورم
هم نغمه بلبل خوش الحانم
باری کمش دعا و این امید
گردد بفدای جان او جانم
خبر تو مطلوب جز تو محبوبم
تا تو افضل صاحبم بودی
ماه مهر و سپهر مغلوبم
با همه بد قوارکی گفته
مرکب چرخ بود مرکوبم

اشاره بمهر خان امیر نظام است

چرخ گردون ز خوش پرین
خیل تحلند وبد ه یعبوبم
طالبان مرا گر کاکنو ن
عمر براین سیاق واسلوبم
صبرم از حد گذشت پیدایی
همه از وعده های عرقوبم
خیز کلک ودوات وکاغذ خواه
من نه مجذ دلم و نه منکوبم
شغل من صدق وصرف بود کنون
تا بروز حساب محسو بم
خانی چون ترا غضب شاید
دفع باید نه من که منهو بم
من چو ائینه ام برابر تو
شکر لله که بنده محجو بم
از گفته خویشتن پشیمانم
در ملک رضا نشستم خوشتر
به از شاهی روم ایرانم
اینک لحد بفرق من پشین
وی صبح وصال پیشتر خوانم

دستهٔ می بست بهر جاروبم
این زمان من که در بساط زمن
همه را مستفید و مطلوبم
وانکهم نطق بسته را آخر
بنده قایم مقام ایوبیم
من نه آنم که چو تو کذابی
تا نویسی جواب مکتو بیم
آسمان و زمین برآشوبند
بهمان شغل باز منصو بم
مرترا سر بصدمه باید کوفت
من چرا بیگناه و مغضوبیم
نشنیدی که گدای عراق
راست بینی که بنده معیوبیم

جز جاده و کوی تو نمیدانم
از گوشه خانهای ویرانم
ای دست اجل بگیر بازویم
وی خاک بخویش سار پنهانم
گوئی که مداد خون دل باشد

پس سپاه سعود در کشی
میکند کاو خسر لکدکو بم
گر بدرگاه جاه تو گذرد
من نه از سنگم و نه از چو بم
چند ازاین وعده ها که یاد آرید
بفریبد بوعده مکذو بم
ور نه ظاهر کسنم که اکنون نیز
با تو آندم که من برآشو بم
بلکه در خیل اصدقای عباد
گر تو بدهی بطعنه سرکو بم
تا هب مال شه توئی و تر ا
هم در این سال کرد مسلو بم
تا توئی حاجب اندرین درگاه
ای وای که یک غلط گفتم
با این همه وسع ملک سجانم
خاک ره شاه هشتمین بودن
وی خلعت آخرت بپوشانم
ای شام فراق دورتر رانم
کامروز به دن شد ز چشمانم

دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان
جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان
چشمش بخمار اندر زان غمزه فتان
خورشید فروزانش در پرده ظلمت
گوئی ملکی آمده بر صورت انسان
سنبل نه زره ور بود او سرو زره دار
از زنده بگیرد دل و در مرده دمد جان
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد
این لاله مگر آمده از روضه رضوان
شکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل
افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
مرغیست که بر گلبن طور است به پرواز
در کفر نهان دارد سرمایه ایمان
شیطان بود ار شیطان مر خلد برین را
نه هر ملکی باشد همسر بدو شیطان
بیچاره و درمانده و آواره دردای
انصاف بده جز دل تو کیست بدمستان
گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم
شوخ است ترا خسته بهتان خاطر من

دلهای پریشان همه در زلف پریشان
از غمزه این بیدار بس فتنه خفته
در آتش سوزانش سر چشمه حیوان
آویخته از سرو سهی دسته سنبل
لاله نه زره سا بود و سبزه زره سابان
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود
هر سبزه نباشد جفت با حقه مرجان
که در شبهه در تابم از آن سنبل پرتاب
بربسته خود و هم خود بربسته بسی خان
بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار
زاغی است که در گلشن خلدش آب
کافرش توان خوان مسلمانش توان
پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان
آشفته دلی دیدم در حلقه از زلف
بشکسته و سرگشته و بربسته و حیران
گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال
پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان
وین طرفه که در زمره دانایان خود را

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاک
از حلقه آن سپه ابس جادوئی پنهان
گوئی پریی در شده در کسوت آدم
آمیخته با سبزه تر لاله نعمان
کس سرو ندیداست که بی معجز عیسی
خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس
دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان
افکنده بسی دام بلا در ره جانها
بگشوده همی دست ستمکار بدستان
بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت یحرلان
گر خلد بکافر سزد آتش بمسلمان
هر آدمی را باشد دو ملک همراه
چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان
گفتم نه توئی آن من اهی بزد و نگفت
هم بسته زنجیری و هم خسته زندان
بازا هست ترا دیده من بسته تهمت
بشماری و بسیاری دل در کف نادان

کاهی یکی خواجه بسیاریم که باشند
او خواجه فرمان ده و تو بنده فرمان
گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت
شرم از من ننگ از خود دوا یده لشته
نه تخم سپندیکه بر آتش جهد از جای
شرم آر برین دعوی درش خط بطلان
گر زنده کسی دارم از بندگی اوست
با رنج سفرها و خطرهای فراوان
هر شب منم و شمع رقمهای پیاپی
تا شام سپارنده اطراف بیابان
بنوشته کهی نامه اسرار بخلوت
پوشیده کهی پیمان بر رشته نشروان
ایوان چه سپهری که بر او ثابت و سیار
در گلشن این نغمه مرغان خوش الحان
چون ماه بر آن منظر شاه است نظرگاه
خورشید شهان شاه جهان سایه یزدان
هم بخت از او خرم و هم تخت و هم اقبال
با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان
با اشک بد اندیش که آفاق کند پر

دل کندن از او مشکل و جان کندن آسان
تا دیده نظرباز و نظرباشد غماز
ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان
ترتاب بکندی که همی جوئی ترجیح
نه زال نژندی که بشیون کند افغان
زیرا که منم چاکر سلطان و نزند
چونانکه بجز زنده نماند رگ شریان
کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر
هر روز من و جمع سخنهای پریشان
بر دست کهی خامه ایستاده بیکپای
برخوانده کهی دفتر اخبار بدیوان
که شرم پاش که شاه است مشکوی
مشکو چه بهشتی که در او حور و غلمان
لحنی که بود نغمه گز حنجر داود
چون سرو درین دار ا حرز امان
عباس شه آن خسرو غازی که حسابش
هم جود باو زنده هم عدل او هم احسان
با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل
کو لؤلؤ لالا فشود قطره نیسان

گاهی یکی بنده فروشیم که گردد
که خسته کند انیم و که بسته کند آن
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری
ور تب بگزندی که همی گوئی هذیان
کم گوی و از این گفتش عذر آر بتوبه
این تهمت و این نسبت ز چاکر سلطان
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار
کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
تا صبح نگارنده اوراق رسایل
در پیش کهی جاده نبشته پیکران
نهفته کهی بیعت بگرفته بارمن
که بر در کریاس که بار است بایوان
بر روشن از لمعه انوار ثواقب
نوری که بود راه بر موسی عمران
دارای عجم وارث جم خسرو عالم
هم قاطع کفر آمد هم قامع کفران
رخشنده و بخشنده نه ماه است و نه خورشید
کو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان
تا بود پناهش به پناه آمد آمد

ز یزدان
گلشن
ن
جوشان

چو شان دهر و شان کوس سیاه حسره زان
دل کنده ز شکوی و سپه رانده مشتکهن
مادام که بیرون نکند روس زاران
جانها همه قربانش شود کرچه یا بضاف
اه از این قوم بی حمیت بیدین
دشمن بدخواه هرچه عاجز مسکین
تیغ و سنانشان ز کار عاطل در کار
خود همه بیدست و پاسبان حرا طین
رشتک مشکین کرفته جانب بالا
کوز رها کرده از نواحی تسعین
مشته تا بین و مغز کله سر هنک
خربزه نخجوان رسیده شیرین
شاه جهان از سر ترحم فرمود
در دد کر از رسوم پیل و تبرزین
مهر ز خسار در مقابل صفین
روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
آمده برزین لسان اذر برزین
معرکه چون کرم کشت از دو طرف خوسنت
باز پس آمد ز باد توب نخستین

اینک سپهی کش تا ئید خداوند
بکذشته ز ایران در وان کشته بمیدان
یارب بدی داده که در این ره کفصت مسعود

کرد دری و ترک خمسه و لر قردن
دشمن از آن لعیش و عشرت و شادی ایشان
دهره بیزم شکاف را بسپر مهلقین
آن بحصار حصون و فتح ممالک
سبلت مسکین فتاده جاده یا ثمن
رو بجیار دکد و نهند حیه ستم
معده سرهنک پور او غله تا تیس
دست رس از بود شان بجای
چند نسقچی بهر محلت تعیین
با سپهی این چنین و یکد و سپهدار
نعره کوس آنچنانکه نعره تندر
آصف فرزانه با سواره چو فرزین
توب ولیعهد ورعد بای نواهنک
آتش توب و تفنک و نیزه و رد و بین
ماند ولیعهد شاه و توب کوب تعهد و

نی خطه ارمن کشد از مساحت ایران
کوئی که حرام است برا و راحت آرام
اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان
من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان
عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه
دوست از ایشان با ناله و نفرین
دشمنان در کشاد برز و رخر اطیم
این بحصار زروع و ضبط خواطین
قوز بر اورده از نوای عشرات
پشت بخیل عدو دهند چه کرکین
کالک نارس ز خوی خورند و نه بستید
مزرع سبز سپهر و خوشه پروین
لیک نبخشید سود بلکه بیفزود
کرد ولیعهد رو بمعرکه کین
حمله روس آنچنانکه حمله تنین
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف
تیغ حسنخان و برقهای یوانهن
لشکر قزوین و خمسه و ری از آن دشت
غلغله افکند در عوالم ارضین

گفت

گفت که اکرام ضیف باید و آورد
تا کند هضم روح کافر بیدین
العرض نزد زبان فشرد ولیعهد
آتش توپ و تفنگ و معرکه تسکین
کاوی همه سرکردگان جیش که دایم
غالیه افشانده بر محاسن مشکین
مقنعه شکان بعادت نسوان
نوگلتان درع پوش سنبل پرچین
پس عجب است اینکه خانه مانه حرامند
پنجه نیارد زدن بدست نگارین
دست نگارین چنان سزد که ولیعهد
خیره قیامت بدشت هشترک بین
حد حسام آن چنان که حدت عیسا
ناصر طه برای نصرت یاسین
نیزه سرباز و صالدات بیکبار
خصم شکارند همچو شیر ذراکین
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام
کرد ... شه توجه و تحسین
خلق دمادم بعیش و عشرت اطراف

کرده کرم از شور و لقمه سنگین
کرده کرمی که هیچ معجون هرگز
یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
پس خبر آمد بیارگاه بهر کس
اسم خواتین و راه رسم خواتین
نازک و نرم آنچنانکه رنجه کند تن
به بود از خیلتان بعادت دیرین
یوسف مصرند در نکوئی و یا مه
دختر ساقی بجنگ سحر و ساکین
نه صف ابطال و حرب اسلحه کار
گرد بخون عدوی قهر سلاطین
هشترک نی که صد هزار هزاران
آب سنان آنچنان که شربت غسلین
توپچیان آنکلان که بسپارند
از دو طرف بر دو سینه آمد برهین
دیل و سر آورده اند هر که تماشا
همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی
شهر سراسر بزیب و زیور و آئین

لقمه سختی چنانکه هضم نکردد
می نکند همچنان تو لد تسخین
تا شب تاری رسید از دو طرف یافت
واجب و لازم شد این تعنت و تهجین
آینه بگرفته با انامل مخضوب
اطلس محمل بروی زین نمدزین
طایفه نوبلغ و نوخط و نوکار
حلقه نسوان مصر دهر بتسکین
سحر و ساکین بهل که رستم دستان
نه بر اخراب کفر و معرکه کین
اگر شنیدی خبر ز هول قیامت
از حرکات جنبشش آید تضمین
تیپ سواران فرشته که فرستاد
کافر بیدین بدست مالک سجین
لشکر تبریز و ایروان و اروی
نه بقیاس آید و نه حدس و نه تخمین
ایزد دانا و پادشاه توانا
رفته بهر سو مبشران و فرامین
خلق دمادم همه شکفته و خندان

شحر و ساکین سرکرده های ایرانی

چو نکه بفصل بهار لاله و نسرین
فتحعلی شاه انکه منشی جاهش
کین فلک نیلکون بناید چندین
شاه جهان زا دعا نکفتم الاک
لا بهائی لا دهائی لا بیانی لا عباره
ام بغارین لکل منهما الف مغاره
ان یرانی الفلک الاعظم یوما بالحقاره
قل لنا من انت حتی ینبغی منک الزیاره
نعم ما بلغت بالامال من تلک السفاره
واضعفن عشراً علیها تارة من بعد تاره
ویحکم یا قوم ناغروا بانکم صارت مطاره
فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره
او کما تفعل فی محتلج القطن شراره
فیه [illegible] یدرج فی طی العباره
دلا تا کی شکست از دست پیمان شکن
برو بیرون ازین خانه بیزار خویش و بیگانه
ولی صدره سفر خوشتر چه خواری در وطن
چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجود
که کرمنی جفا باری زیار خویشتن

جمله باقبال خسروی که نثارش
بر خطر خسروان کشد خط یرقین
افسر او باد بر زتارک کردون

فبما ذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
قل متی فرزنت یا بیدق سطرنج
این امسالک یا متوف من تلک الحسناره
انت نفح صادر فی صدر الیوان
فافعلن ما شئت من غیظ وطیش و حراره
انما الاملاک من عشریک فی نهب وغاره
هل یرجی عاقل من علقم الا المزاره
وهو فی مخزن بیت المال
هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجاره
قلت بنذاً منه والعاقل یکفیه الاشاره

من احسن القصاید

کرین دیوان دیوانه کریزد جان و تن
درین دور زمن طبع زغن نیکو بود اما
که خودرا کاه باده کاه زهیچون زغن
نه مرغ خانه کر بهر دانه بسته کفت دام

چرخ بلند آورد ز ماه و ز پروین
دولت او در جهان بپاید چندان
تا مه کانون بود پس از مه تشرین
روح این کفت صد هزار این آمین
انقطر ام قواره ام بعدٍ کالمناره
ومتی اقرشت یا الام من رهط الفراره
اتری تخفض قدری بعد ترک الاستشاره
سافر من دارةٍ کانت لک الجعرة جاره
واطلب الاموال من حیث تری البحر العباره
وکذا الملاک فی عدم وعسر وخساره
وهبت ان دوحة الدولة والدین النضاره
فاعل بالله ما یفعل بالانبار فاره
اورأیتم رشوة تحت غشاء الاستعاره
انا بیکار یودی الحق ام الهه کاره

سفر یکقطعه از نیران بود حب وطن را
تو این طالع نخواهی دید تا کور و کفن بینی
بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته کل شو
کهی جور زن دکاهی جفای بازن بینی

الصداره
ایمان
الشطاره

همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد
زشست تیر زن باری نه پر دست کر زن
نزاغم خصم [illegible] سینه است و همچنانه درین
مگر در پای جان چون من زلطف رسن
اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس
طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی
بیا زین تنگنا بیرون ممان چون جغد در ویرانه
طمع داری که در طرف مقل کحل و سن
مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
چه مدبر را مدبر راهزن را رای نی ان
محق را مبطل انگاری و محسن را مسی انگه
چو باطل را بطل دانی و خاتون را خشن
نگاه لاف و هنگام گزاف از مرد شاهد
اگر هنر راشید و شین و رنگ و مکر و فن
تو خود کوار شوی کاهی چه یک پی کاهسا خواهی
که بس بار محن آخر درین دار محن
چرا باید شگفت آری که چون کاوان بروا
قطو رنقط و قطر انش بتن هفتا دمین
بیا بکشا زبان و هر چه خواهی گو کر زن تن

زشمع انجمن بر شعله خار و گون مینی
تو ای طوطی که در هند و بدل این شکرستان
وران پر رحم پر کینه پس آفات و دشمن
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته انکه
بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن
زحلقوم شب دیزار غنون ارغوا خوان
که آفت از نشستن راحت از برد نشیند
تو خود با تبرک خونریز چو بنشینی و بر خیز
که جرم دیگر از زین ضعیف مستحق داشتی
تو هم از رای تدبیر من از بسر ازین
پلید برا بلد خوانی حسود برا حسن مینی
تو از فکر عزا بگر عذرا در گذر ورنه
نگه کن تا بوقت کاشتن کمتر زن
همه گندم نما و جو فروش اندر یکمن جو
ببر زایشان طمع کین کاستن از خوا ستن
نه زاخور دور شو کر خر سو خر کور شو
فزون بینی ثمن هر جا فزونی در ثمن
چو ادضا مر و جلال با فیح را درین میدان
نه بینی مهر تا مهر خموشی بر دهن

وگر چون کبک کهساری گرا رحمی رسد کار
چو این مسکین چرا در مسکن دشمن شکن بینی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان گنی مسکن
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
بباغ اندر شوی تا زان نوازان با هم آوا
زمرغان سحر خیز انجمن بر ستر بینی
جهانی را سهر شب تا سحر از دست تو
هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
خیانت پیشه کردی با من حق داشتی تا
خیانت پیشه کان را پیشکار مؤتمن بینی
زفانی را مصافی پیش اگر آید جل کرد
شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز رنها
بیا بگذار این سودا که من خود کاذم
چو بد بنهد از چه در دنبال آن صدر باز من
مده از عشق آخور هیچ خر تن زیر بار اندر
که نه آب علف خواهد نه جل بر تن
نه از هفتاد من بینی قطور گزین هر
نه بینی فرق تا در پویه و در تاختن بینی
بهر جا باشی صد بد به بینی زان تر بود

که آنجا خاتم جم را بدست اهرمن بینی
مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر
تو باری پند عبرت گیر چون بر حال من بینی
نگر این بندگیها و پرستشها که من کردم
فرشته دیو را با هم قرین در یک قرن بینی
نه آب و نان نه آب روی و گرد آگرد من
کنار هر شمر گنجی پر از در عدن
مرا پیراهن جان چاک اگر گردد تن زار آن
بسان چوب چین در توده مشک و ختن
پس آنگه در چنین حالت علمداران دیوانرا
خداوندا که با این بنده بعض الظن
بیا بگذر از این نعمت که بد بندت بصد
ایا شکسته سر زلف ترک بربری
عقیق و شکر بر شکر از فرایر
همی بغلطی بر لالهای بستانی
چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی
فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان
نگر دو روئی و دزدی دو فتنه ابهری
جماعتی مشرّبد که دام عام کنند

نهال خدمت و کالای قدمت را درین
درین بازار آزار اگر غیر غبن
ندیدم مر مرا سی سال در نوبت
نبود افزون گران اندر بیت
نیم کرمن ملک آخر که این نوع
عیالی یمر و خورد و بزرگ و مرد و زن
کنار بنده از طفلان اشک و
که طفلان مرا چون گل تن یک
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در بر
پی اتلاف جان بنده در بستر
زبان چون از زبان آید همان

شعار تو همه دلبندی و دل
گهی بسنبل اشفته برگ گل سپری
همی بگردی در سبزهای پالیز
دو شوخ مست شده آن هر دو ترک
هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی
غلام زلف و رخ شاهدان تبریزم
صلاح و سبحه و سجاده و سحرخیزی

چو دانی ثمر یابی پشیمانی ثمر
من این سرمایه را آوردم اینجا و
چنان کاذر گشسپ پارس را با بهمن
پس از یک قرن خدمت مرد خدمت هاست
چو من بخواب و خور عمری مجال زیستن
در این فصل کز ریزش ابر دی و بهمن
اگر خواهی که اطفال بدخشان و من
ز نعال و هیمه را با سیر و مثقال اندر
کسان بنده را از جلد خود دستر بدن
خدا گوید که بعض الظن اثم و این
صلاح حال خود در انقطاع این سخن
چو فضل بذل بی منت ز رب ذوالمنن
عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی
گهی ملاله نورسته مشکتر بیزی
بباغ و بستان باشی همیشه با مستان
که کارشان همه خونخوار سیب خونریز
تو گوئی این دو بنا موخشند و همه
خلاف مصلحت زاهدان دلگیر
ایا منافق مستحب من از تو ان ای

که دید جد من از کبر و عجب پرویزی (پرویزی)
اگر نه اجوف و مهموز ار چه داری (مهموزی)
فغان و ناله ز پیکار کی و بحیزی
تو خواه راضی باش العزیز و خواه (مباش)
بگویم و تو باین شدی باین تیزی
برو بیاش چه باید مرا که پند دهم
سزای هر که کند دزدی و کند (حربی)
ای بدیع آهسته تر رو پس بدیع (آنکه تو)
من چنان گویم که حرف زشت را زیبا (کنم)
تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد (میکنی)
جرم یاران چیست هر جا خود تو از (بالجزوی)
اکتفا از لفظ جمشید "مشد" میکنی
خود ترا با راه و بحث دیگران آخر چکار
راستگوئی دفع فاسد را بافسد (میکنی)
گر نه گردند ثابت کن و گرنه بی بود (شت)
ور نمیپرسی دو ابرام مجد میکنی
تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا
پس جدل در بحث عقل مجرد میکنی
پند من بپذیر و از لعنت بزرگان (ترس) ورکند

تو خود برهنه بی برگ خوار آسی د (زار)
بهر دو پهلو از صفعهای (مهتری)
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق (بود)
بلی قضاست که وارونه میکند
جز اینکه با تو بگفتم که خیر و دزد (مباش)
ترا بمهر تو با من بکینه (بستیزی)
عدوی جاهش نشد شرات (ز قوی)

تو چنان گوئی که لفظ خوب باید (میکنی)
ور چه ناید در عدد خطای (ترلنگ)
زشت را گر داوری مقبول (میکنی)
توبه کن استغفرالله کفر محض است (آنکه تو)
راه حلق خویش را گر صد میکنی
خود چرا در سلک نظم و قید زن (ازبی سخن)
بیکنا با نرا چرا حبس مؤبد میکنی
چون دگر خر بند کان از نعل مقود (بارگوی) (مفرد میکنی)
تو بدین ترکیب و بحث از ذات
مرد دانا را بد آید زین سخنها (زنهار)
ور نه پیدا کن اصرار مؤکد میکنی

بخاک دار چون بوستان بایزی
تو خود چه چیزی و آخر چکاره که گنی
نبایدت که بحکم خدا درآویزی
نه من که با تو باین چربی و باین نرمی
چکرده ام که بقصد هلاک من خیزی
مگر نه نایب سلطان روزگار (منم)
مدام دولتخواهش زلال کاریزی
شعر چون من شاعری را تا جو میکنی
گر بصد لفظ اندران یک حرف من باشد (خطا)
سبحه صد دانه را برابر اگر عقد (میکنی)
همچنان گر هر چه در زمه گفت استاد (طوس)
تراز احمق را قیاس از راز احمد (میکنی)
هر خطا ئیرا خطائی فاش ترا زی (دلیل)
ظلم محض است اینکه مطلق را مقید (میکنی)
گر ز من پرسی رها کن این اسراف (زنند)
تو چه حدادی که نعت تاج مسند (میکنی)
در خلاف طبع و حس وامانده چون خر (در وحل)
ر دز بان در کام در کشش گر خواهد (میکنی)
گر بخوئی چون صبا بار رهبر گوی اگر

میکن

نعت شاهنشاه منصور مؤید کشلی

هرکس که در روز بد بترسد

زیراکه چو تیغ ازان غذا حانت

خود بر جای خواجه گستاخ

وجهت وجهی مسلماً

امنت بالله الذی

ومن یحبب منظرک

در سال شکست چوپان اوغلی گفته که جنگ کردند

برای توپهای که از لشکر عثمانی گرفتند

وله

چون بسال [illegible]

[illegible]

عباس [illegible]

[illegible]

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمدعلی اسکوئی گفته

ورنه عرض خویش را در حلقهٔ لواطی

ناچار بردن جهد رسوا را خ

وان کند کند که بنده بالفعل

بصنعة قد صورک

تالله کنت ها لکا

فتحت قلبی عنوة

روحی فداک ای پسرک

وله

[illegible]

[illegible]

بسید الوزرا قایم مقام واجد جود نوشته است

عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکند

باید بخورد غذای نقاخ

وانگاه بخیزکی نشیند

در رحمت انم اخ وصداخ

لفاطر قد فطرک

احبُّ من تحبّه

فی شقوتی لو لم ارک

وله

یا سید الوزراء [illegible] حاجتی

الا الیک وانت تعلم حاجتی

فانظر الی واستقصها وانجح

[illegible]

تبریز نشین و درس حوران ادم شو
سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو
رشتی علی از حجره سوی در شد [?]
با ساده رخان جانب گل مرد

وله

رشتی که کنی رام خودت رام شدی
با این همه پخت کی چرا خام شدی
رشتی علی ای وای که بدنام شدی
بازیچه کودکان حمام شدی

ریش تو یک کور گره خواهم زد
زان سان که بدندان نتوانی گشاد [?]

وله

ایخواجه که محاسنت ریا چه شاد
کر صد مه دانت کرد آزاد
عاشق باید که نرم و همسوار بود
این پست و بلند و کوه و دشت تو چیست

وله

رشتی علی این ریش رشت تو چیست
این وجد و نشاط و کیر چپ تو چیست

یا شاه و استان ازین مفتر دماغ
یارا بچه بازیگر ازان کام [illegible] مان
ای خالق خلق ایجاد از جهان
رحمی کن و زین کنده دماغم برهان

وله

با این بچه بغل که داری رخسار
از سیر و پیاز و کند ناکند مخواه
ایخواجه بیا چو شتر ازین پند مخواه
دل از طمع زمانه در بند مخواه

وله

تا مهره اشعار ترا نیک کردم
هردم ترا آفرین [illegible] کردم

این بچه [illegible] کن
در فصل [illegible] کردم

شیطان

امتحان سهل بود نه صبر بیرون

و له ایضا

[illegible]

با من بکنید آنچه بخواهید بخدا
صد مرتبه غزل من به از غضب شماست

و له

ای قوم که جذب من به از غضب شماست
منصوبی مال من به از غضب شماست

کو مالک خلد و مالک نار کوتے
اما که درین کار زیان کار کوتے

و له

شیطان توئی ایچاقچی تعیار
بیرون بو البشر ز کفار بتر

دین بار گران که بستم انجا ز شعر
احمال سفر همه بپشت خود باید برد

و له

از فقر شیعم اسب و استر برد
درهست زری نشر بالیست ثمرد

من کر همه بعد جشن دیوان بحرم
من دانم و دیوان تو دیوانه چکار

و له

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار
این کار خطیر را بیگانه چکار

جان میبره ری بایه از [illegible]
در عجمی که مرکش ازنی [illegible]

و له

این شعر بود که جان ازو در تنش است
با ثالث بری سیره وده شطر است

یک راه و ندید ار پدید ار بیستین
از نصف کلی نکرد [illegible]

و له

ایخان عظیم شان مرا خوار
خود در الحل [illegible]

لیک از نهاد دل که سخن بلند عنم
ملک او هم ولی ز غم از اد کرده زار
سال اشکسته مال الکرده
تاری همش مهر و وفا تا او رسول
امانش شعاریه باغ غمزه کرده
کاهی کس شرح از شوانند ار کرده
ویران شود خانه ایمان و همگی
کنکفد بوده خانه اباد کرده
ساربع و کام وختلاج حسین را عملی
کو کنده زخیمه هولا دکرده
خانه

کردند امتحان پس انکاه تاج فرق
برفرق هر که داشت دلی مثل ازدرند
زنجا کذان چهار شنه الف کسیحه
بر فرق چرخ خیمه مجد علا زدند
کفتند در بلاد بلا اخر و سر است
این سکه را بنام شه کربلا زدند
شاهی که بود چرخ شرف را چه افتاب
ور شرمش افتاب فلک شد در حجاب

بند چهارم

ای چرخ سالها تنکه سدا کرده
امروز این طریقه نه بنیاد کرده
نشینده ام دلی که بماند بخسته
یا خواطری که بر نفس شاد کرده

Mon Chet Ami

خواص بیدار

از صاحب جرم چه توقع کنند باز
ان ناکسان که تیغ بصید حرم زدند
ترسم کز این کناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز کنه خلق دم زنند
پس بر سر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار کیسوش از آب سلسبیل

بند هفتم

روزی که شد بنیزه سر ان بزرگوار
خورشید سر برهنه آمد ز کوهسار
موجی بجنبش امد و برخواست کوه کوه
ابری ببارش امد و بکریست زار زار
کفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
کفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار

عرش انجنان بلرزه درامد که چرخ پیر
افتاد در کمان که قیامت شد اشکار
ان خیمه‌ای که کیسوی حورش طناب بود
شد سرنکون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
کشتند بی عماری و محمل شتر سوار
با انکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روح نبی کشت شرمسار
و انکه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل کفت قیامت قیام کرد

بنده

خواص بیدار که روزی ده دید

می بیندار که روز بیده دید